

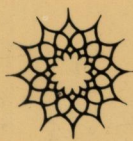
فرهنگ مشتقات
مصادر فارسی

جلد چهارم

حرف: ج - خ

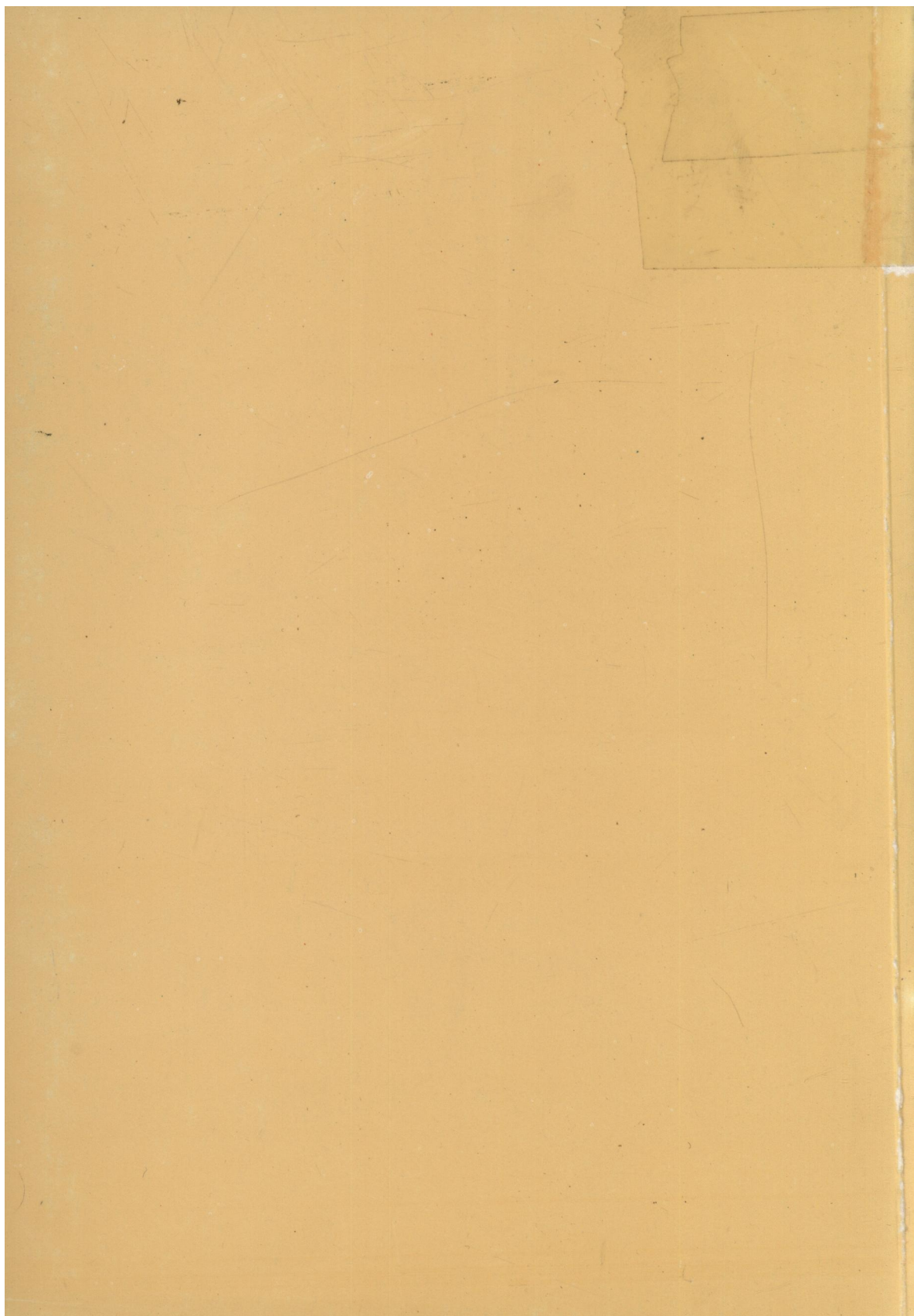
تألیف

دکتر کامیاب خلیلی



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی





فرهنگ مشتقات مصادر فارسی (جلد چهارم)



۸/۰

۱۰/۱

٨١٠٢٤

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ



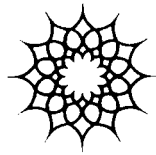
فرهنگ مشتقات مصادر فارسی

جلد چهارم

ج-خ

تألیف

دکتر کامیاب خلیلی



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

تهران: ۱۳۷۳

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

وابسته

وزارت فرهنگ و آموزش عالی

شماره ۷۶۷

فرهنگ مشتقات مصادر فارسی (جلد چهارم)

حرف ج - خ

مؤلف: دکتر کامیاب خلیلی

ویراستار: دکتر مهیار خلیلی

تاریخ انتشار: ۱۳۷۳، چاپ اول، تیراژ: ۲۰۰۰ نسخه

خطاط: محمد احمائی، طرح روی جلد: قبادشیوا، ناظر چاپ: ابوالفضل صحتی

حروفچینی: خدمات چاپ آزاده، صفحه آرا: اشرف، لیتوگرافی: امیر، چاپ و صحافی: چاپ بهمن

بها: ۶۰۰۰ ریال

حق چاپ برای ناشر محفوظ است

نشانی پژوهشگاه: بزرگراه کردستان خیابان ۶۴، کد پستی ۱۴۳۷۴ - صندوق پستی ۶۴۱۹-۱۴۱۵۵

تلفن: ۲۲۶۶۲۷۶-۸، فاکس: ۲۲۶۶۳۱۷

پیشگفتار

اینک مجلد چهارم ازین نبشته بزیور چاپ آراسته گردیده و در برابر دیدگان خوانندگانست، بایسته آنستکه سپاس را از بزرگان و دست‌اندرکاران پژوهشگاه که رنج چاپ و پراکندگی آن را بر خویش هموار کرده‌اند بگزارم. امید آنکه ایزد توانا یاری خویش از آنان دریغ نداشته و شادکامی و رستگاری را بر آنان ارزانی دارد.

بیاری و توان او

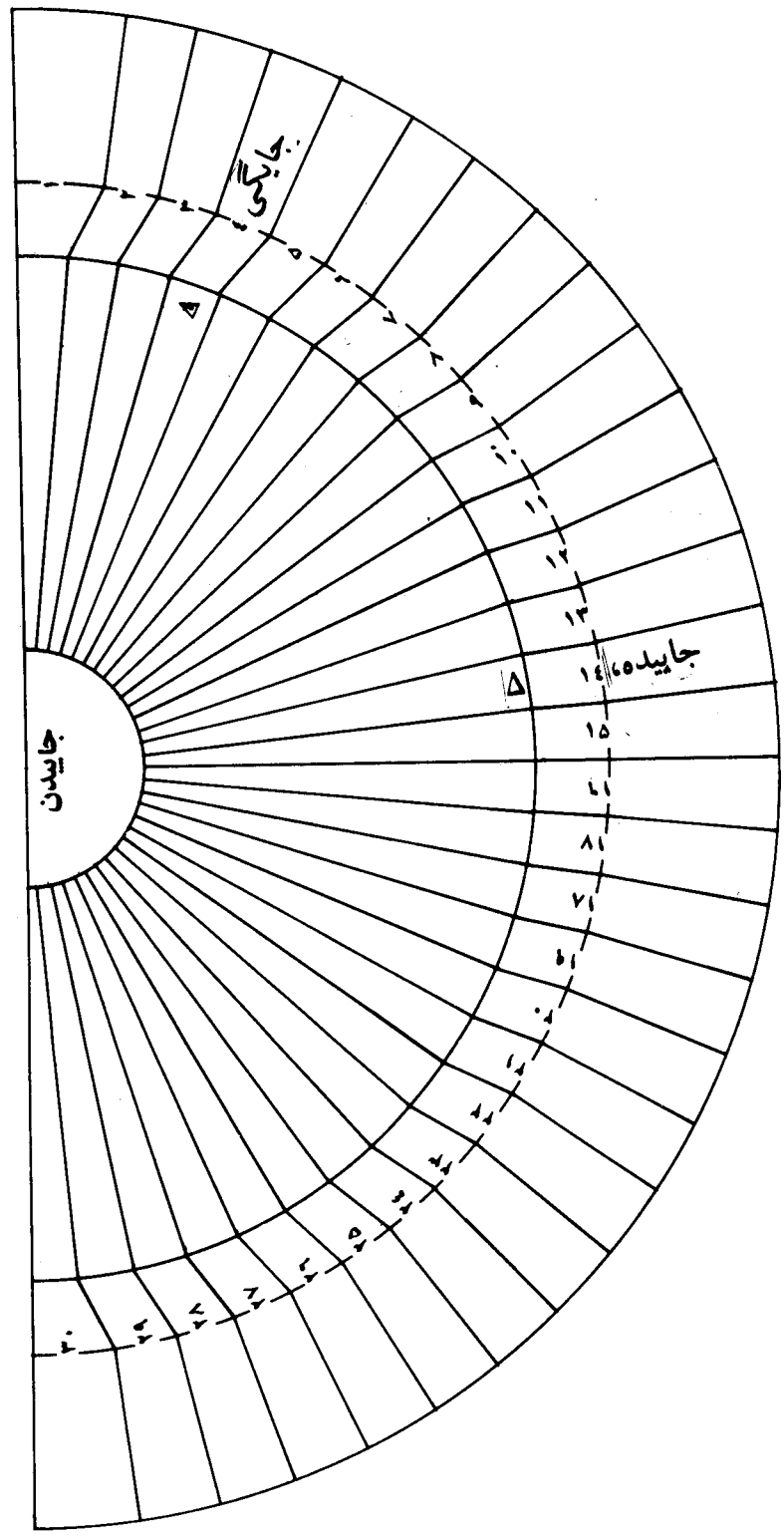
ویراستار: دکتر مهیار خلیلی

حرف ج

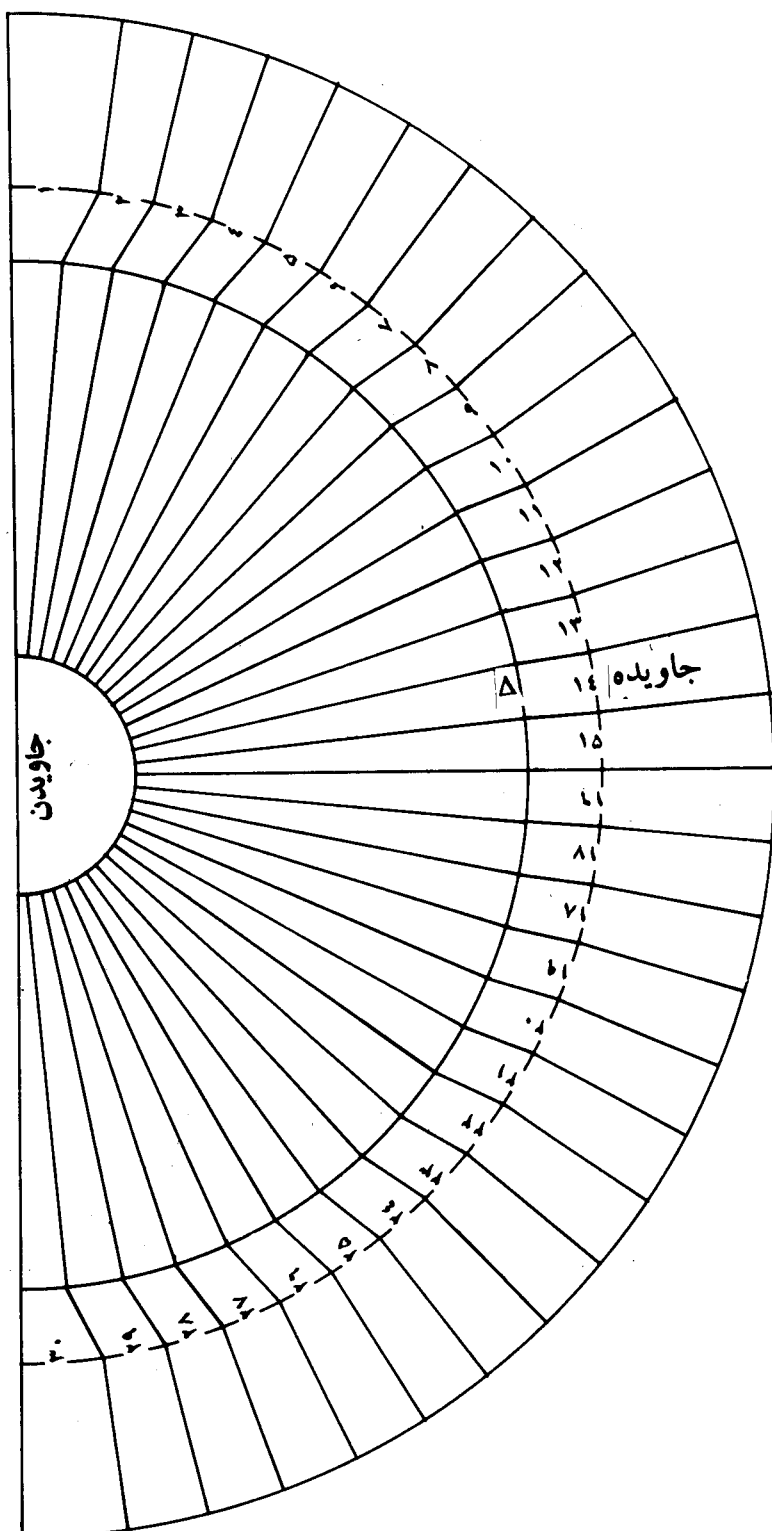
دهخدا: جايدين، جاييدني، جاييده

جاويدن :

جاويدن : جاويدن : جاويدن : جاويدن : جاويدن : جاويدن : جاويدن : جاويدن : جاويدن : جاويدن :									



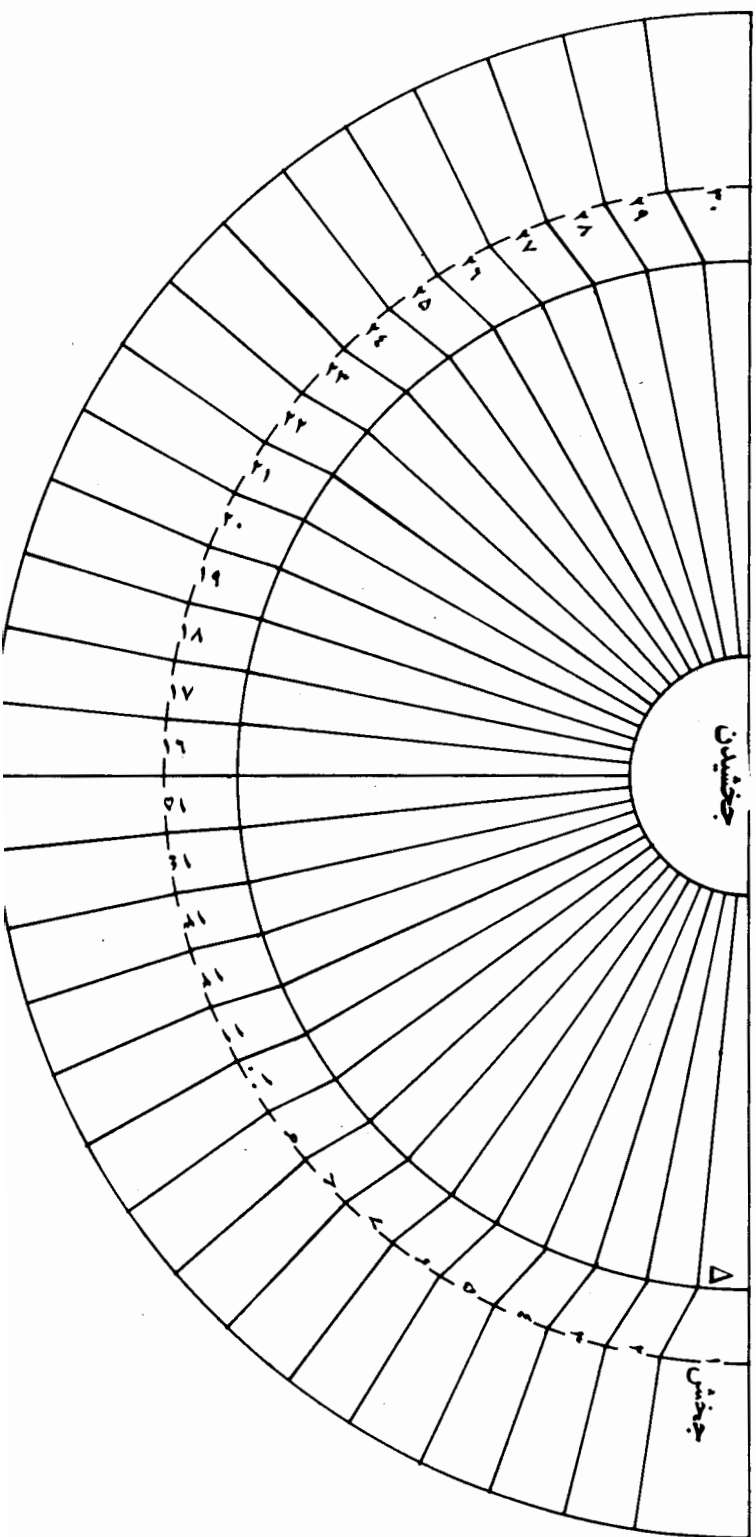
خنجری : جائیدہ، جائیدن
جای گرفتہ، جایگیر، جایگاہ۔ جا بجائی، جای نشین
گوش تاجیکی: جایگی، دو جائیگی

[illegible]

دهخدا: جاویدن، جاویده

چون دار شدن، پیچیده شدن، بالا آمدن، چین دادن

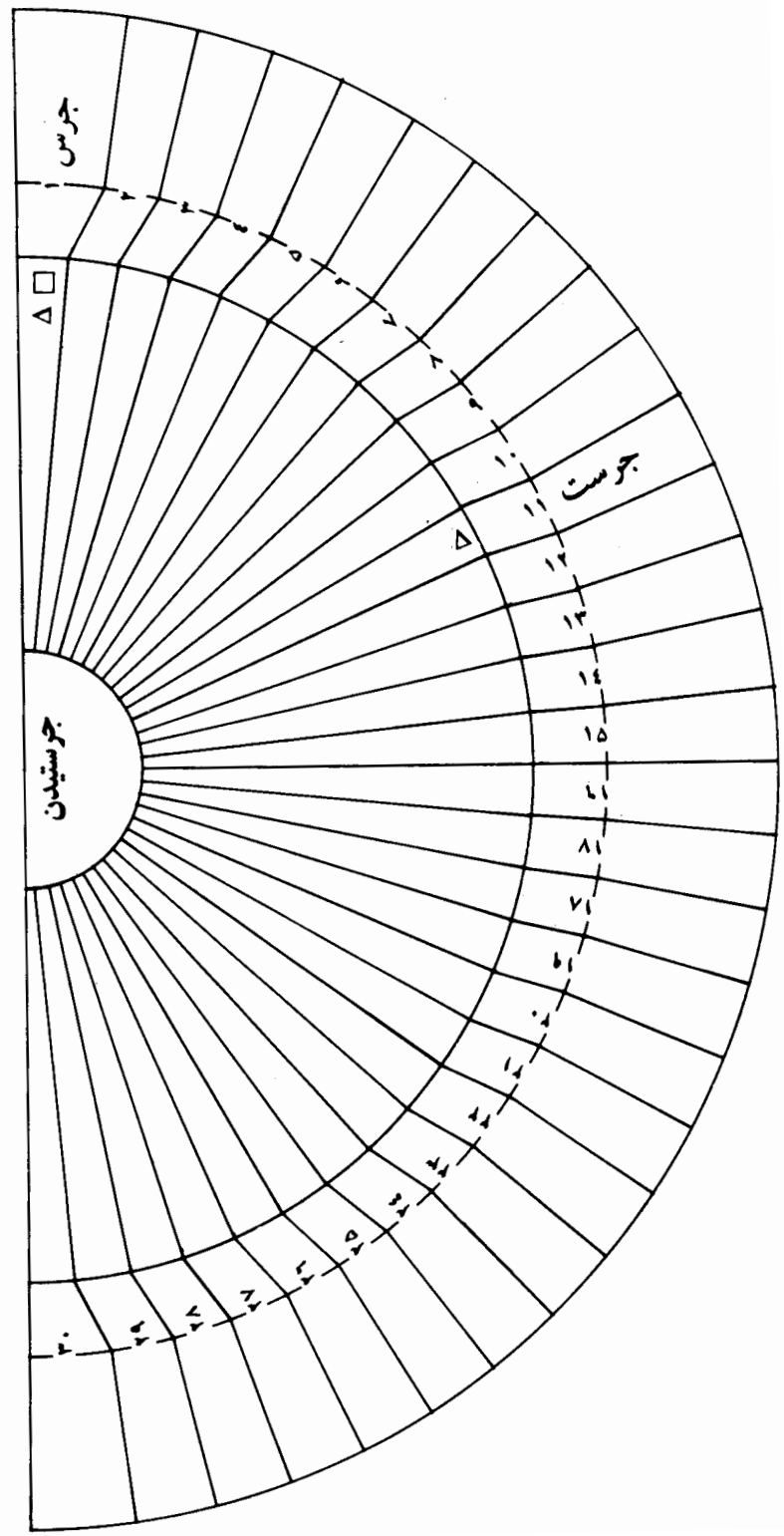
چخشیدن :



جخش : بیماری گواتر یا خنازیر؟
صاح العجم : جخشیدن
نفیسی : جخشیدن
استینگاس : جخشیدن
دهخدا : جخشیدن، جخش
سرمه سلیمانی : جخش = چخش: آماس گلو

جریستیدن:

دندان کړوچه کړدن، مالیدن دندان بروی هم، برهم خوردن دوچیز									



نفیسی: جرس‌تیدن

آفندراج: جرس‌ت: برهم‌سودن دندان؛ چرس: بندوزندان، جایگاه شیره چرخشت

صاح‌العجم: جرس‌تیدن، جرس‌ت

دهخدا: جرس، جرس‌ت

ویس و رامین: جرس

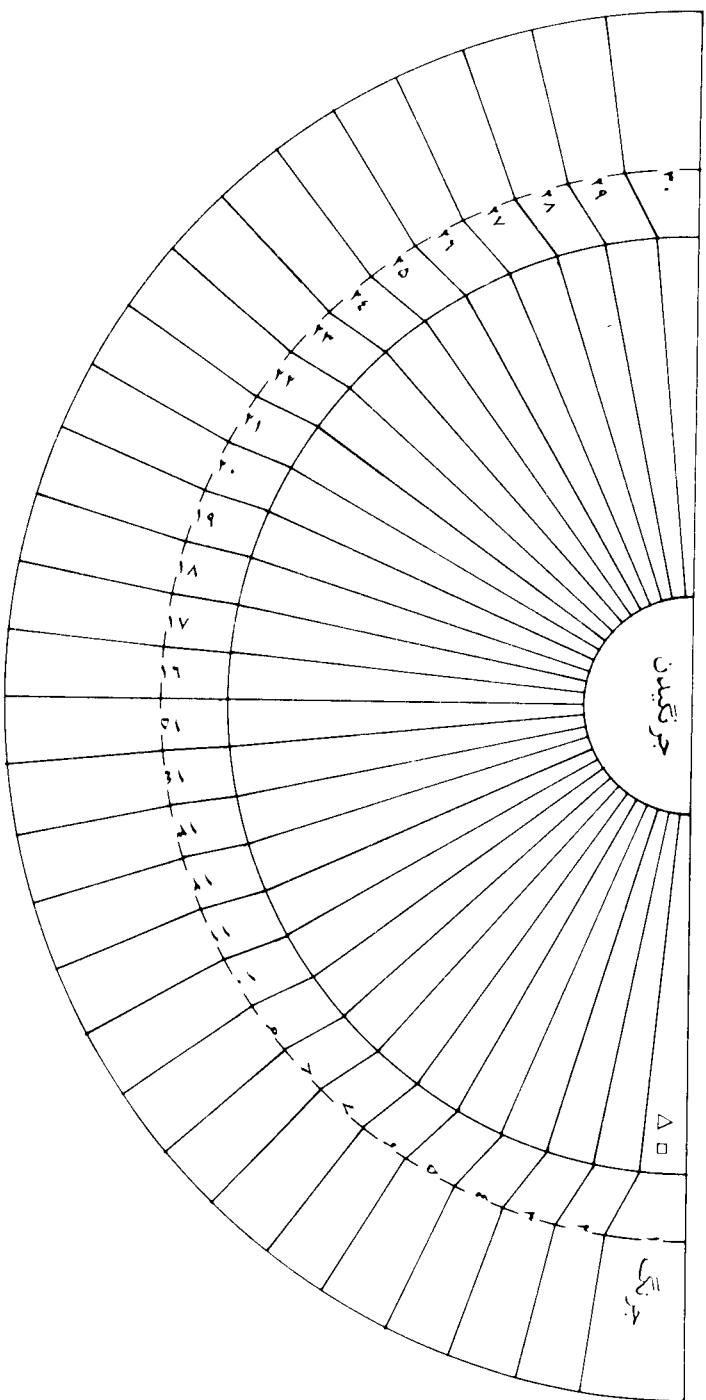
شده از جرس درها دایه آگاه

شنید آواز گفتار شهنشاه

ویس و رامین (نقل از دهخدا)

آواز به هم خوردن گرز و شمشیر			

جرتگیدن:



فردوسی: جرنگیدن، جرنگ

دهخدا: جرنگی، جرنگیدن، جرنگ

برهان: جرنگ

آندراج: جرنگیدن، جرنگ

صاح العجم: جرنگ، جرنگیدن

گویش کردی: جرنگ، جرنگ جرنگ

گویش خراسانی: جرنگاس، جرنگانه، جرنگشت، جرنگاسی

بابراندر آمددم کرو نای

جرنگیدن گرز و هندی درای

فردوسی

زبس های و هوی و جرنگ درای

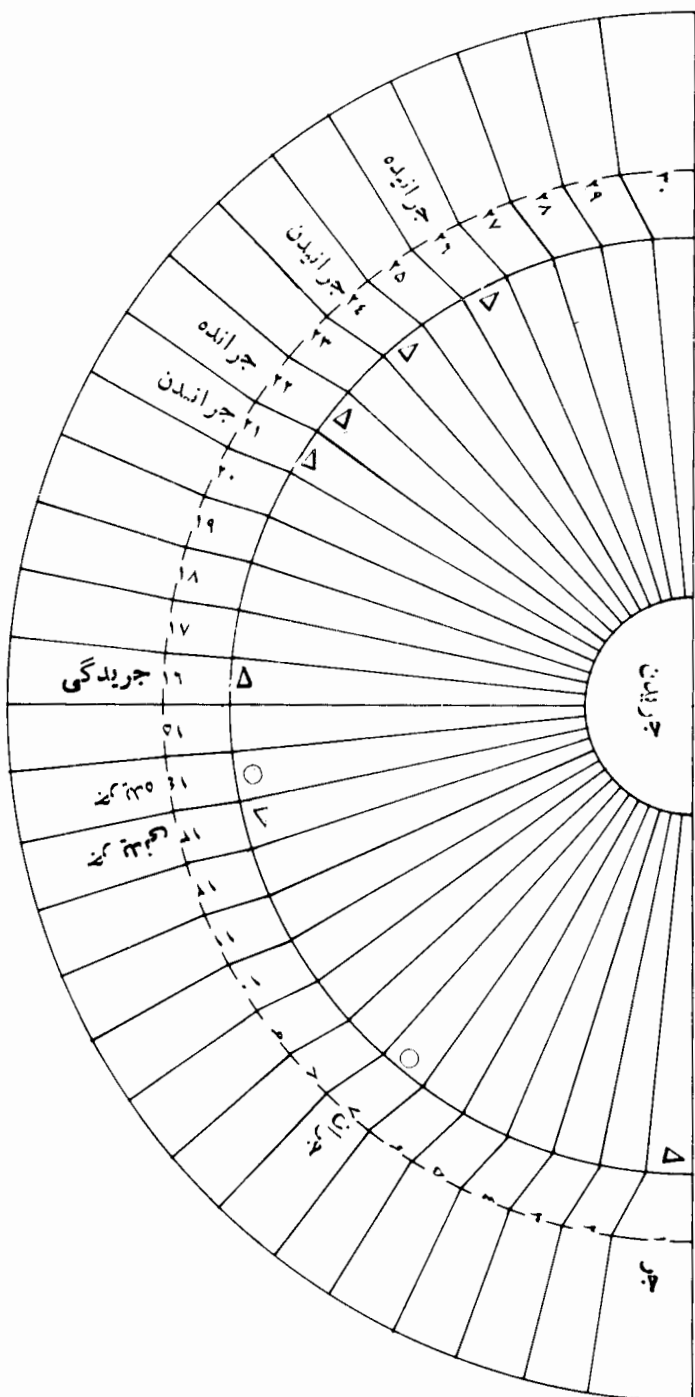
بکردار طهمورثی کرو نای

فردوسی

ر.ک به چرنگیدن

در این بخش، پاره کردن، دندان کردن و چپ کردن

جرایش :



ذخیره : می‌جرانند

دهخدا : جرانیدن، جرانده، می‌جرانند، جرانیده، جریدگی جریدن، جریدنی

گویش شیرازی : جریدن : پاره کردن

شیراز در گذشته و حال بنقل از راهنمای ریشه فیل‌های فارسی

گویش شیرازی و کازرونی: جریدن: پاره شدن، چاک خوردن، جرانیدن، جر، جراندن جر و جر

گویش خراسانی: جریدن، جری: پاره کردن، پاره کردنی

خداوند (علت کرم را) نبض ضعیف گردد و اطراف و اندام‌ها از بیرون سرد شود و اندام‌ها در یکدیگر می‌خایند (می‌جرانند) و لعاب از دهان می‌رود .

ذخیره خوارزمشاهی

دندانها (می‌جرانند) و گردن کژ می‌شود.

ذخیره (بنقل از دهخدا)

الغرض از قولشان جر آمدم

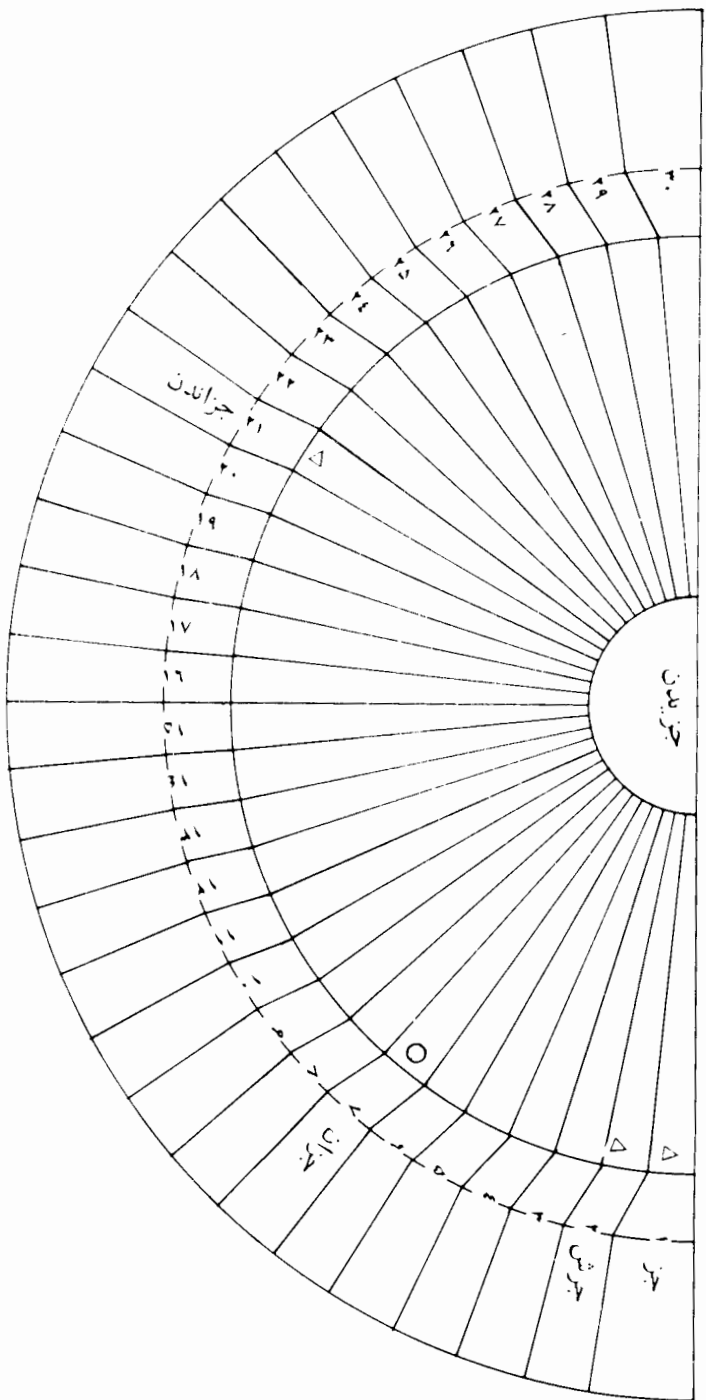
پاره کردم پیراهن را جر و جر

گویش شیرازی

گویش کردی: جر: پاره. جر: شیشکی، جراجر: نواح لغلی

سوزاندن، رزق دادن، آزار دادن، صدای جوشیدن آب

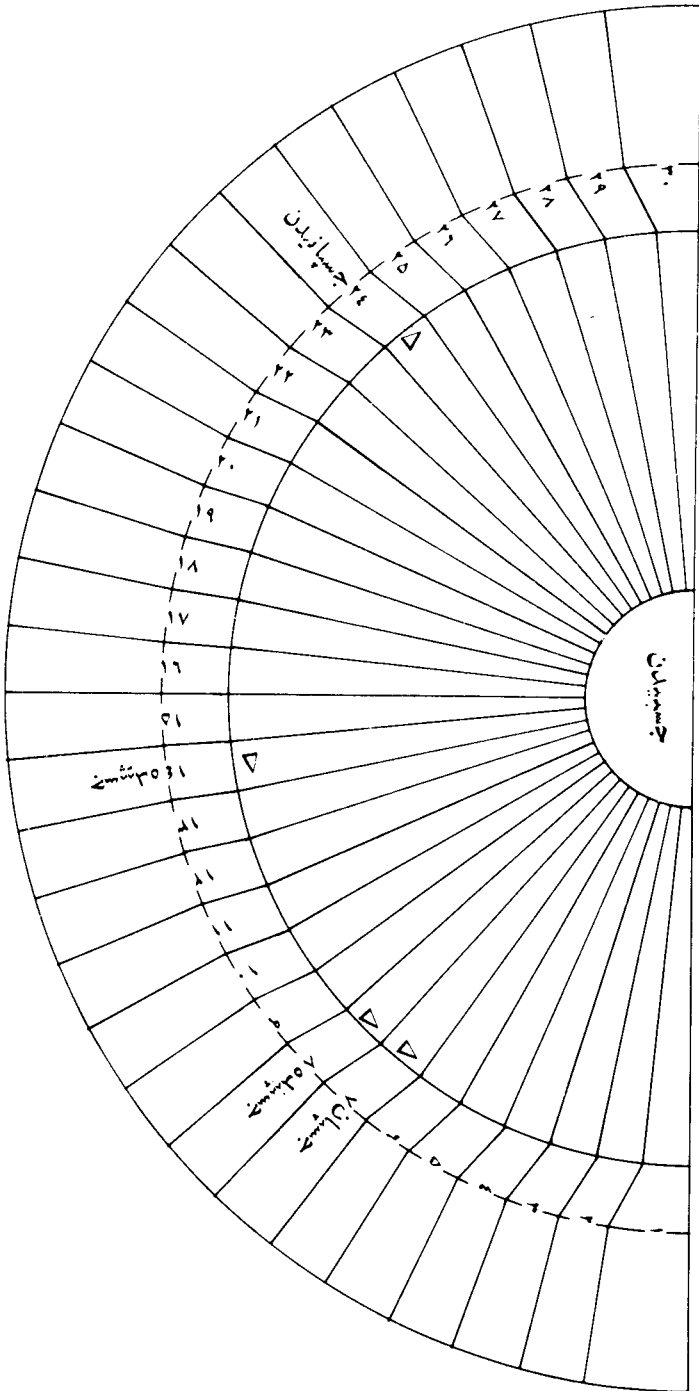
جزیدن:



گویش اراکی : چیزیدن، چیز کردن
 گویش شوشتری : جزئیدن، چیزاندن
 گویش بخاری : چیزاندن
 گویش تهرانی : چیز، چیزاندن، چزاندن، جزغاله
 گویش شیرازی : جزیدن : سوختن با صدا (نقل از راهنمای ریشه فعل‌های فارسی)
 فرهنگ لغات باز یافته : چیزاندن (گویش خراسانی)، چیز چیز، چیز غله
 گویش افغانی : چیزاندن : آزدن کسی. چزاندن، جز جز: صدای جوشش آب
 دهخدا: جز، جز جگر، چزاندن، جز جز، چیز
 فرهنگ جمال زاده: چزاندن: آزار و اذیت کردن
 گویش کردی: جز، جزه: صدای روغن داغ
 گویش شوشتری: جزئیدن
 گویش خراسانی: چیزاندن، چزاندن، جزش، چیز چیزک
 چیزاندن (چزاندن، چزانیدن): سوزانیدن، دل سوختن، رنج دادن، دل سوزاندن
 چیز، چیزه : سوزاندنی

شماره ثبت: درخورد و ردیف: بر اثر بودن			

چشمه‌ها :

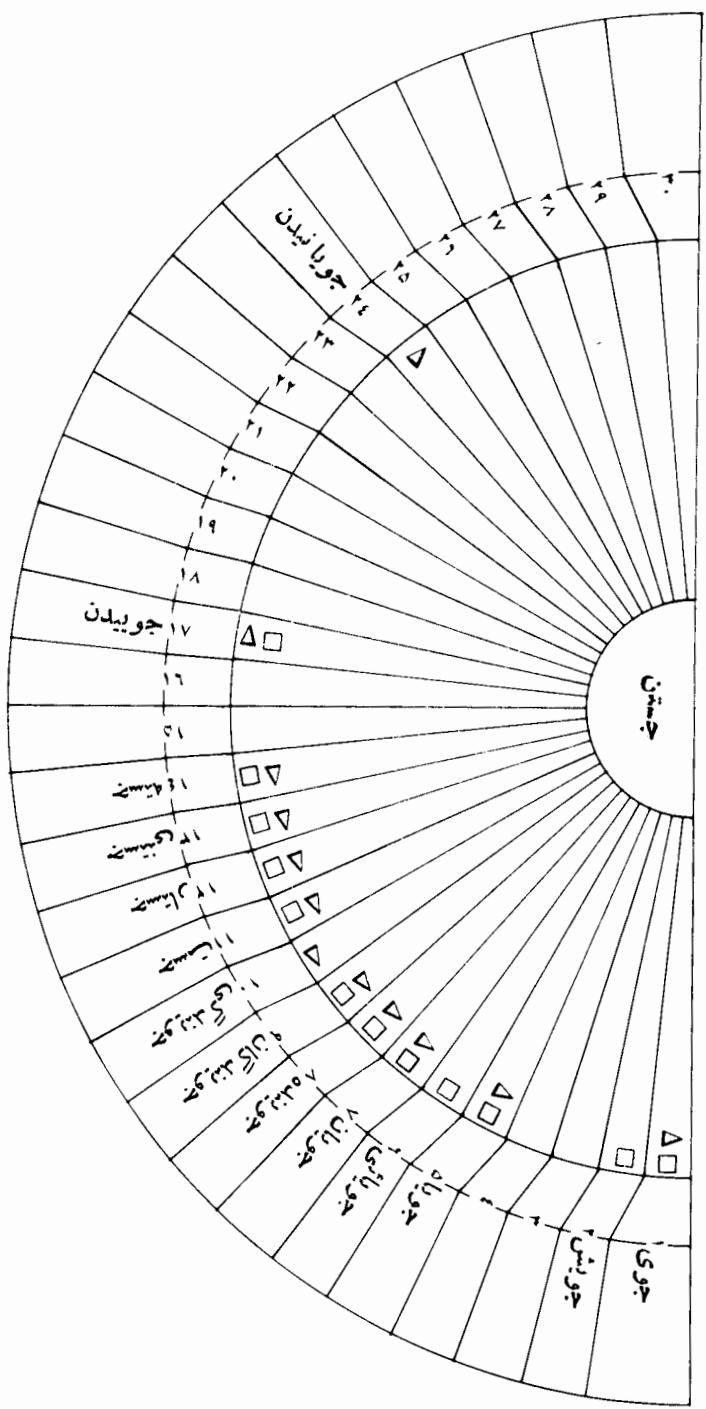


خنجری : جسيپيان، جسيان، جسيانين، جسينده، جسيپده

باقین، پیدا کردن			
جسته باشد	جسته بود	جسته است	جست

جستین :
jostan

خوار آمد جست	می چوید	بجوید
مجوی	بجوی	جوی



گردن‌دریس : $\sqrt{yaod}$ (اوستائی) ؛ $jōyīšn$ (پهلوی) ، $jōy(i)šnih$ (پهلوی)
ص ۹۴

فرهنگ پهلوی : $jōyīšn$ ص ۱۰۸

اساس اشتقاق ؛ $justan$ ، مضارع آن جویم ؛ $\sqrt{yaod}$ (اوستائی) . $yūīdyeiti$
(اوستائی) : مبارزه کردن ؛ $\sqrt{yōdh}$ ، yat ، $ayudh$ ، $yōdhā$ (هندی باستانی)
 $jōy(i)šnih$ (پهلوی) ؛ $jōy(i)šni$ (مینوی خرد) ؛ $ṽōm.i.vn$ (یونان)
پهلوی فردوسی : $jōyīšn$ ، $jōyīšnih$

فردوسی : جست، جستجوی، بازجستن، برجستن، جستنی، مجوی، آرام
جویم، بهانه‌مجوی، جوئی، پیوندجست، جنگجستن، چاره‌جست، نجوید، ره‌جست،
رای‌جستند، بجویم‌زمان، فزونی‌نجوید، کین‌جست، کین‌جستن، نام‌جستن، نشان‌جست
هنر‌جویند، راز‌مجوی، جنگجو، جنگجوی، جو، جويا، کینه‌جوی، شهرجوی، کام
جوی، کین‌جوی، راه‌جستن، رزم‌جوی، سخن‌جستن، دل‌جوئی، بلاجوی، جوید، جوی
بجوید، جستی، بجوید، مجوی، جوید، بجویم، جوینده، جستیم، بجویند، بجستم، جست
نمی‌جوی، بجویم، جویان، بجوئی، آشتی‌جستن، بهانه‌جستن، پیوندجستن، فزونی
نجوید، نبردجستن، نشان‌جستن، جستجو، جویندگان، بجست

سعدی : کناره‌جستن، جوی، مجوی، جوئی، جويا، کام‌جو، نام‌جوی
جستجو، پرخاشجوی، جوید، بجوید، می‌جویم
ویس و رامین : مهرجوی، وفاجوی، بهانه‌مجوی (بهانه‌جستن)

تفسیر ابوالفتح رازی : می‌جوید، جویندگان ج ۳ ص ۶۲۴، جوینده ج ۵ ص ۲۷

ترجمه تاریخ طبری : جویان

قابوس‌نامه : جویندگان، چاره‌جویان

بختیار‌نامه : دل‌جوئی

رودکی : بجوی

سنائی : جستجو (نقل ازدهخدا)

فرخی : جویان (نقل ازدهخدا)

کشف‌المحجوب : جستار

عتبه‌الکتابه : جست

راحة‌الصدور : جوینده، جویندگان ص ۳۶۶

ترجمه رساله‌قشیریه : جویندگان

تمهیدات‌عین‌القضاة : جویندگان

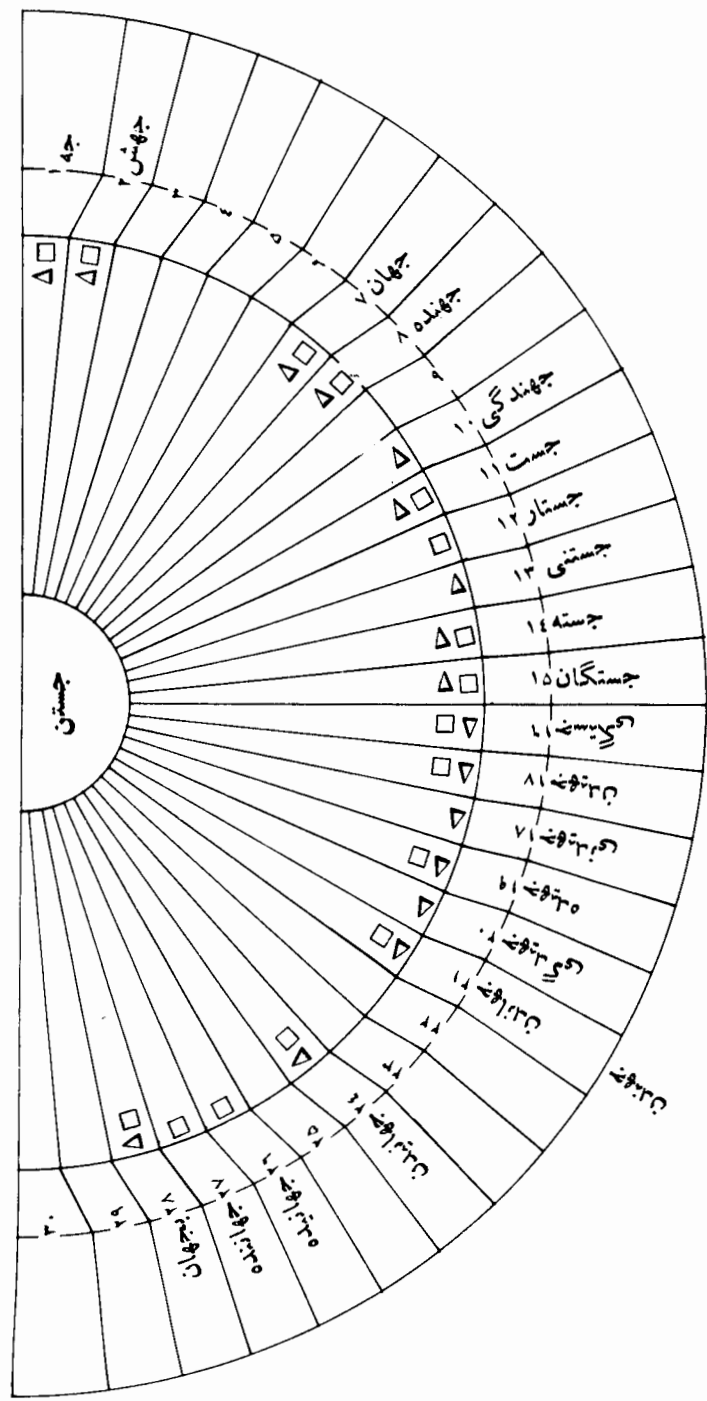
نمونه نظم و نثر	: جوینده
آیین اکبری	: جویائی
تحفة الناصریه	: جویا
تفسیر طبری	: مجوید (امر)
انوری	: جسته، آرزوم جوی
ابوشکور	: جویا
منوچهری	: بجوی، جویندگان، جوی
بیهقی	: جستجو (نقل از دهخدا)، مجوید، بازجستی
بوعلی سینا	: دانش جو
طرب خانه	: جویا
شرح شطریات	: جویان
مولوی	: جستن، کم جو
داراب نامه بیغمی	: جوینده
سیرالاولیا	: جویندگان
هزارویکشب	: جویان
مونس الاحرار	: جوینده
اوحدی مراغه ای	: جویندگان ص ۹۵
وصال شیرازی	: جویائی
بخشی از تفسیر کهن	: جستار
قرآن قدس	: جستار
داستانهای پید پای	: جویندگان آب
فرهنگ بهدینان	: بجور، مجور، جوریدن
نقیسی	: جویانیدن
دقیقی	: بجوید، بجوئی، جستن، جستنا، جسته، مجوید، بجوئی،
جویندگان، جویا	
دهخدا	: جست، جستن، جستار، جستجوی، بجوی، جوئی، جست،
جویند، مجوئی، می جست، جوید، جستن، جسته، جو، جوی، جویا، جویان، جوینده،	
جویندگی، جویندگان،	
گوش شوشتری	: جس، جس و جو
سرمه سلیمانی	: جست

- التفهيم : جوينده ص ۱۱۲
- صاح العجم : جستن، جويان
- پهلوی فره‌وشی : جستن، جويش
- فرهنگ عوام : مجويد
- جعفری : جویا، جويیدن
- ديوان صفا اصفهانی : مجويد
- رفتم پس از آن مقام پويان در عالم غيب غيب جويان
- مجمع الفصحا ص ۹۴ اوحدالدين کرمانی همه پويندگان اين راهند
- همه جويندگان آن ديدار مجمع الفصحا ص ۹۵ اوحدی مراغی
- این راه اول مقامی (است) از مقام‌های جويندگان
- ترجمه رساله قشيره ص ۱۲۷
- ترسنده دوزخند و جويای بهشت در مدرسه و صومعه و دير و کنشت
- طربخانه ص ۲۰/۱۲
- درون جويندگان حضرت الهی جواب ميدهد
- تمهيدات عين القضاء ص ۲۲۲
- طالبان بهشت و جويندگان درجات
- سير الاوليا ص ۱۷۳
- مدتی ببايد تا جوينده جواهر زواهر اسرار در دریای مجاهده تکرار
- نمونه نظم و نثر فارسی ص ۹
- یکی دستور گوینده ، دوم سلطان جوينده
- سوم معمار روینده چهارم حرث را دهقان
- مونس الاحرار ص ۸ اثير الدين اخيكتی
- اهل خانه من بسبب دير آمدن من جويان شدند
- هزار و يكشعب ص ۴۰۷
- نمی باشم جویا ، خبرهای پنهانی اورا
- تحفه الناصريه — قال بعضهم
- بوکه در اين آريستان جويائی بدین دست آویز
- مقدمة آيين اکبری ص ۲۹۱
- که با عقد پرويش بودی درست
- منسوب بفردوسی

دانش جو ، دانش جویان ، جویندگان، بجوی، جو یید، خواهدجو یید، جو ییده بود،
جو ییده باشد، می جو ییده است، آب جوی، جویندگی، رهجوی، نامجو، کارجو

جستن :
: jēstan

خیز برداشتن، گریختن، رهاشدن، پریدن			
جسته باشد	جسته بود	می جهد	جست
خواهد جست			
مجهه			
مجهه			
مجهه			



فرهنگ پهلوی : جستن jastan (پهلوی)؛ جه jah (فعل امر) ؛ جست (پهلوی)؛
جه (پازند)

داژه نامه بندهش : jastan (jst , n) : جستن ؛ frāzjahēd : فراز جهد، بیرون
جهد .

داژه نامه ذاداسپرم : jastan (jst , n) : اتفاق افتادن، پیش آمد کردن
داژه نامه مینوی خرد : jastan ، (jst , n) : اتفاق افتادن، سرزدن ، jahēd :
سرزدن .

شایست نشایست : /yah (اوستائی) ؛ yas/yasyati (هندی کهن) jast (پازند)
jast : جست

اساس اشتقاق: jastan : جهیدن، شتاب کردن ؛ jhysny swrzs : بهدف رسیدن
(اشعیا)، yas/yasyati ، yāsati (هندی باستانی) : جوشیدن، فوران کردن ؛
yah (اوستائی) : جوشیدن ؛ jīhag (بلوچی عاریتی) : گریختن
مکنزی : jah , jastan , jahišn

پهلوی فره دشی : jastan , jastak , jahišn , jahitan

فرهنگ افغانی : جستک

فردوسی : جست ، بازجستن ، بیرون جستن ، برجستن ، در جستن ، فرو
جستن ، جستنی ، جهیدن ، جهانیدن ، جهش ، جهان ، جهانی ، برجهانیدن ، برجستن ، جست
بجستم ، بجستی ، جهاننده ، جهانید ، برجهاند ، جست ، جهان جهان ، جهانند ، جهد ،
جهنده ، جهانم .

سعدی : جهانیدن ، جهند ، جهد ، جهانید ، برجستند ، جست ، جهان ،

جهانم ، جهنده

نظامی : جه ، برجست ، جستنی ، جهانند ، جهش (نقل ازدهخدا)

قابوس نامه : بهجهانیدم

السامی فی الاسامی : برجستگی ، جست

تفسیر نسفی : جهانیدن ، جهیدن ، جهنده ، جهاننده

دقیقی : بجست ، جست : جست ، جهد ، جهنده

منوچهری : جه (نقل ازدهخدا) ، بهجهانی ، جستن ، بهجهد ، جهنده

بیهقی : می جهانند

راحة الصدور : بهجهانیده

المصادر : جهجهان رفتن

ابن بلخی : جهانید ، جهانیدن (نقل ازدهخدا)

تفسیر ابوالفوح	: جهنده ج ۵ ص ۵۰۹
ترجمه تاریخ یمینی	: جهنده
تاریخ گیلان و دیلمستان	: جهیده
احیاء الملوك	: جهانیده
لغت عبدالقادر	: جهان
مونس الاحرار	: جهان ص ۱۰۳ ج ۱
خنجر	: جهیدگی
مولوی	: جهان
آندراج	: جهان، جهشی، جهشان، جهنده
فرهنگ عوام	: ورجه و ورجهستم، ورجهستن
ویس و رامین	: جهنده، جهستن
قرآن قدس	: جهستار : دافق : آب ریخته شده
تفسیر کمبریج	: آب جهنده : نطقه، منی
جهانگشای جوینی	: جهانیده ج ۲ ص ۲۲۳
فرخی	: جهستگان (نقل ازدهخدا)
هدایات المة علمین	: برجهانیدن، جهانجهان بودن
اسدی	: جهان (نقل ازدهخدا)
مرزبان نامه	: بهجهانید، جهنده
سنائی	: جهیدن
داراب نامه بیغمی	: جهنده
کارنامه اردشیر بابکان	: جهستن = جهستن ص ۷۵
صالح العجم	: جهستن، جهانیدن، جهان
ظفر نامه یزدی	: جهانیدن
اصول علم جغرافیا	: برجستگی
زاد المسافرین	: فروجهان
مقدمة الادب	: میجهد، جهنده، جهست
مقامات حریری	: جهانیدن
المرقاه	: برجستگی، جهستن دل، جهنده
پهلوی فرهوشی	: جهستن، جهنده، جهیدن، جهش
دهخدا	: جهستن، جهست، جهستان، جهستن گاه : وزیدنگاه، جهستی،
جهسته، جهسته دوزی : کاری در خیاطی، جهسته کلاغ : فنی در کشتی، جهستگی، جهان،	

جهاننده ، جهانیدن ، جستائیدن (المصادر روزنی) ، جهندگی ، جهنده ، جهیدن ،
جهیدنی ، جهیده

نقیسی : جستائیدن (غلط است)

المصادر روزنی : جستائیدن (نقل از دهخدا) (غلط است)

گوش شوشتی : جس ، جسّه : فرار کرده ، چخته

قرآن موزه پارس : جستن ، بجستند

تفسیر شفقشی : بهچند

عبیدزاکانی : جهانیدن

ناصر خسرو : بهچی ، جست ، جهانی ، جهان ، جستی ، جسّه

مطبوعات جدید : برجستگان : گزیدگان. برجستگی : بالا آمدن. نورم

از باد دونده تر و از برق جهنده تر مانده دیوی مؤجر مرزبان نامه ص ۱۹۲

بجهد گر بجهانی ز سر کوه بکوه بدود گر بدوانی ز بر تار طراز

منوچهری ص ۶۰

چو چنبرهای یاقوتین (یاقوتی) بر وز باد گلشنها

جهنده بلبل و صلصل چو بازیگر بچنبرها

منوچهری ص ۵

و مخالف را جهیدن هست با او هم چنانک باعصای موسوی خود اسب تازد ساحری

سنائی ص ۱۱۳

اصفهانیان بر ایشان غوغا کردند و ایشان را بجهانیدند

راحة الصدور ص ۳۴۵

تا که نفس از نام کی گردد جهان او بود مقصود جاننش در جهان

مولوی

هنگام داد چون باد جهنده بر قوی وضعیف

ترجمه تاریخ یمنی ص ۱۹

از زیر مطرقه بلاو عنا (عناد ذکر شده است بنظر می رسد که درست نباشد) جهیده
بودند .

تاریخ گیلان و دیلمستان ص ۱۱۶

شاه والاجاه اسب جهانیده و پیش می آید

احیاء الملوك ص ۱۴۳

مرکب مبارزات در میدان مسابقت جهانپند

ظفر نامه علی یزدی ص ۹۱

در حدود استوا برجستگی طول نصف قطرا قصرش

اصول علم جغرافیا ص ۱۷

جهان خوانیش بی گمان بر جهد

ستاند ز تود بگری را دهد

لغت شهنامه عبدالقادری ص ۶۱

گهی پیدا و دیگر دم نهان است

بگفت احوال ما برق جهانست

لغت عبدالقادری / سعدی ص ۶۱

خواجه رییس، تاج هدی، بوالمحاسن آنک کز جمله خلق گشت سوی او جهان جهان

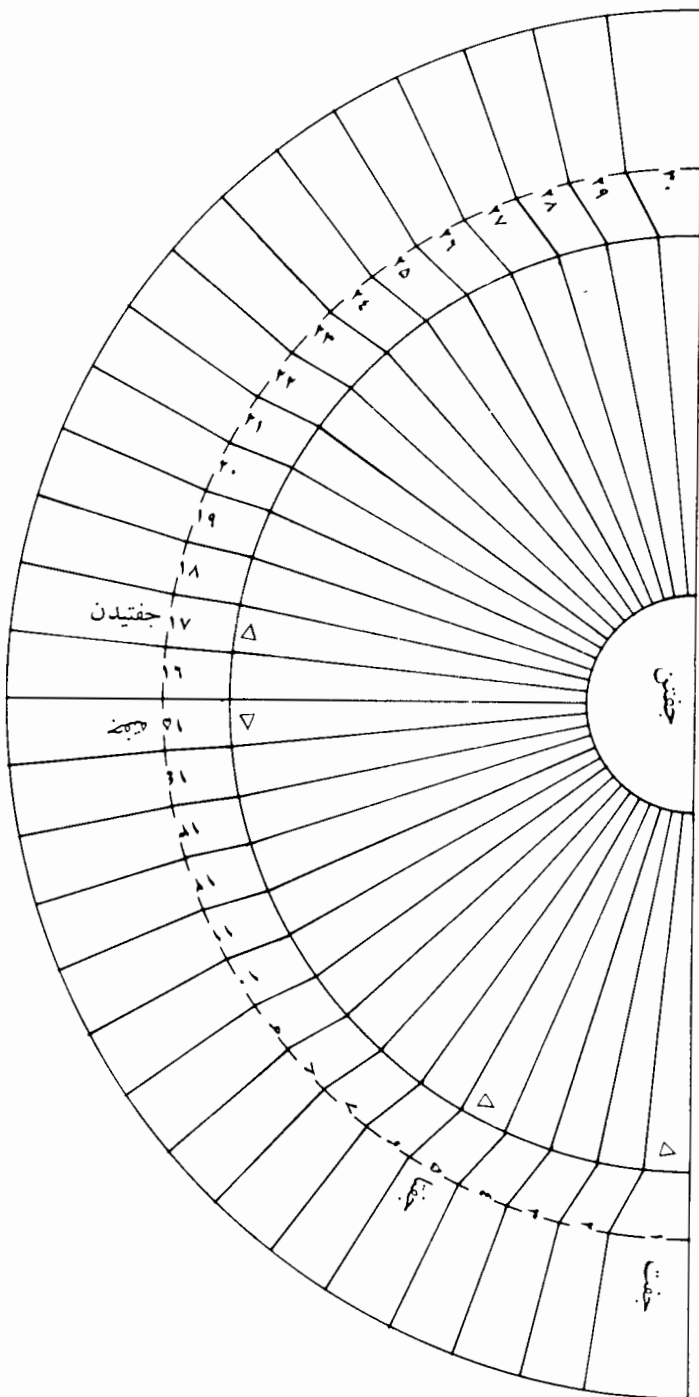
مونس الاحرار ج ۱ / جمال الدین سمرقندی ص ۱۰۳

اگر سگ از جنب جهانپند و رس بازی نیاموزی

عبیدزاکانی

گویش خراسانی: جغیدن، جغیده، جغاندن

ختم شدن، کج کردن، دار بست بستن	
جفتن:	



دهخدا: جفتن، جفتیدن، جفته، جفت، جفتا

برهان: جفت

استینگاس: جفتیدن

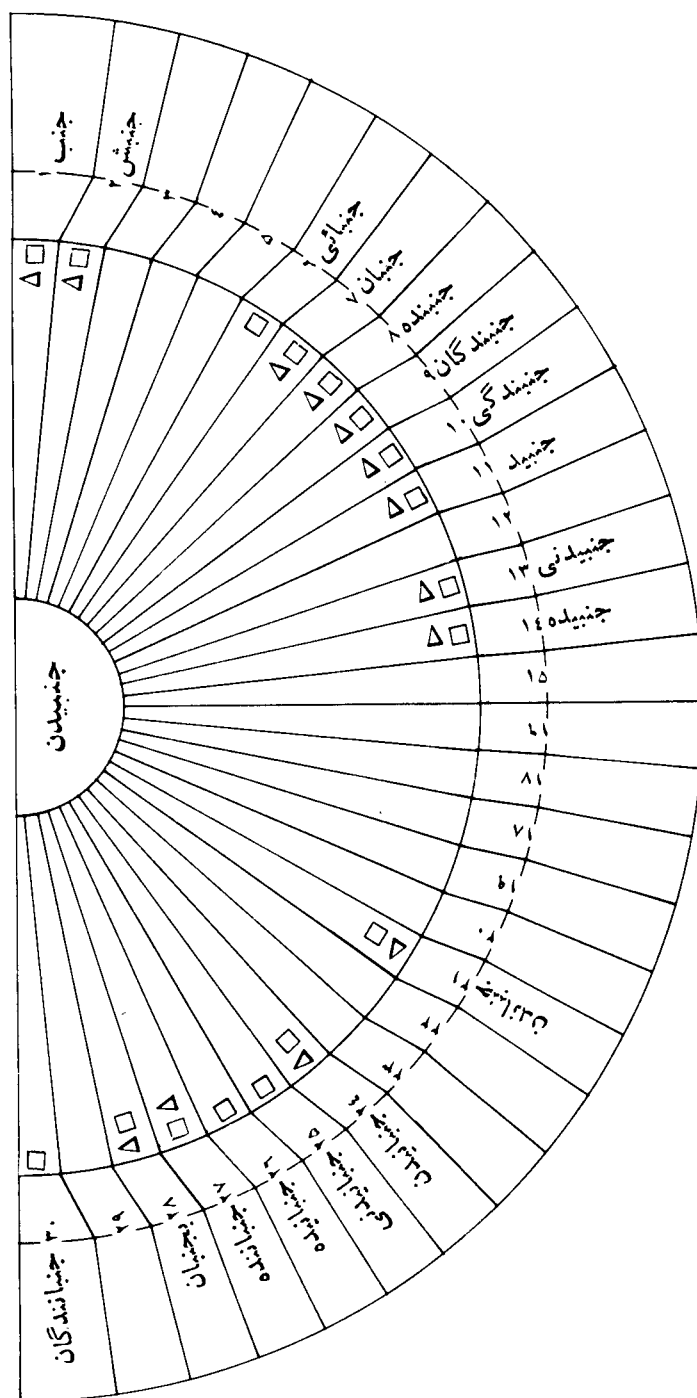
صاح العجم: جفت، جفته، جفتیدن، جفتن

ر.ک به چفتن

جکیدن: جهیدن، پریدن جکیدن
 فرهنگ معاصر: ور جکیدن: پریدن
 گویش خراسانی: جکیدن: گریختن
 گویش بهدینان: جکادمون: جستن، جکاده: جسته
 گویش تهران: می چکم، جکیدن: پریدن از روی آتش
 این ور تنورت می چکم
 آنور تنورت می چکم
 نقل از کتاب هفته شماره ۴ سال ۱۳۴۰

چنبیلان :

تکان خوردن، تکان خوردن، حرکت کردن، حرکت دادن			
چنبیده باشد	چنبیده بود	می چنبید	چنبید
خواهد چنبید		می چنبید	
مچنبید		می چنبید	



واژه نامه داداسپرم: jumbēnidan: جنبانیدن؛ jwmbynyt، beijumbēnēd
 : jumbēnišn: جنبانش (حاصل مصدر از جنبانیدن)؛ jumbidan: جنبیدن

واژه نامه بندهش: (jwmbyt، n) jumbidan: جنبیدن؛ jumbēd: جنبید؛
 frāzjumbed: فراز جنبید؛ jwmbihēd: جنبیده میشود؛ jumbenidan: جنبانندن.

نگارنده: بنظر می رسد، مصدر ماضی آن جفتن باشد در پهلوی (پازند) jufstan؛
 جفت شدن هم بسترشدن و یا کردن آمده است؛ jwpt، n این فعل از کاهه
 yuxt پهلوی بمعنی زوج و جفت آمده است.

جفت: لگد زدن و لگد پراندن ستوریک بمعنی مجازی است و جفتن در اصل بایستی
 بمعنی جنبیدن باشد این نوع ماده مضارع استثنائی نیست بل مشابه زیاد دارد.
 نظیر نهفتن ← نهب و سفتن ← سنب ← سنبیدن و نهنبیدن (این یک نظر است
 و لا غیر).

شایست نشایست: jumbenēd hē jumbēnēnd: تکان دهد، جنباند
 پهلوی فسردهشی: jumbakih، jumbenitan، jumbihasan، jumbān
 jumbān، jumbākīh، jumbišan، jumbān

واژه نامه متن مانوی: jwmyst: خود را حرکت داد (ماضی). از پهلوی jumbist
 فردوسی: جنبانندن، جنب، جنبان، جنبان تر، جنبش، جنب: جنبان،
 جنبند، جنبان زمین، باز جنبانندن، جنبانند، جنباندا، مجنبان، باز جنبانندن، بجنبند،
 بجنبم، مجنبید = نجنبید، جنبیده، نجنبی

سعدی: جنبید، بجنبانند، بجنبانندی، جنبش

تفسیر طبری: بجنبان، جنبانیدن، جنبانودنی، بجنبانیدند، جمنده = جنبنده
 جمندگان = جنبندگان، جنبانید

تفسیر ابوالفتح: جنبندگان، جنبانیدن، ج ۵ ص ۵۶۸، جنبانیده ج ۴ ص
 ۲۹۳، جنبانیدنی ج ۵ ص ۵۶۷ و ج ۴ ص ۲۹۳

نظامی: جنبندگی، جنبش، جنبانندن

التفهیم: مجنب، مجنبان، نجنبان ص ۳۱۲

چهارمقاله: جنباننده (نقل از دهخدا)

ناصر خسرو: جنبیدنی، جنبائی

مولوی: جنبنده، جنباننده (نقل از دهخدا)

حی بن یقظان: جنبانندگان

واژه نامه قرآن	: جنبانیدن
معارف بهاء و لد	: جنباننده
هزار و یکشب	: جنبیده
تاریخ نگارستان	: جنبانیدن
مونس الاحرار	: جنبش، جنبندگان، جنبائی
داراب ناه	: مجنبانند
خنجری	: جنبایش
المصادر	: جنبیده
فرهنگ لکی	: جمشت jem ، jmešt
تفسیر و ترجمه قرآن سور آبادی	: جنبانیدن ص ۶۰۶، جنبندگان ۲۹۹
تاریخ طبری	: جنبانیدن، جنب، جنبندگان، جنبان
قابوس نامه	: جنبانیدن
دقیقی	: جنب جنبان (نقل از دهخدا) نجنبند، جنبند، نجنبید، جنبش، نجنبانند .
بوعلی سینا	: جنبانند، جنبائی
مرزبان ناه	: جنبانیده
سهروردی	: جنباننده، جنبانیدن
فرج بعد از شدت	: لب جنبان
اسکندر نامه	: جنبان : متحرك ص ۳۲۹
الابنیه	: جنبندگان
ترجمه حاجی بابا	: جنباندن
تذکره الاولیاء	: جنبیده ج ۱ ص ۲۹
زاد المسافرین	: جنباننده
التبادر	: جمندگان
مقدمة الادب	: جنبندگان
المرقاة	: جنبنده، جنبش
کشف الاسرار	: جمنده = جنبنده ج ۱ ص ۵۱۳
التنویز	: جنبانیدن، جنبنده، جنبند، جنباننده، جنبان، جنب، جنبانند
گویش سمنانی	: جمان، جمام، جمنده
قرآن موزه پارس	: جنبانیدن، جنبندگان، جنبنده، مجنبانند
گویش شوشتری	: جم، جمنیدن

دهخدا : جنب، جنبان، جنبانیدن، جنباننده، جنبانیدن، جنبائی، جنبانیده،

جنبش، جنبیدن، جنبیدنی، جنبندگی، جنبنده

تفسیر نسفی : جنبان، جنبانیده، جنبنده، جنب، جنبان

تفسیر کمبریج : جنبش، جنبندگان، جمندگان، چهارپایان

قرآن شماره ۴ : مجنبان ۲۶۴

صاحح العجم : جنبیدن، جنبانیدن

فرهنگ افغانی : جمبانیدن jambandan جمبانك، جبب

داعیه طاب حلقه تقاضای لقای مبارك وروای عزیز تو جنبانیده

مرزبان نامه ص ۱۹۳

همچو جنبانیدن سنگ سوی بالا

پرتو نامه سهروردی ص ۱۵

و جنباننده فلك عقل نباشد

پرتو نامه سهروردی ص ۶۸

بس قوت جنبائی از قبیل کشیدن سودمند است بخویشتن

بوعلی سینا. طبیعیات ص ۹۹

کسی نداند که جنباننده این آلات نفسانی است

معارف بها ولد ص ۱۰۷

دود برکش جنبندگان را براند

الانبیه عن حقایق الادویه ص ۶۸

که از ایشان جنبنده در روی زمین نگذارم

هزار و یکشب، شب ۴۶

که او را بطریق مشک دوغ جنبانیدی

تاریخ نگارستان ص ۲۵۹

و بنقد وقت بمشك جنبانیدن و کره در آوردن مباحی گردیدم

ترجمه حاجی بابا ص ۱۹

یکی تلقین بلبل را، دوم آرایش گل را

سوم خون ریزش گل را چهارم جنبش کیهان

مونس الاحرار / اثرالدین اخسیکتی / ص ۷

یکی جنبندگان بر، دوم جنبندگان تر

سوم سنگان صفراخور چهارم دردی آشامان

مونس الاحرار / اثرالدین اخسیکتی ص ۸

بر آسوده ز جنبش‌ها و قال و قیل هرج (دهر) دون

کی گفتی نیست در عالم نه جنبائی نه گویائی

ناصر خسرو ص ۳۳

مورثه‌اند که سلیمان شود

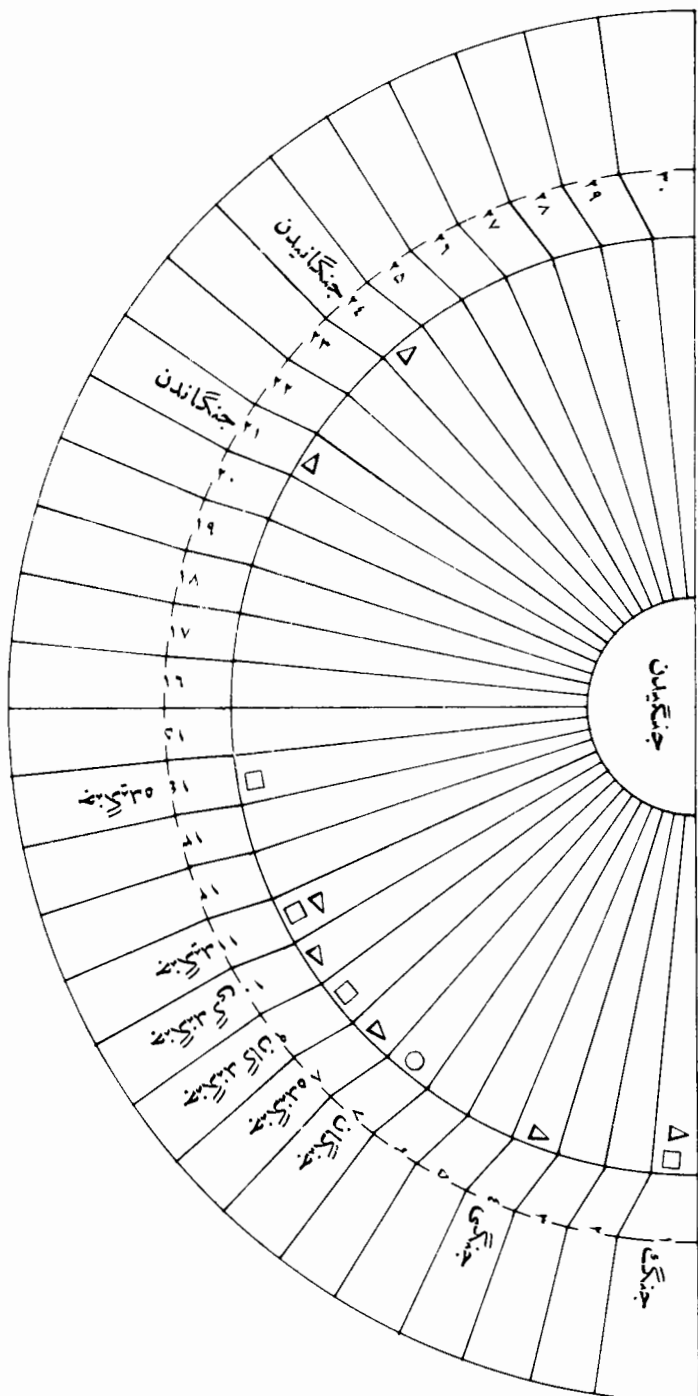
همت اگر سلسله جنبان شود

لا ادری؟! (وحشی بافقی؟)

جنب و جوش، جنبانندگان، دیرجنب، جنبك، جنبش کردن

پیکار کردن، نبرد کردن، مراافه کردن			
جنگیده باشد	جنگیده بود	(می) جنگیده است	جنگید
خواهد جنگید	می جنگد	بجنگد	جنگد
مجبورگ	بمبورگ		جنگگ

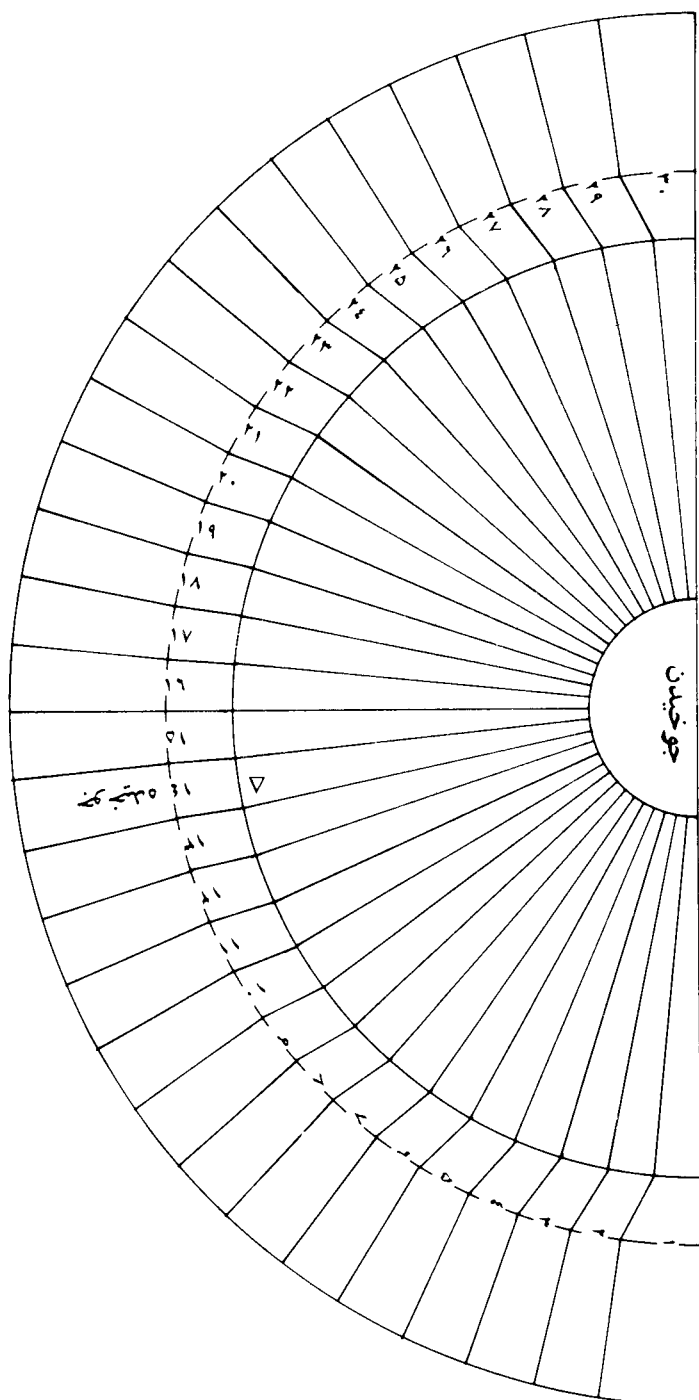
جنگیدان :



پهلوی فرودشی : jang :	جنگ
فردوسی	: جنگ، جنگ آزمای، جنگ آور، جنگ آوری، جنگ جو، جنگ دیده، جنگی، جنگ خواه
مختاری	: جنگ (امر)
قطران	: جنگ
مختصر نافع	: جنگ، جنگید
مائر الامراء	: جنگیده
گویش بخاری	: جنگنده
فرهنگ پیمان کسروی	: جنگا ج : اسلحه ؟ جنگاد : مدیر جنگ
دهخدا	: جنگ، جنگا ندن، جنگا نیدن، جنگا ور، جنگاوری، جنگندگی، جنگنده، جنگی
قرآن موزه پارس	: جنگجو، جنگ کن.
تفسیر کمبریج	: جنگ، جنگی
صاحب العجم	: جنگیدن
باباطاهر	: جنگیدن
فرهنگ عوام	: جنگیدن
آندراج	: جنگیدن
دقیقی	: جنگ، جنگ جوی
تاریخ بدخشان	: جنگیدن ص ۷۹
زهر شیر زبان پرهیزی کرد	تنم و امرگ جنگیدن ندونست
	دیوان باباطاهر ص ۶۴
بهادران اسلام جنگیده ، جنگیده ، غنیم را قریب پونه رسانیدند	
	مائر الامراج ۳ ص ۹۰۰
جنگی، جنگ آزمای، جنگا، جنگ آور، جنگ آوری، جنگ افزار ، جنگ افروز، جنگندگان، جنگ باره، جنگنده : پر خاشجو، جنگ دیده، خروس جنگی، خروس جنگنده جنگ جنگ. مطبوعات جدید : جنگندگان ، جنگندگان	
کوش حراسانی : جنگ	

فریاد کردن،			

جو خیدن:

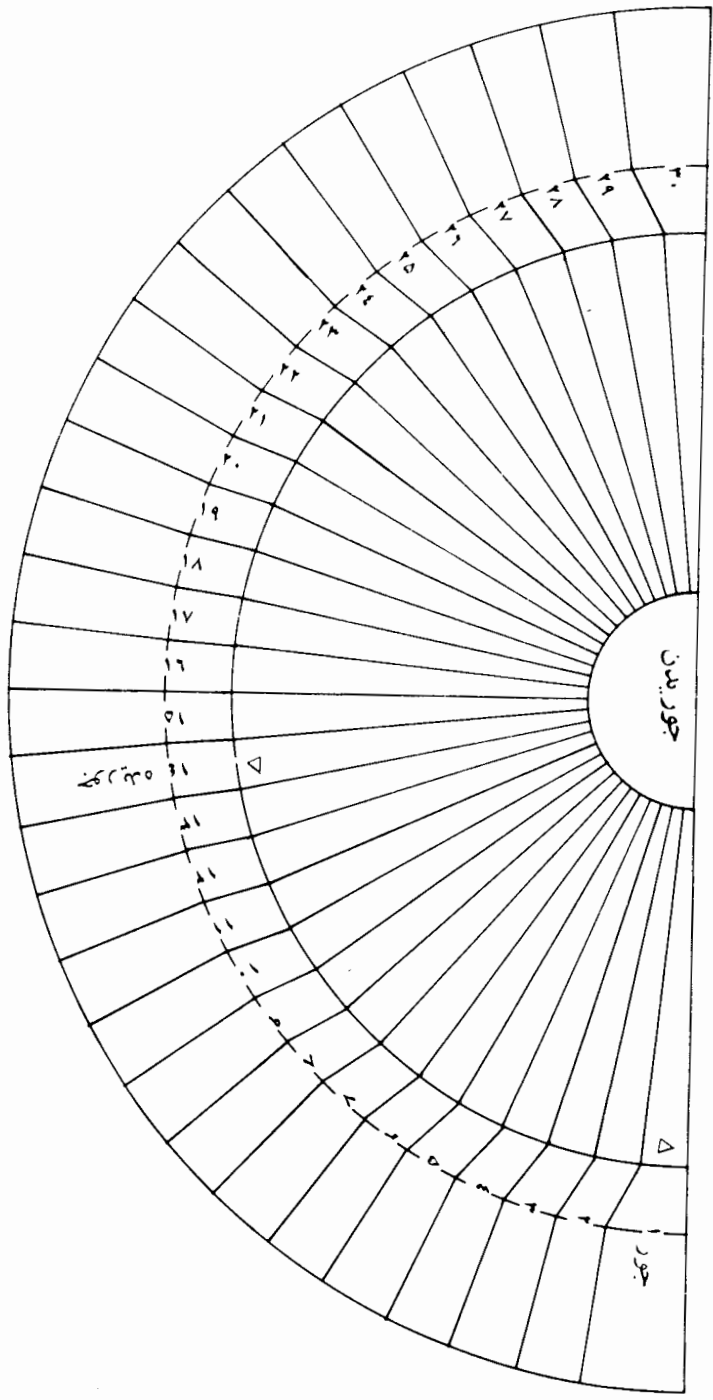


قرآن قدس: جو خیدن، جو خیده

جستجو کردن با دقت، کاوش کردن

جور یلین:

مجرور		بمجرور		جور



گَویِشِ کرمانی، جور، مجور، جَور، جَوریدن

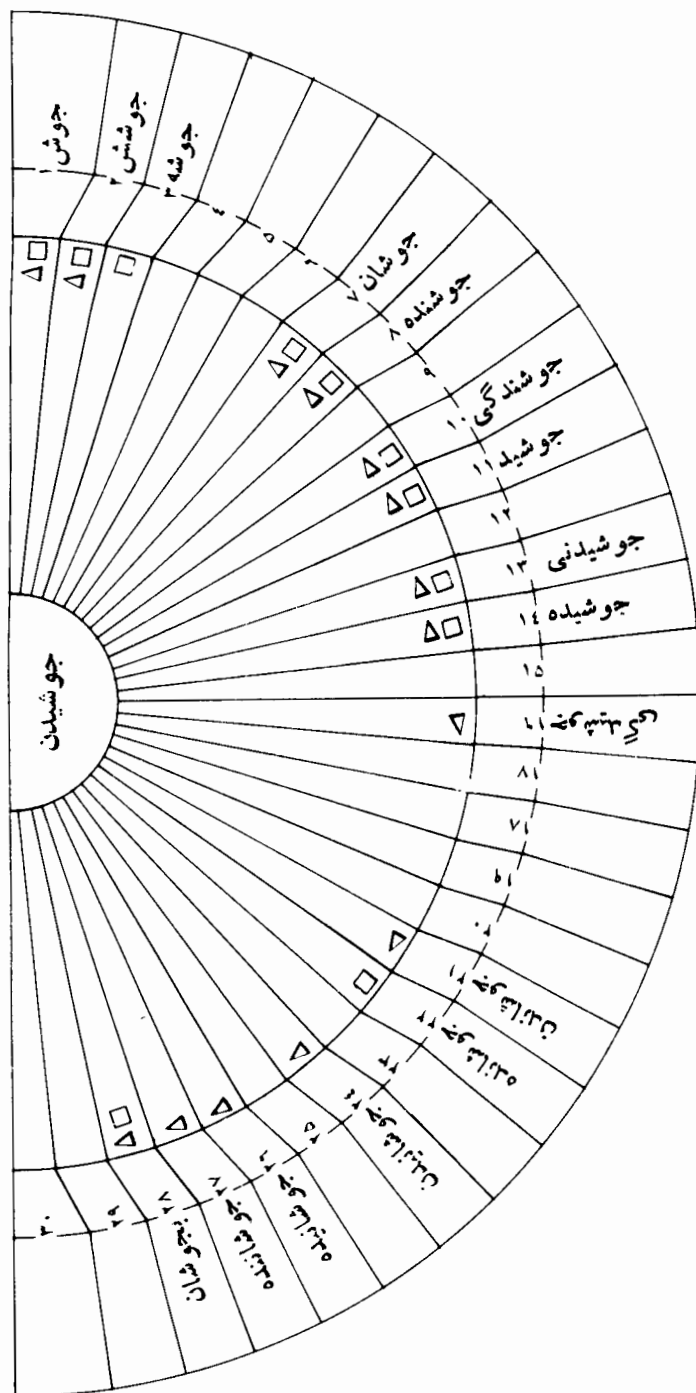
نقل قول از فاضل محترم آقای دکتر محمد علی صوتی

گَویِشِ خراسانی: جَوریدن: جستجو کردن

جوزیدن : juzidan اندوهگین شدن، محزون شدن، لرزیدن
جهانگیری : جوزیدن، چوزاك : غصه خوردن
برهان : جوزیدن، چوزاك
دهجدا : جوزیدن، چوزاك (مركب از جوز + اك)

جوشیدن :

بجوش آمدن، تا حد غلغل، حرارت دادن، غلیان کردن، حرارت یافتن جاری شدن، عصبانی شدن			
جوشیده باشد	جوشیده بود	می جوشد	بجوشد
جوشیده باشد	مجموش	بجوش	جوش



اساس اشتقاق : yuṣ (هندی باستانی) ؛ yuṣan : شوربا؛ (هندی باستانی) .
 yuṣan : شوربا (سانسکریت) ؛ vōyōṣnaa (کاشی) ؛ bōyōsaa (قه-رودی) ؛
 jūṣverdin (کردی) jūṣānin ، jōṣēnag (بلوچی) ؛ jūs (لاتین) ؛ jōṣ (پشتو
 عاریتی) ؛ هیجان، فوران ، yaozaiti (اوستائی)؛ فوران می کند ، jūzay : تکان
 دادن (بلوچی)؛ yuzem آبر را بجوشان (ارمنی)؛ yauš (صورت ایرانی قدیم)؛
 yeuk- (هندوژرمنی)

واژه نامه بندهش : (jwšn) jošan .

گردن‌دریس : juṣ (هندی باستانی)؛ juṣan جوشان = پوشان

ذره‌نگ معین : juṣ (هندی باستانی)

فردوسی : جوش، جوشی، جوشیدنی، بر جوشیدن، خروشان و جوشان
 خون بجوشید، دریا بجوشید، بجوشد، جوشند، جوشیده، جوشان، جوشنده، جوشید،
 نجوشید .

سعدی : بجوش، مجوشی = نجوشی، نجوشد، بجوشانیدی، جوشانیدن
 جوش، جوشیدن، نجوشم

تفسیر طبری : جوشان

تفسیر ابوالفتح : جوشانیدن، جوشیدن، ج ۲ ص ۶۲۵، جوشنده، جوشان،

ج ۵ ص ۲۰۳، جوشانیده ج ۵ ص ۴۶۳ بجوشانید ج ۵ ص ۵۱۲

قراضة الطبیعیات : بر جوشیدن، جوشش

نزهة القلوب : جوشانیده

نوروز نامه : بجوشانند

منوچهری : جوشان، جوشه

هدایة المتعلمین : جوشانیده

اسرار التوحید : می جوشیدند (جوشانیدند) جوشنیدن (نقل از قرآن پاک)

مرزبان نامه : جوشش، جوشان ، جوشیده

مولوی : جوشه (نقل از اساس اشتقاق)

دقیقی : بجوشد.

ترجمه تاریخ طبری : جوشانم

نظامی : سر جوش ، جوشنده ، سر جوش : بخشی که برای چشیدن

بر می‌دارند (لغت نامه نظامی)

گرشاسب نامه : جوشندگی (نقل از دهخدا)

مختاری	: برمجوش
مسعود سعد	: جوشان ، جوشش
شباهنك رازی	: جوشنده (نقل از دهخدا)
شرح شطحيات	: جوشش
روضات الجنات	: جوشش
تفسير كمبريج	: بجوشد، جوشش، جوشان
تاريخ بدخشان	: جوشیده ص ۳
مرصاد العباد	: بجوشانند، بجوشانند
اسكندر نامه	: جوشیدن: عصبانی شدن
سيرت شيخ ابن خفيف	: بجوشانیدیم
جام جم اوحدی	: جوشیده
مخزن الادویه	: جوشش، جوشانیده
قوانین صید	: جوشیده
گوش بخاری	: جوشیدن : دوشیدن ص ۳۶۲
مقدمة الادب	: جوش، بجوشد
برهان	: جوشاك
التنوير	: جوشان، جوشانیده، جوشانید، جوشنده
روز نامه حكيم الملك	: جوشش
ابو الفرج رونی	: جوشنده
دهخدا	: جوش، جوشاك، جوشان، جوشانیدن، جوشانیدن، جوشاننده، جوشاننده، جوشانیده، جوشش، جوشندگی، جوشنده، جوش، جوشیدن، جوشیدنی، جوشیده
صاحاح المعجم	: جوشیدن، جوشانیدن
صائب	: جوشزند
جبلای غر جستانی	: جوشنده
الرسالة العلية	: جوشش
عرفی	: جوشش
اكبر نامه	: جوشش، جوشنده
روضة الصفا	: جوشنده
مونس الاحرار	: جوشنده
رشیدی	: جوشاك = جوشش، جوشك : ظرف

مقامات حریری : جوشیدن، جوشش
 مذهب الاسماء : جوشیدگی
 عمیق بخاری : جوشان
 قرآن موزه پارس : جوشان
 تفسیر نسفی : جوشیدنی، جوش
 المرقاة : جوشانیده: جوشیدن
 ... و بسر که جوشانیده و در گوش بچکانند

نزهة القلوب ص ۲۲
 چنین گفت بیننده تیزهوش
 چو سر سخن در نیایی مجوش
 سعدی / بوستان / باب چهارم ص ۳۱۶
 آب کز آن جوشش بسیار دید
 کشتن او مصلحت کار دید
 قرآن السعدین / امیر خسرو دهلوی ص ۶۸
 ... در حوالی او ازدها بود جوشان

مرزبان نامه ص ۲۰۳
 چند بار بباید شستن و پس از آن بر آتش بجوشانیدن

تفسیر ابوالفتوح ص ۲۵۹
 چون فلز گداخته می جوشد در شکم ها مانند جوشیدن آب جوشنده

تفسیر ابوالفتوح ج ۲ ص ۲۷
 بهزتش بشتابد بهار در جوشش
 بامر اوست روان سیل دجله سیال
 دیوان سنائی ص ۶۹

یکی خورشید رخشنده، دوم دریای جوشنده

سه دیگر سایه طوبی چهارم چشمه حیوان
 جبلی غر جستانی / مجمع الفصحا / ص ۱۹۵
 خروشان و گریان و جوشان و بریان
 بری گشته از خواب و بیزار از خور
 عمیق بخاری / مجمع الفصحا ص ۳۲۷
 یا رب چه درخشی است جهان زیر تو یا رب آن ابلق جوشنده کوشنده کداح
 ابوالفرج رونی / مجمع الفصحا ص ۷۳

نوروز شد که جوش زند خون باغها
 وز بوی گل پری زده گردد دماغها
 صائب (نقل قول از استاد فاضل دکتر رضا صادقی)

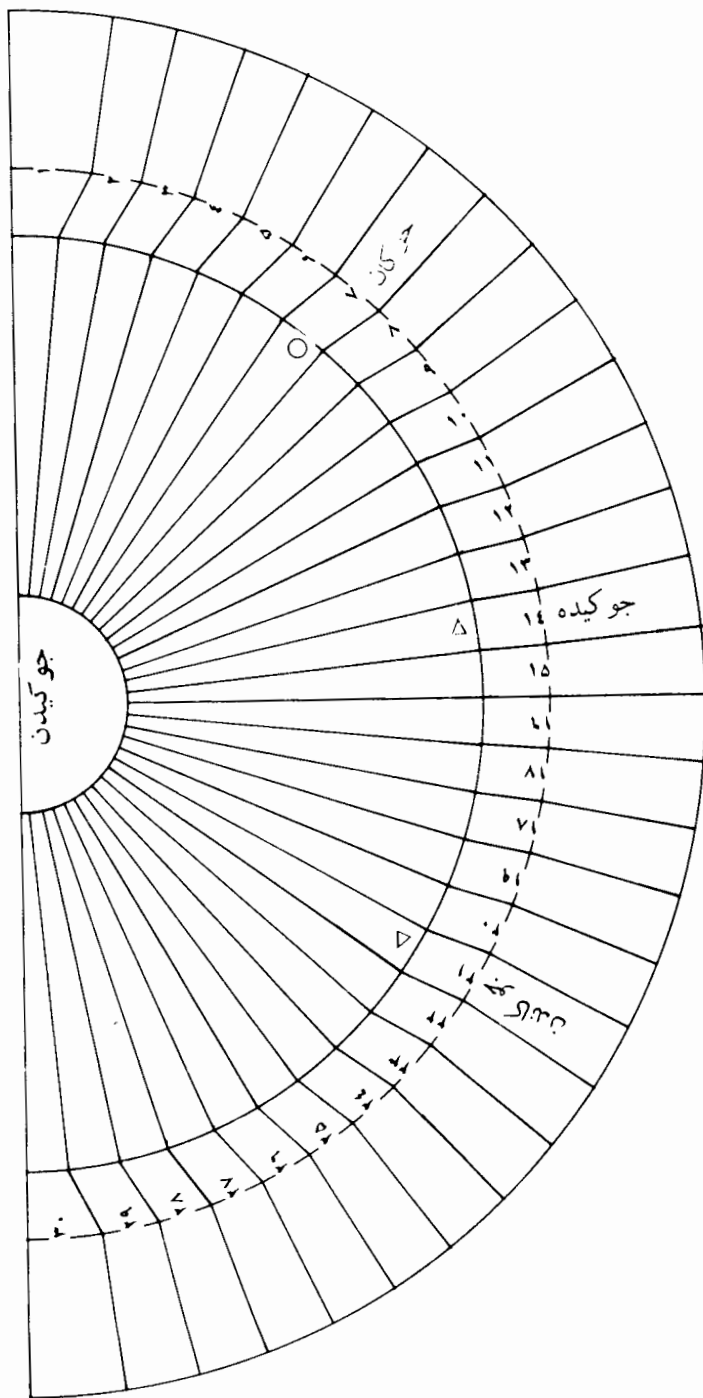
- غیرت رنگ و جنگ و جوش نیست
جز غم خوردنی و پوشش نیست
دیوان مسعود سعد ص ۵۷۷
- جوش کردن آن خاک و مازان جوشیشم
جرعه دیگر که بس بی کوشیشم
الرساله العلیه ص ۳۲۵
- بعثت سکنت و بکوشش حرکات
دیوان عرفی قصیده ص ۴۷
- کشت معدن بخاک پوشیده
وز زمین شد نبات جوشیده
جام جم اوحدی ص ۴۵
- بهر طرف روی از بحر فیض مالا مال
هزار چشمه جوشنده چون دل تحریر
اکبرنامه ج ۳ ص ۵۴۴
- چو جوشنده دریائی از سند روس
بخارش همه رنده آبنوس
روضه الصفا ج ۹ - ذکر حادثه
- یکی کر نیوشنده دوم عریان پوشنده
سیم محرور جوشنده، چهارم سابق اقران
مونس الاحرار / اثیر الدین اخسیکنی ص ۷
- بودم صنما چورفته هوشان همه شب
وز آتش اندوه تو جوشان همه شب
مسعود سعد ص ۶۸۳
- و آن مغرگا و بجوشانیدیم
سیرت الشیخ ابن خفیف / باب دوم / فصل دوم ص ۱۷
- و دریای غضب در جوشش آمد
اکبرنامه ج ۲ ص ۲۱۸
- ... و یا روغنی ترب که در آن حب و عود باسان جوشانیده باشند
مخزن الادویه ص ۲۷۸
- ... و ضماد آن با عسل جهت جوشش های سر که در آن زرد آب تراوش نماید
مخزن الادویه ص ۵۸
- و سومارس و ادهم جوشنده و مصطکی
قوانین صید ص ۲۳۰
- و آبی زیاده از چهار فرسنگ از میان دریاچه جوشش نموده
روزنامه حکیم الملك ص ۱۴۱
- لا پری زده : آشفته، دیوانه در گویش بختیاری پری زده : دیوانه
ای پری زده چرا لیش گوئی : ای دیوانه چرا حرف بد می زنی

آب جوشان، جوش آورده : عصبانی شده، جوشی : عصبانی، دیوانه؛ کله جوش : نوعی خوراك، جوشیدگی (مطبوعات امروز)، چای جوشیده : چای مانده و بدطعم، جوشكار، نقطه جوش، جوش و خروش، آب جوش : آب گرم، شیر جوش : ظرف مخصوص گرم کردن شیر، جوش : زخم كوچك چركی، جوش صورت : برجستگی كه روی صورت بصورت نقطه پدید آید، جوش : nodule

گویش کردی: جوش، جوشان، جوشانده، جوشانده جوشدان

جو کیدن:

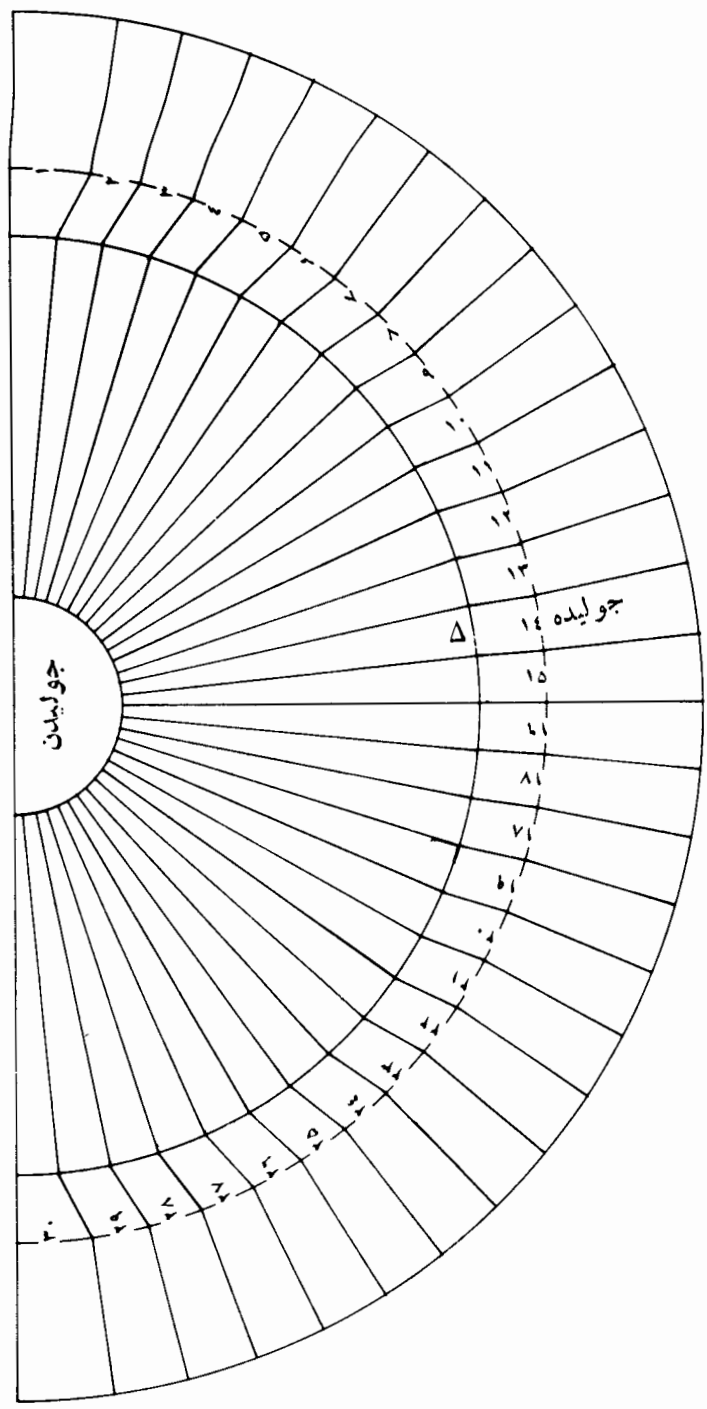
رشد کردن، جوانه زدن، بحد بلوغ رسیدن									



گویش همدانی: جو کیدن، جو کیده، جو کاندن جیکاندن

جولیدن :

غلطیدن، آغش، پریشان کردن									



برهان : جولیدن

دهخدا : جولیده، جولیدن

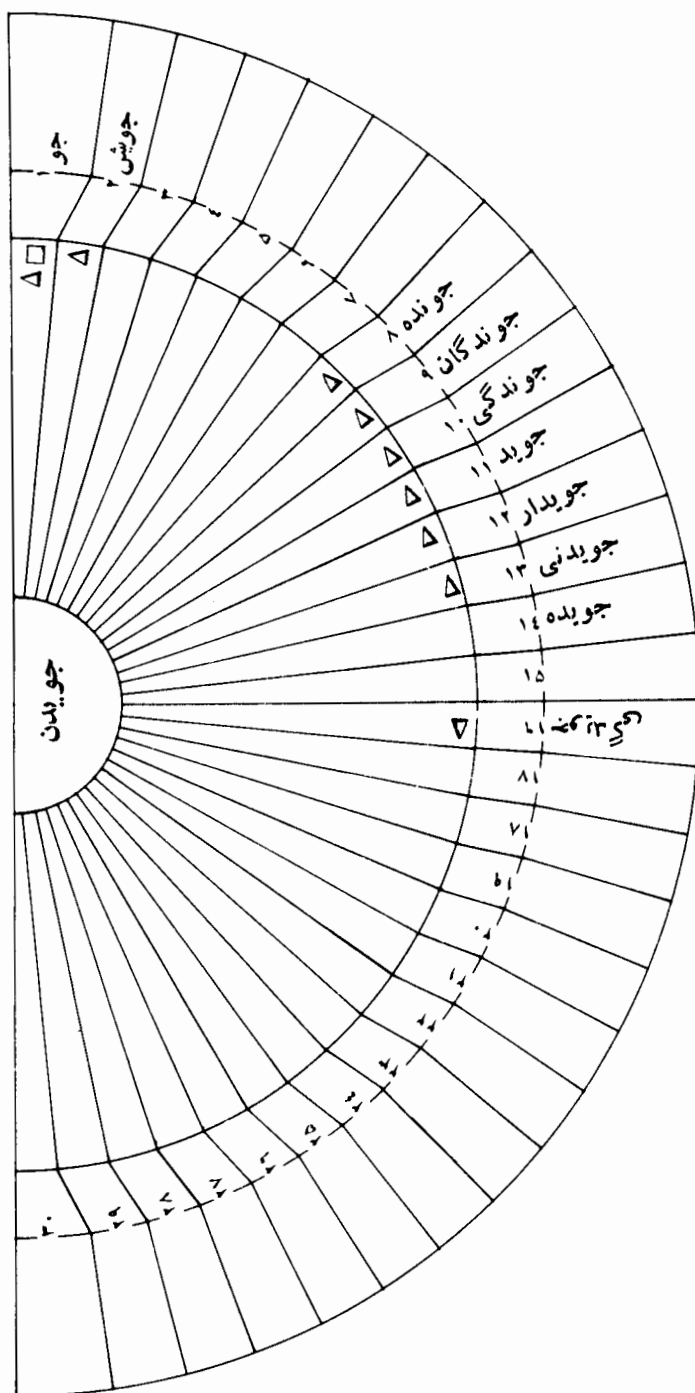
گوبش خراسانی: جولیدن، جولیده

گوبش بخاری: جولیدن: آغستن، غلتیدن

ر.ک به: ژولیدن

جویدن :

خاییدن، زبردندان نرم کردن			
جویده باشد	جویده بود	می جود	جوید
خواهد جوید		می جود	جوید
مجو		بجو	جو



فرهنگ پهلوی : jūtan (پهلوی)؛ jōy (پهلوی)؛ جویت (پهلوی) ؛ ژودن = جودن
 žw wdn ، jw wdn (مانوی) : قورت دادن ، فرو بردن ، بلعیدن ، ژو žw
 (مانوی)؛ ژاودن (فارسی قدیم)؛ جودن (فارسی جدید)؛ جوتار jūtār (پهلوی)؛
 جویشن jōyišn اسم مصدر (پهلوی) : جوش
 واژه نامه بندهش : jūdan (jw t , n) : جودن ؛ jūd : جوید ؛ jūiēnd :
 می خورد، می خوردند

شایست نشایست : jūd : جوید؛ jūdēstēd : جویده است؛ jūyēd ، jud :
 جوید ؛ jūdan

مکنزی : jūdan : جودن ؛ jōy ، jūiēnd : خوردن

اساس اشتقاق: jāvidan ، žāvidan ؛ jōvādmūn (به دینی)؛ jūtan (پهلوی)؛
 jūyēnd (وندیداد) ؛ jūin (کردی) ؛ jūn (کردی)؛ žōvul ، žōyal (پشتو)؛
 jāyag (بلوچی) ؛ jāx (بلوچی شمالی) . giv ریشه هند و ژرمن gyu ؛ jyuju
 (ایرانی قدیم).

پهلوی فرهدشی : jōyišn ، jūtan، jōyitan ، jōyišnih (جویش)، جویدگی
 ترجمه حاجی با با : جودن

ویه مافیه : جودن

ور هنگ عوام : جویده

گوش گیلکی : جواستن ، جوستن

دهخدا : جودن، جودینی، جویده، جوندگان، جوندگی، جونده ،

جاودن، جاویده، جاویدنی، ژاودن، جاییدن، جاییده

برهان : جاییدن

امیر ارسلان : می جاود

چراغ هدایت : جاوید ، سخن جاویده : هرز

گوش کندلوسی : بجوس = جویده

گوش مهابادی : ju ، jun (زمان حال)

نفیسی : جاودن

پا بر زمین می کوبد و لب می جاود

امیر ارسلان ص ۶۰

جوندگان : حیواناتیکه با دندان جلوی خود هر چیز را می جوند مانند خرگوش
 و موش و غیره

«مصادری که در گویش‌های محلی بکار رفته است»

- ۱- جابدین: نهفتن (گویش سمنانی)
- ۲- جادن: مخفی کردن (گویش گیلکی)
- ۳- جاستن: دل چسب شدن؛ واجاستن: جافتادن (گویش گیلکی)
- ۴- جاواگتن: برداشتن (گویش سمنانی)
- ۵- جاوستن: جویدن (گویش گیلکی) رک به جویدن
- ۶- چپختن: جاکردن، فرو کردن (گویش گیلکی)
- ۷- چپسرکستن: تکان خوردن، از خواب غفلت رستن، از خواب پریدن (گویش گیلکی)
- ۸- جداشتن: برپاداشتن، شمع زدن به دیوار، حائل ساختن (گویش گیلکی)
- ۹- جدامون: تکان خوردن (گویش بهدینان)
- ۱۰- جراستن: رازی را فاش کردن، ریش کردن و یا شدن زخم (گویش گیلکی)
- ۱۱- جرداین: پیچاندن پارچه، چلانیدن (گویش لکی)
- ۱۲- جرکوردستن: پیچ خوردن مفصل پا و یا دست (گویش کردی)
- ۱۳- جرنیدن: از قلم افتادن (گویش شوشتری) JERNIDAN
- ۱۴- جرنیدن: کج کردن، خم کردن (گویش شوشتری) JARNIDAN
- ۱۵- جرنیدن: حرکت کردن، جنبیدن (گویش کرمانی) JORNIDAN
- ۱۶- جرهنسن: پیچ خوردن، تاب خوردن (گویش شوشتری)
- ۱۷- جرهنسن: چسبیدن به ظرف از داغ شدن (گویش شوشتری)
- ۱۸- جریتن: چوب بازی حین سواری اسب، جریتن، جریت (گویش کردی)
- ۱۹- جفتن: یخ بستن (گویش گیلکی) (نقل از فرهنگ لغات باز یافته)
- ۲۰- جقیدن: مکیدن شیر (گویش خراسانی)
- ۲۱- جقیدن: محکم بستن، فشار دادن (گویش خراسانی)

- ۲۲- جقیدن: جستن، پریدن (گوش لری / گوش شوشتری)
- ۲۳- جکسن: بیرون کشیدن (گوش گیلکی)
- ۲۴- جکلاستن: با قاشق تراشیدن چیزی را (گوش گیلکی)
- ۲۵- جکیدن: جستن، پرش کردن (گوش کرمانی / گوش تهرانی / گوش خراسانی)
- ۲۶- جگردستن: از جا در رفتن، از کوره در رفتن (گوش گیلکی)
- ۲۷- جلاخستن: آویزان شدن، آویختن، جلاخسته، جلاستن، جلاهمستن (گوش گیلکی)
- ۲۸- جلییدن: جلجل کردن (گوش خراسانی)
- ۲۹- جلیکستن: لیز خوردن، سر خوردن، جلیسکا (گوش گیلکی)
- ۳۰- جمادمون: تکان خوردن، جمنادمون (گوش بهدینان)
- ۳۱- جمختن: بستن، آوردن، تجاوز، بغف بهم جنس، تفتیش کردن (گوش گیلکی)
- ۳۲- جندن JONDAN: دزدیدن، ناخواسته بارور شدن، آب جندن: آب دزدیدن (گوش خراسانی)
- ۳۳- جندرستن: چپ‌چپ نگرستن، زیر چشم پائیدن (گوش گیلکی)
- ۳۴- جوخاستن: سوزن نخ کردن، پنهان کردن (گوش گیلکی)
- ۳۵- جوخوفتن: پنهان شدن، کمین کردن (گوش گیلکی)
- ۳۶- چورنادمون: جستجو کردن (گوش بهدینان) جو که
- ۳۷- جوشیدن: دوشیدن (گوش خراسانی)
- ۳۸- جوکاندن: جیک جیک کردن جوجه، جوکان، جوک (گوش کردی)
- ۳۹- جولاندن: جنباندن، جولان، جولانی (گوش کردی)
- ۴۰- جورپیشن: بالارفتن، (گوش سنانی)
- ۴۱- جیجهسن: خودخوری کردن، بخود پیچیدن (گوش شوشتری)
- ۴۲- جیستن: آویختن، بستن (گوش گیلکی) نقل از گیلان‌نامه
- ۴۳- جیشین: زیر قرار گرفتن، زیر لحاف رفتن، جیشه (گوش طالشی و تاتی) JYSAN

۴۴- جیکیدن: گریختن، گویش خراسانی

۴۵- جیویشتن: فرار از معرکه، در رفتن (گویش گیلکی)، (چی پی ختن)

۴۶- جیکردن: پهن کردن فرش، جیکرده (گویش طالشی و تاتی)

مصادریکه مشتقی از آن یافت نشد

۱- جاییدن: خود را به خوشی رها کردن
مأخذ: دهخدا

۲- جامیدن: نوشیدن

مأخذ: صحاح العجم

۳- جاهیدن: بلند شدن

مأخذ: صحاح العجم

۴- جاوانیدن: فریاد کردن پرندگان و حیوانات،

مأخذ: نفیسی، استبگاس ر. ک به چاویدن

۵- جلیدن: تکان خوردن JELLIDAN

مأخذ: فرهنگ معاصر

۶- جزیدن: تغییر دادن

مأخذ: برهان / دساتیر

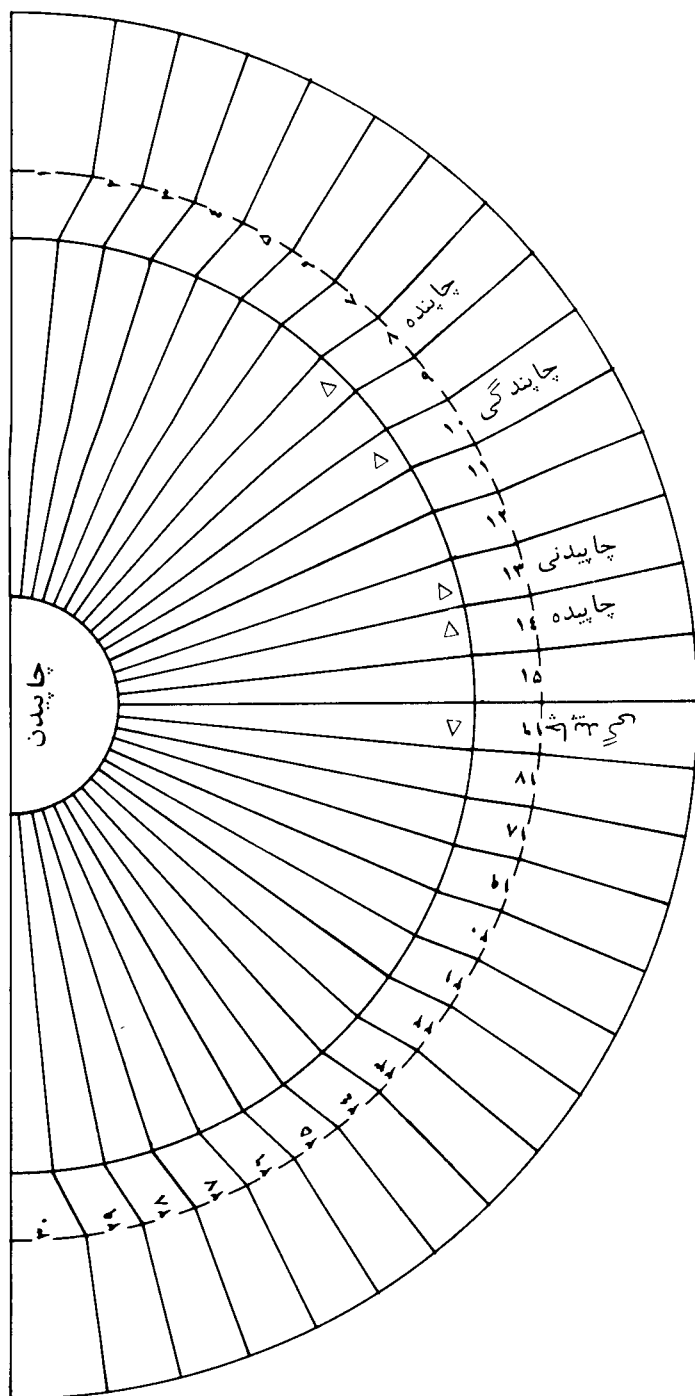
۷- جفتن: پیوستن

مأخذ: نفیسی

حرف چ

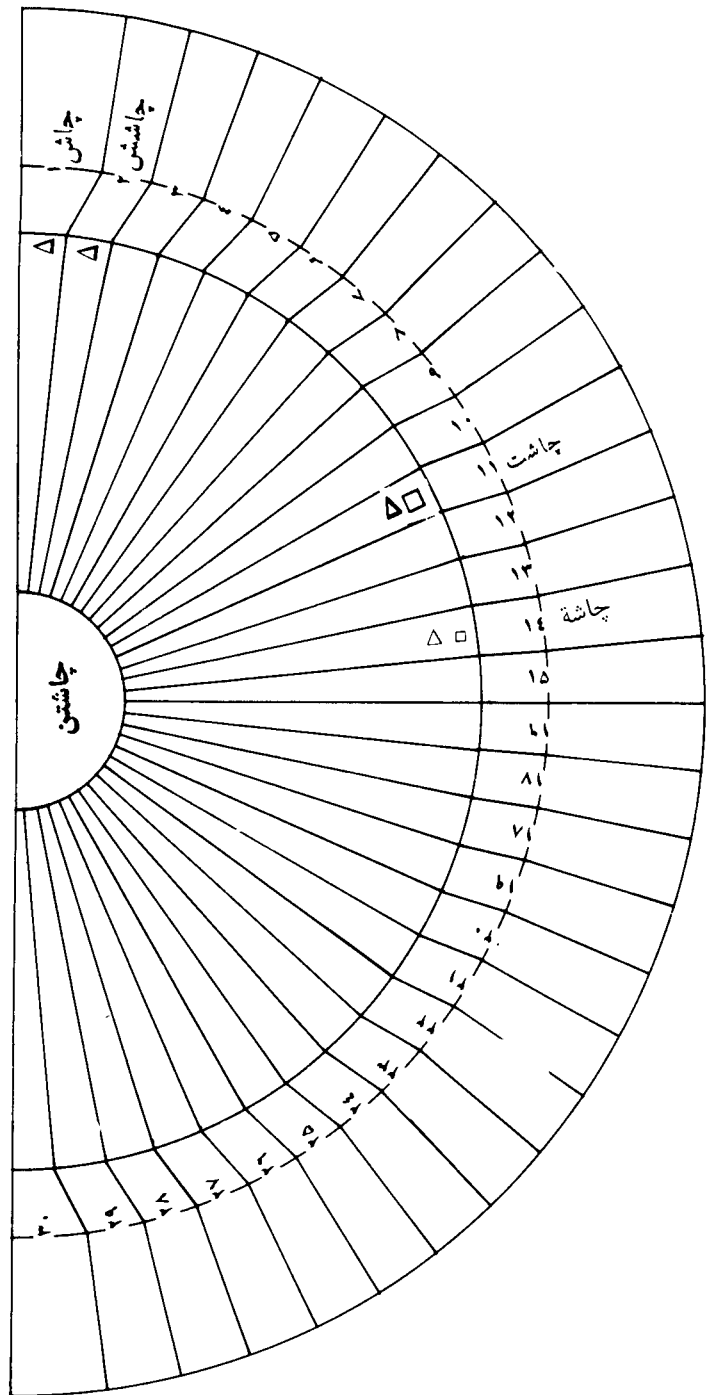
چاپیدن:

غارت کردن، تاوان کردن، تاراج کردن،									



دهخدا: چاپدن، چاپنده، چاپیده، چاپیدگی، چاپیدنی، چاپندگی،

مصدر ترکی است



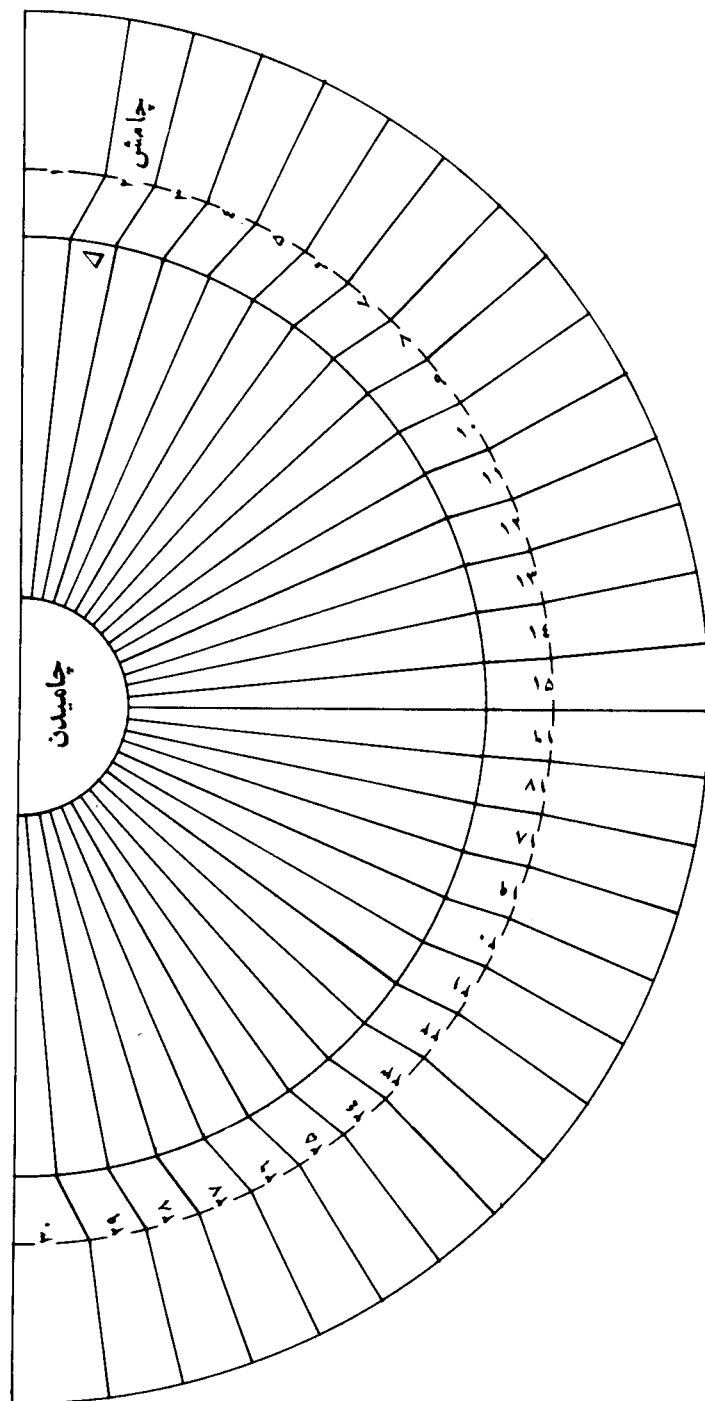
چاشین :

آموختن؛ یاد دادن،

فرهنگ پهلوی مکنونی : čaštan : عقیده، آموختن
 پهلوی فره‌وشی : čāšt : تعلیم داد ؛ čāštak : تفسیر، تعلیم : čaštan : تعلیم دادن،
 آموختن، اظهار عقیده کردن
 پهلوی : čaštan ، چاشتن ؛ čāš ، چاش، (ماده مضارع) čašišn چاشش، چاشت .
 (سوم شخص مفرد) ، چاششن = چاشش
 شکندکوها نیگ : چاشتن : یاد دادن، آموختن
 شاید نشایدست : čašt : آموخته، گفته ؛ čaštag : آموخته ؛ čaštdag گفته ،
 شهادت ؛ čašišnih : آموزش ؛ čašan (اوستایی)
 دهخدا: چاشت: یک حصه از چهار حصه روز، اول روز، صبحانه، ناهار، غذای نیم‌روز، چاشته،
 چاشتخوار
 اسدی: چاشت
 خاقانی: چاشت، چاشت خور، چاشتگاه
 سعدی: چاشت
 رودکی: چاشت
 فردوسی: چاشت، چاشتگاه
 ناصر خسرو: چاشت: چاشت خورد
 سنایی: چاشت
 کلیله و دمنه: چاشت
 برهان: چاشت، در حاشیه ذکر شده است از پهلوی مصدر چاشتن: آموختن

ادار کردن			

چامیدن :
camidan



چهلوی فره‌دشی : čāmitan ، čamišn ، čamišk ، čamiš

شایست نشایست : čamišn : ادرار کردن ، شاش کردن ، čamin : شاش ، بول ، غایط

برهان : چامیدن ، چامین

نفیسی : چامیدان : خرامیدن ، چامز

دهخدا : چامز ، چامیدن ، چامیز ، چامین

فرهنگ نظام : چامیدن : خرامیدن (نقل از دهخدا)

صاحاح‌العجم : چامیدن

مولوی : چامین

جعفری : چمین

آندراج : چامیدن ، چمین

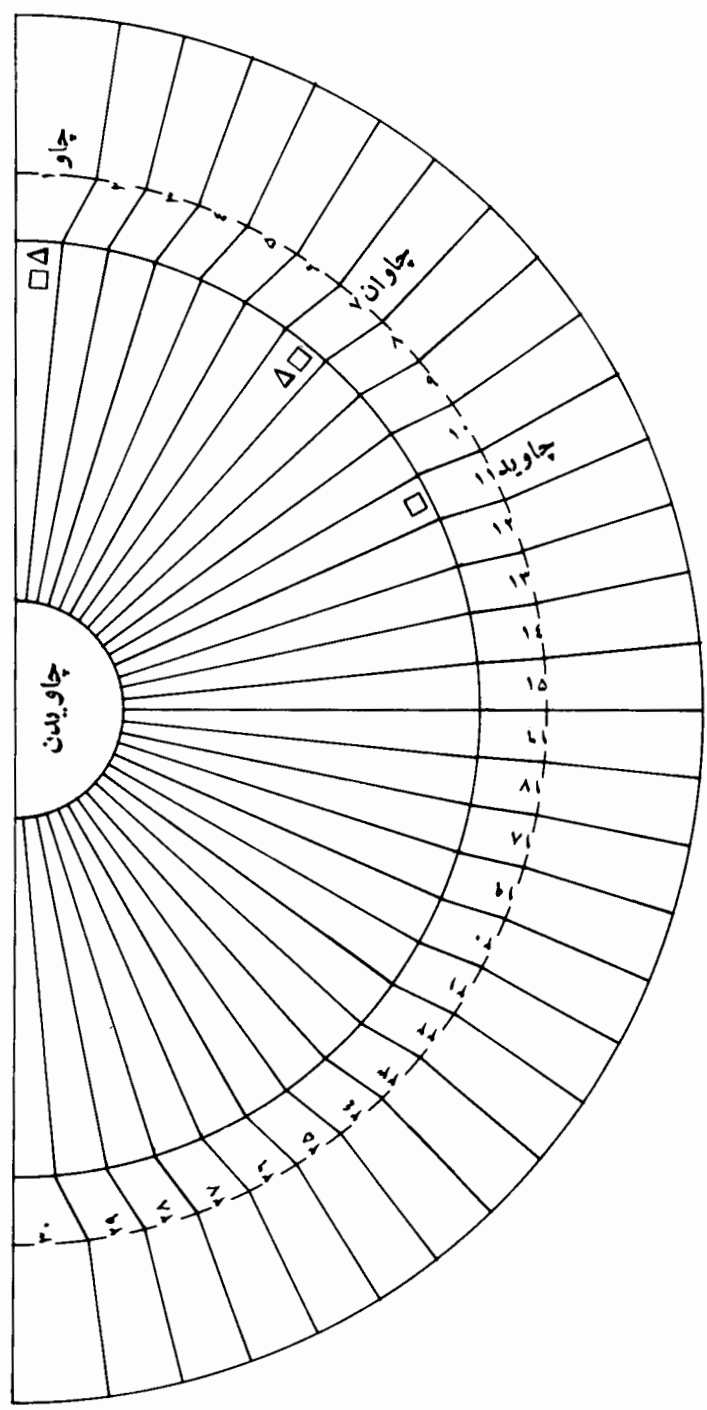
بس کن که هر مرغ ای پسر ، کی خوش خورد انجیر تر

شد طعمه طوطی شکر ، آن زاغ را چامین خر

مولوی (نقل از دهخدا)

چاويدن :
cavidan

فرياد کردن پرنده گان و حيوانات، بانگ زدن، ناليدن			
چاو			
بيچاو			



فرس اسدی : چاو، چاوچاو، چاود : بانگک مرغ است و آواز گنجشک را

چاو خوانند و گویند همی چاود، چاوانست، چاویدن : ناله وزاری کردن

رودکی : چاوچاوان

بوشعیب هروی : همی چاو (نقل از فرس اسدی)

منتخب التواریخ بدآونی : می چاوید

برهان : چاویدن، چاوچاو

دهخدا : چاو، چاوان، چاوچاو، چاوچاوان، چاویدن، چو : صدا

و آواز ؟

صاحاح العجم : چاویدن

سید حسن غزنوی : بچاودی (نقل از دهخدا)

معارف بهاء ولد : می چاوند ص ۱۸

جعفری : چاویدن

آنندراج : چاوچاو، چاویدن

سرمه سلیمانی : چاوچاو

گویش خراسانی : چاو : صدای مرغ و جوجه آوازه و شهرت، شور و غوغا،

شاهی بنالاری و ممالک بگیری مردی بچاودی و جوانی بزاری

حسن غزنوی (نقل از دهخدا)

ای عاشق دل سوز، ز کام دل خود دور می نال و همی چاو که معذوری و معذور

بوشعیب هروی

چاوچاوان دراست و چونانست

مرغ دیدی که بچه زو ببرند

رودکی

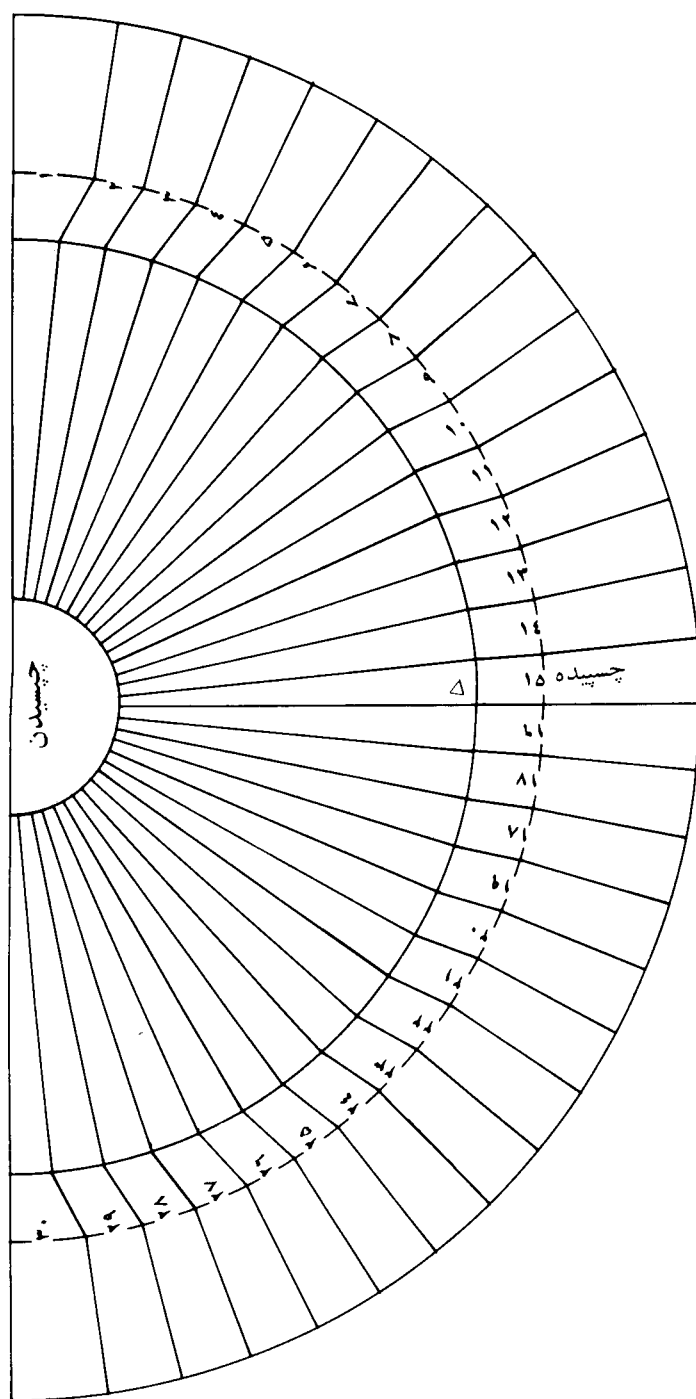
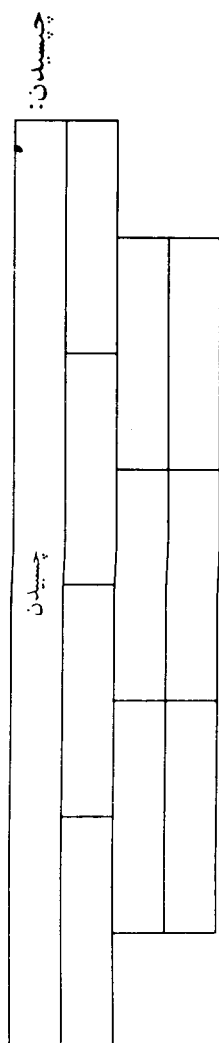
و از دور گاهگاهی که آواز بلند می کرد، لفظ علم می شنودم، خرافات خیلی می چاوید

و آنرا حقیقة الحقایق و اصل الاصول می نامید

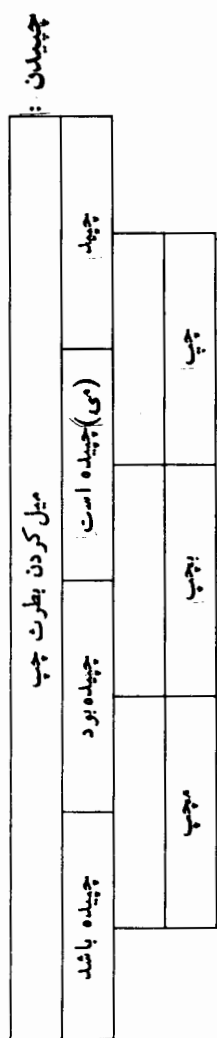
منتخب التواریخ بدآونی ص ۲۲۷

چاو : سرو صدای پرنده، چاوچاو : صدای گنجشک

رشیدی	: چاهیدن
آندراج	: چاهیدن، چاهیده، چاهید
ترجمه حاجی بابا	: می چاید
گوش شوشتری	: چاهستن، چاییدن
گوش تهرانی	: چایمان، چاییدن، چاییده، می چاد، نچائی چاییدنی
گوش بهدینان	: چاییده
گوش سرخه ای	: چائن : یخ کردن، سرد شدن
گوش فرامری	: چادمون، چایمون
دهخدا	: چاهیدن، چاهیده، چایمان، چاییدگی، چاییدن، چاییده،
چاهید. چاییدنی، چا باندن، چا بانیدن، چاهش	
صاح العجم	: چاییدن، چاهیدن، چاییدن
نقیسی	: چاییدن
جعفری	: چاهیدن
گوش شیرازی و کازرونی	: چایمان، چاییدن
گوش گیلگی	: چارگی، چاستن، چایمان
گوش نالینی	: چایه، چاییدن، چائین
گوش کنداوسی	: بچا، چاییده
گوش خراسانی	: چایش: سرما خوردگی، برودت هوا
گوش همدانی	: چاییدن، چایمان
گوش کردی	: چای: سرد، چایمانی، چایین، چاینگ: سرد
حکیم فرنگی چانه اش می چاد که در پیش تو ژاژ خاید	
ترجمه حاجی بابا ص ۱۳۴	
دل من زبس خود که چاهیده است	مگر گرمی از ثعلبش دیده است
	(نقل از دهخدا)



دهخدا: چسپدن، چسپیده مقلوب چسپیدن است



اساس اشتقاق : čapidan (پهلوی) = čāpa ؛ čaftidan (سانسکریت) :
 čep ؛ (کردی) ؛ čeft ؛ (کردی) ؛ čöl ؛ (بلوچی) ؛ čap ؛ (وخی) ؛ čāp ؛
 (سریکلی) ؛ čap (پشتو)

توضیح : این کلمه با چپیدن = چاپیدن ترکی ارتباطی ندارد.

فردوسی : چپ :
 ناصر خسرو : چپ :
 مولوی : چپ و راست :
 فرخی : چپ :
 سعدی : چپ آوازه، چپ و راست، چپ :
 آندراج : چپ :
 دهخدا : چپ ، چپا، سمت چپ، چپه : کسی که با دست چپ کار
 می کند، چپیدن، چپی، چپیدن، چپیدنی، چپیده
 حافظ : چپ و راست :

نماند ایچ بر نیزه بند و ستان
 بچپ باز بردند هر دو عنان
 شاهنامه (نقل از دهخدا)

اگر چه زینجا تا جای ما رهی است دراز

ز راست و ز چپ ما دشمنان و ما بمیان

فرخی

و ربما چرخ چپ افتاد چه غم

بخت اگر داد ما نداد چه غم

ظهوری / نقل از دهخدا (آندراج)

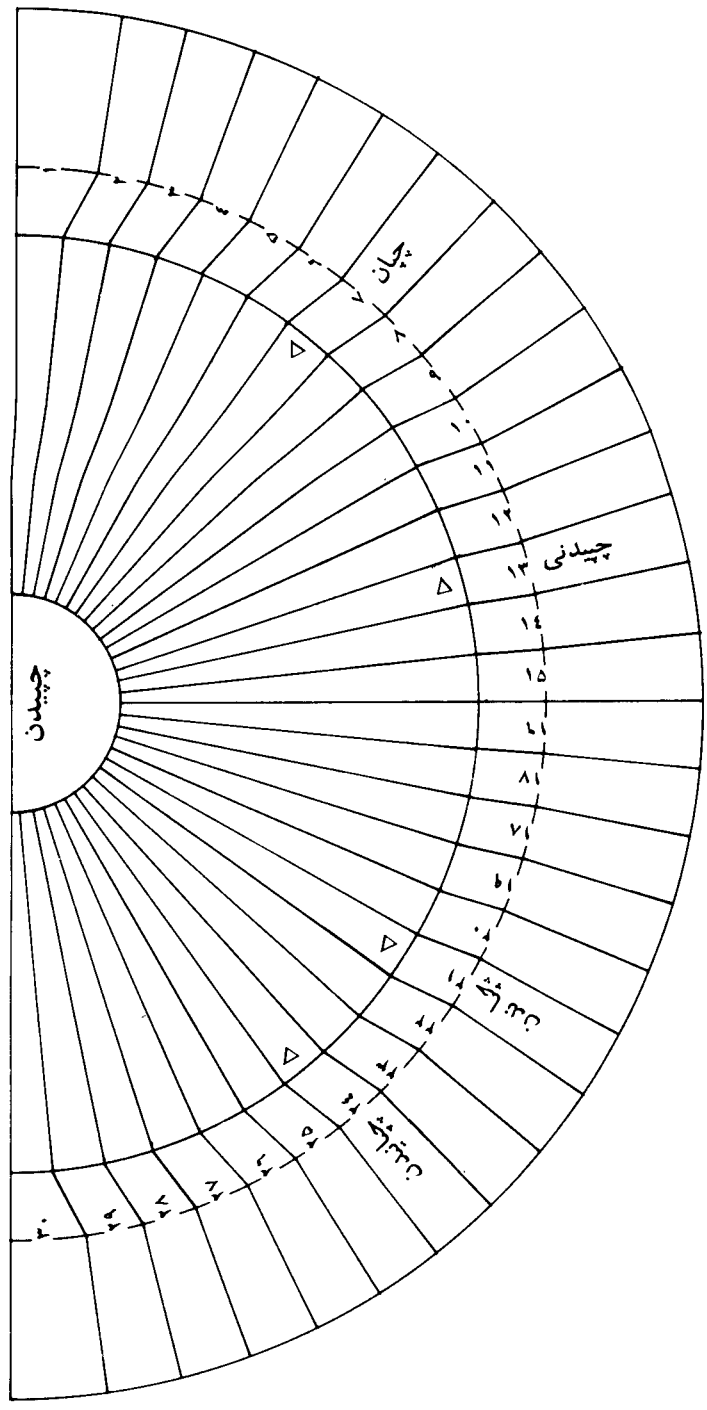
چپ، چپی : آنکه افکار چپ دارد، چپه : وارونه، چپ دادن : فریب دادن، چپ

چس : کسی که چشمش چپ است برای تحقیر، چپ نگاه کردن : با غضب نگاه کردن

چپ نما، چپ گرا، چپ گرایی، چپ افتادن، چپ چپ، چپ : کج، چپکی

چیدن:

بزر جا کردن (ترکی است)



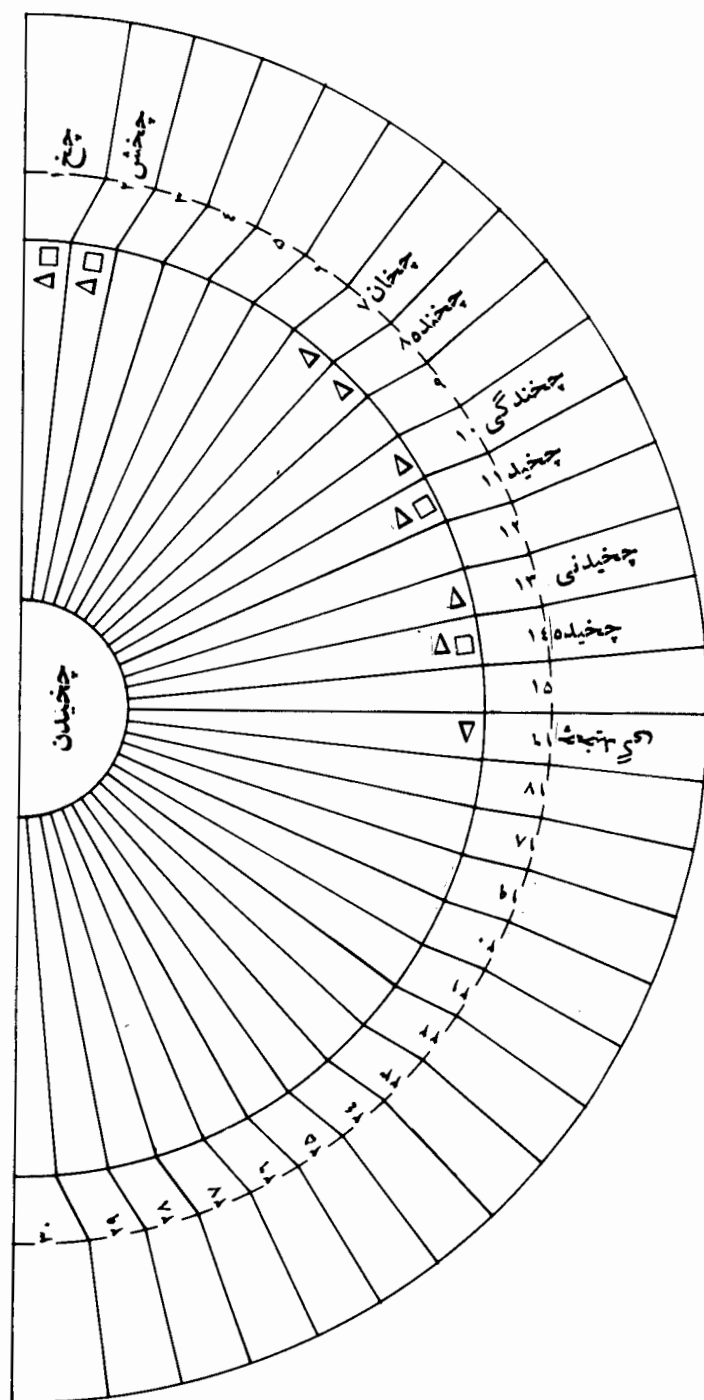
دهخدا: چانندن، چان، چانیدن، چیدنی، چیدن

برهان: چدن (حاشیه آن)

فرعنگ معاصر: اچانیدن، اچیددن

چرخیدن :

کوشش کردن، سبزه کردن xaxidan			
بمخ	بچرخ		بمچ



فردوسی	: چخش، چخید، مچخ، بچخ
ویس و رامین	: چخیدن = چفیدن : دم زدن، کوشیدن ، ستیز کردن، بر روی
کسی جستن	
فرس اسدی	: چخیدن، چخ، بچخ : کوشیدن، چخید، چخ: چخیدن بود
چنانکه بکسی گویند بجلدی مچخ	
بیهقی	: چخیدن
کسانی	: چخی
ناصر خسرو	: مچخ، چخی، چخید
معزی	: چخیدن (نقل از دهخدا)
مولوی	: چخیدم، چخد، چخید
تاریخ بلعمی	: چخیدن
هزار و یکشب	: چفیدن
معجم شاهنامه علوی	: مچخ
رشیدی	: چخ، چخیدن، چخید، چخی
رودکی	: چخد
قابوس نامه	: مچخ
انوری	: چخیده، چخی : ستیزه کردن
نظامی	: بچخد
قطران	: چخیدند
ترجمه طبری	: چخیدن (نقل از دهخدا)
منوچهری	: چخیدن
ابوالفتح رونی	: چخد، چخیده
مسعود سعد	: چخیدن، چخیده، چخید
معیار جمالی	: چخ، چخیدن : بمعنی چخیدن و کوشیدن باشد ص ۲۵
لغت عبدالقادر	: مچخ (نهی)، چخید
جها نگیری	: چو خیدن = چخیدن
تحفه الاحباب	: چخ، مچخ، چخیدن
برهان	: چخیدن، چخید، چخد، چخان، چخم، چخی، چخیده، چفیدن،
چفید، چغند	
نفیسی	: چخیدن
صحاح الهم	: چفیدن، چقسیدن، چخیدن

جعفری : چقان، چخد، چغدن
 آندراج : چخان، چخد، (چخش : گواتر čhaxeš، چك : خال
 (chaxake)؟! چخی، چخیدن، چغیدن
 دهخدا : چخ، مچخ، چخی. چخنده می چخد، چخندگی، چخیدگی،
 چخیدن، بچخد، چخیدن، چخیده، چخیل، چغیده، چخان، چفانه
 سرمه سلیمانی : چخ، چخید
 استینگاس : چخیدن
 جهانگیری : چخ، چخد، چخید، چغد
 گویش بخاری : چغیدن : سر بسر گذاردن
 که یارد در جهان با تو چخیدن
 دل از پیمان و فرمانت بریدن
 ویس ورامین
 چخیدن = چغیدن : دم زدن، کوشیدن، ستیز کردن، بر روی کسی جستن
 ویس ورامین
 چون همیشه، چون زنان، در زینت دنیا چخی
 گرت چون مردان، همی در کار دین باید چخید
 ناصر خسرو دیوان ص ۹۴
 پر پروانه بسوزد، با فروزنده چراغ چون چخیدن با چراغ روشن زهرا کند
 منوچهری ص ۳۷
 بنا می زد تو اینجا ترك داری که با چرخش چخیدن سهل کار است
 مسعود سعد ص ۴۹
 شیر فلک، آن شیر سرا پرده دوران در مرتبه با شیر بساطت نچخیده
 انوری
 شادمان زی ای قدر قدرت خداوندی که هست
 جای مغلوبی فلک را گر کنون با او چخی
 انوری
 ما را بدان لب تو نیازست در جهان طاعنه مزین که با دولب من چرا چخی
 کسائی
 خدایا راست گویم فتنه از تست ولی از ترس نتوانم چغیدن
 هزار و یکشب، ص ۴۷۵
 چغیدن = چخیدن

یکی لشکر است این چو مور و ملخ

تو با پیل با پیل با نان مچخ

یکایک که با سام یارد چخید

لفت عبدالقادر ص ۶۷

مچخ بایل و رستم و بامداد

همان زخم گرزش که خواهد کشید

به نیکی کن از وی سخن را بیاد

معجم شاهنامه علوی

جان بجان پیوست و قالب ها چخید

چون دوبرغ سر بریده می طپید

لغات و تمبیرات مولوی ج ۴

عرب نیارست با ایشان چخیدن

تاریخ بلعمی ص ۶۷

و چخیدن حبشه و سستی هندیه

هزار و یکشب شب ۸۷۳

گوش خراسانی: چخیدن: تلاش کردن، ستیز کردن، برخاستی

اساس اشتقاق : čarpišn (پهلوی)؛ čarp ، čarpih ؛ čarw (پازند) ؛
 čarp (ارمنی عاریتی) ؛ čōrb (پشتو)؛ čarw (آسی شرقی و غربی) ؛ روغن، کره ؛
 carpi ، čarp (بلوچی عاریتی) ؛ čarbišn (تاوادیسا) ؛ čarbihōmand ؛
 چربی دار (بندهش) ؛

شایست نشایست : čarbih ؛ چربی ، روغن ؛ čarbišn ؛ چربش ؛ چربی ؛
 čarbrūdig ؛ چرب روده؛ čarbtar؛ چرب تر؛ čarb ترجمه پهلوی واژه azuiti
 (اوستائی)

دای دیوانامک : čarb ؛ نرم، ملایم ؛ čarb-zuwanih ؛ چرب زبانی

پهلوی فره وشی : čarp ؛ čarpih ؛

مکنزی : čarb ، čarbih ، čarbišn

نظامی : بچربد، چربنده، چرب دست، چرب گوئی ، چرب گفتار، سخن

چرب، چربش : برتری (نقل از دهخدا)

سعدی : بچربید (نقل از دهخدا)

السامی : چرب دست

تفسیر ابوالفتوح : بچربد ج ۴ ص ۳۰۳

فردوسی : چرب، چربگوی، چرب دست

مولوی : چربید (نقل از دهخدا)

راحة الصدور : چربد (فرهنگ لغات ص ۴۱۶)

فرج بعد از شدت : بچربید

دیوان اطعمه : بچربد

ساقی نامه ظهوری : چربیده

نقیسی : چربیدن

كشف الاسرار : چربش ج ۳ ص ۲۰۹

مفتاح النجاة : چربش

دستور الاخوان : چربیدن

فرهنگ عوام : چربد ، چربی

گویش شیرازی و کازونی : چربیدن، چربانیدن

التفهيم : چرب ص ۳۶۷، ۳۶۸

دهخدا : چرب ، چربانیدن ، چربانیدن، چرب، چربش، چربك،

چربشناك، چربندگی، چربناك، چربنده، چربو : پیه، روغن چراغ، چربه: کاغذ چرب،

قیماق : سرشیر، چربی، چربیدن، می‌چربد، بچربد، بچربید، چروش = چربش، چربی زیر پوست حیوانات.

گویش عوام تهرانی : چرب، چربی، چربیدم، چرب و چیلی، زورمن چربید، چرب و نرم، سیبل چرب کن، چرب کردن سیبل : کسی را پول دادن بعنوان رشوه، چرب زبان، چرب دست: تندکار

صاح العجم : چرب، چربیدن، چربی کردن : آهستگی در کار، چسربو،

چربش،

تفسیر شفقش : چرب رویها، چربش

تفسیر نفسی : چربیدن : افزون شدن، چربی کندها

دره نادر : چربیده

روضه الصفا : بچربیدی

مکارم الاخلاق : چربد

المصادر : چربش

رشیدی : چربش، چربیدن، چربه

تاج المصادر : چربش

مقدمة الادب : چربیدن، می‌چربد، بچربد

گویش شوشتری : چربش، چربسن، چربی، چرب و چیل

ابوشکور : چرب (نقل از اساس اشتقاق)

هدایات المة علمین : چربوش

جعفری : چرب، چربو

المرقاه : چربش، چرب دست

همان به که با او به آواز نرم سخن گویم و دارمش چرب و گرم

شاهنامه (نقل از اساس اشتقاق) همان میوه تلخت آرد پدید

ازو چوب و شیرین نخواهی مزید

ابوشکور (نقل از اساس اشتقاق) ازو کام شاه و گدا کام جوست

توان گفت بر مغز چربیده پوست

ساقی نامه ظهوری (تعریف) بیک جو چو چوبنده شد سنگ خام

بدان خشم کین چوب کردند نام؟

نظامی - اقبال نامه سجده کردند و بگفتند ای خدیو

گریکی کورت زما چربیده دیو

مثنوی فروزانفر ص ۲۵۰ مثنوی ص ۲۱۵ پیدا شدن موسی

منادمت و مراسم مجلس انس شروع کرد و برما بچربید

فرج بعد از شدت ص ۲۵۲

از آنطرف دلیران چرب دست بضرب و حرب بر آن خشك مغزان چربیده

دره نادره ص ۳۴۸

تا اکرام توازن حاصل گردد، بعد از آن برتو نتواند که بچربد

دیوان اطعمه ص ۱۲۳

و اغلب شاهزاده قاجار بر شاهزاده الوار بچربیدی و غلبه کردی

روضه الصفا ج ۹ - ذکر گرفتن نواب شاهزاده

این هر دو فضله گرد آید اعنی تری چربوش که و رادرن خواهند

هدایت المتعلمین ص ۶۲۱

تریش چرب تراز سردی و خشکیش چرب تراز سردی

الفهیم ص ۳۶۷/۳۶۸

توضیح : چربیدن بهمین معنی حالیه یعنی سنگین آمدن و اتساعاً یعنی غلبه کردن

یادداشت های علامه قزوینی ج ۳ ص ۳۵/مثنوی ۱۲/۸۸

چربش : افزونی و رجحان، چربی (امر) ؛ چرب کن، روغن چرب، پر چرب، کم چرب،

چرب زبانی، چرب کردن، بچربانند.

چرتیدن ، چرت ردن، خواب آلود شدن

گوش کرمانی : واچرتیدن : از حال طبیعی خارج شدن

دهخدا : چرتیدن، چرت، چرتی

چرتی- چرت آور احتمالاً این لفظ ترکی است؟!

گوش خراسانی: چرت: اندیشه، برش، چرت زدن: فکر کردن

اساس اشتقاق : čark (پهلوی) ؛ čaxra (اوستائی) ؛ čakra (هندی باستانی) ؛
 çalx (آسی) ؛ čarx (کردی) ؛ čarx (پشتو) ؛ čark (بلوچی) ؛ čōra (کاشی)
 čāre = čir ، čōre : چرخ (کاشی) ؛ چرخ چاقو نیز کن ؛ čarxa : چرخ ریسندگی ؛
 حرکت دوری ؛ čaxr (ارمنی عاریتی) : گردش . caxrag : چرخه ، دوک (بندھش)
 پهلوی فردوسی : čaxr ، karxoš : چرخشت ؛ caxrak : چرخه

فردوسی	: چرخ
سعدی	: چرخش، چرخه
نظامی	: چرخه، چرخمداری
مولوی	: چرخش
گویش لکی	: چرخك : قرقره نخ
گویش سرخه ای	: چرخیدی، چرخسین
ناصر خسرو	: چرخ
گویش شیرازی و گازرونی	: چرخ زدن، چرخه : دوک
گویش شوشتری	: چرخك : قرقره، چرخك : چرخ چاه، چرخي : مدور
المرقاة	: چرخ، چرخه
عنصری	: چرخند
پیشرو ادب	: چرخه (چرخ ریسه)
رودکی	: چرخ
گویش گیلکی	: چرخستن، چرخست : قایق چوبی
گویش لری	: چرخنه = چرخان، چرخو : مدور
سیمین بهبهانی	: چرخ
صاحح العجم	: چرخه، چرخ، چرخشت، چرخ غله : کاکلی
دهخدا	: چرخ، چرخان، چرخاندن، چرخانیدن، چرخاننده، چرخشت
چرخشنگ، چرخشته	: دستگاه فشار دهنده، چرخك، چرخگی : فنی است در کشتی گیری
چرخندگی، چرخنده، چرخد	: چرخوك : وسیله بازی اطفال ، چرخي ، چرخیدگی،
چرخیدن، چرخیده	
گروهی	بماندند مسکین و ریش
پسن	چرخه نفرین گرفتند بیش
سعدی / بوستان	باب اول ص ۲۴۲
چم سود آفرین بر سرانجمن	پس چرخه نفرین کنان پیرزن
	سعدی / بوستان / باب اول / ص ۲۵۷

نکوهش مکن چرخ نیلوفرى را برون کن ز سر باد خیره سرى را
ناصر خسرو
آسمان بشکسته زرین هودج خورشید را چرخ او را در فضای پرغبار آویخته
سیمین بهبهانی
مغ بچگان از نشاط پای بکوبید دختر رزمی رود بحجله چرخشت
شاطر عباس صبوحي
چرخك، چرخى، چرخ : آلت خیاطی، چرخ ريسك: نام نوعی پرندۀ، دوچرخه،
چهارچرخه، چرخاب، چرخشت : آلت عصاره گیری انگور، چرخ سوار، سرچرخ،
شیرچرخ کرده : شیرخامه گرفته، چرخ : نام فنی در ورزش، چرخ چاه، چرخ آب

چرستیدن | čarastidan : بهم فشردن، بهم زدن، دندان قروچه کردن، ناز و عشوه کردن، شکنجه کردن

آندراج : چرست؛ برهم سودن دندان؛ چرس: بندوزندان، جایگاه شیرخوار

صباح العجم : چرستیدن، چرست کردن : ناز و عشوه و بهم خوردن دندان

نقیسی : چرستیدن = چرستیدن

دهخدا : چرست، چرستید، چرست

توضیح : کلمه چرست در عربی بمعنی صریر (بانگ قلم) است و با احتمال قوی از فارسی

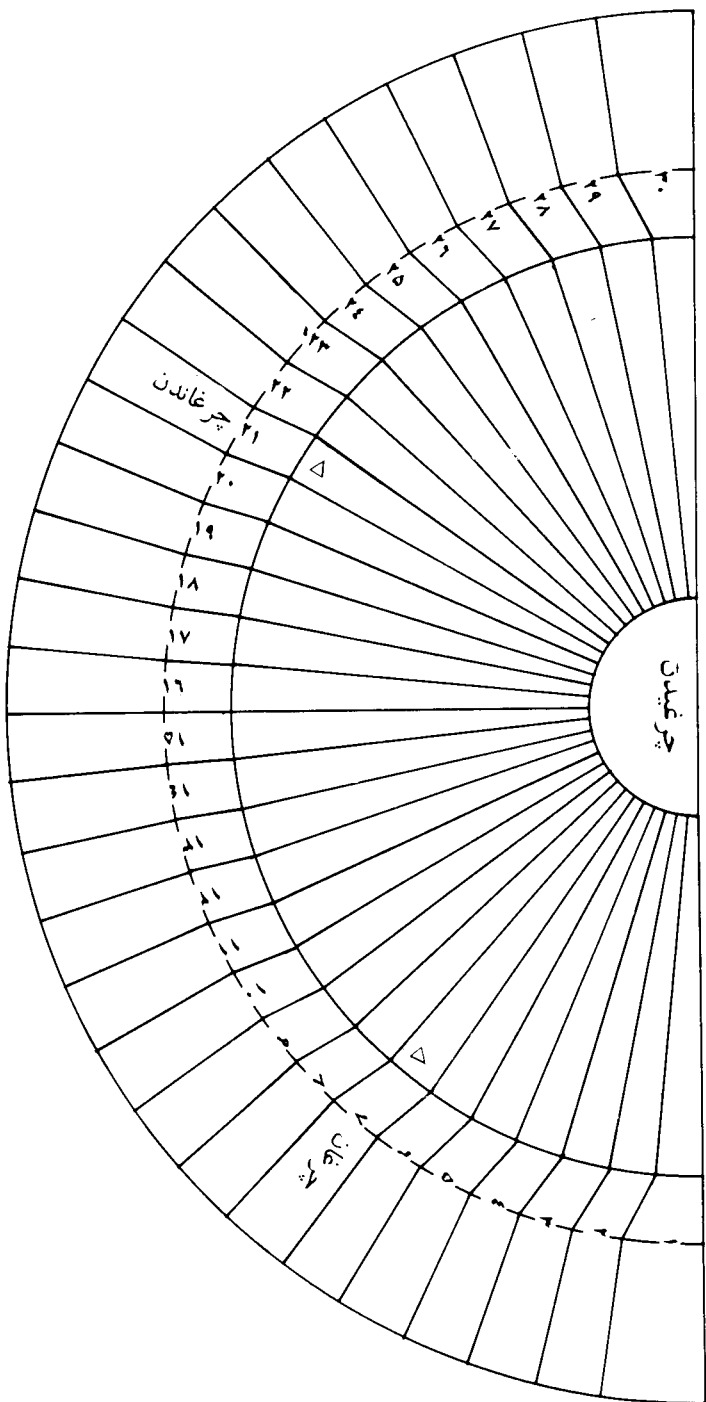
چرست اخذ شده است

چرستیدن = چرستیدن

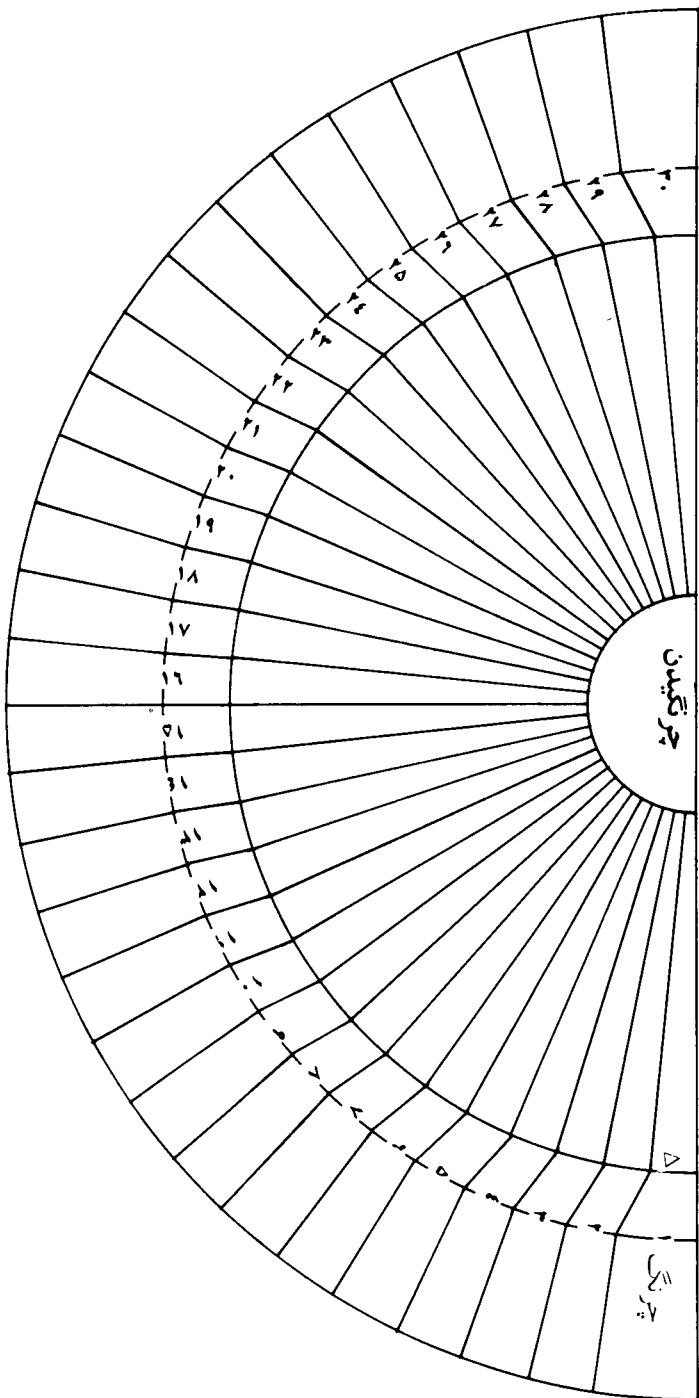
چرس : بند، شکنجه، آزار؛ چرس دان : روی مال، آنچه با پارچه ای چهار گوشه اش

را بسته باشند؛ چرس : آنچه به گدائی جمع آورند

چرخیدن:		صبح کردن	



گويش خراساني چر عاندين، چر غيدن



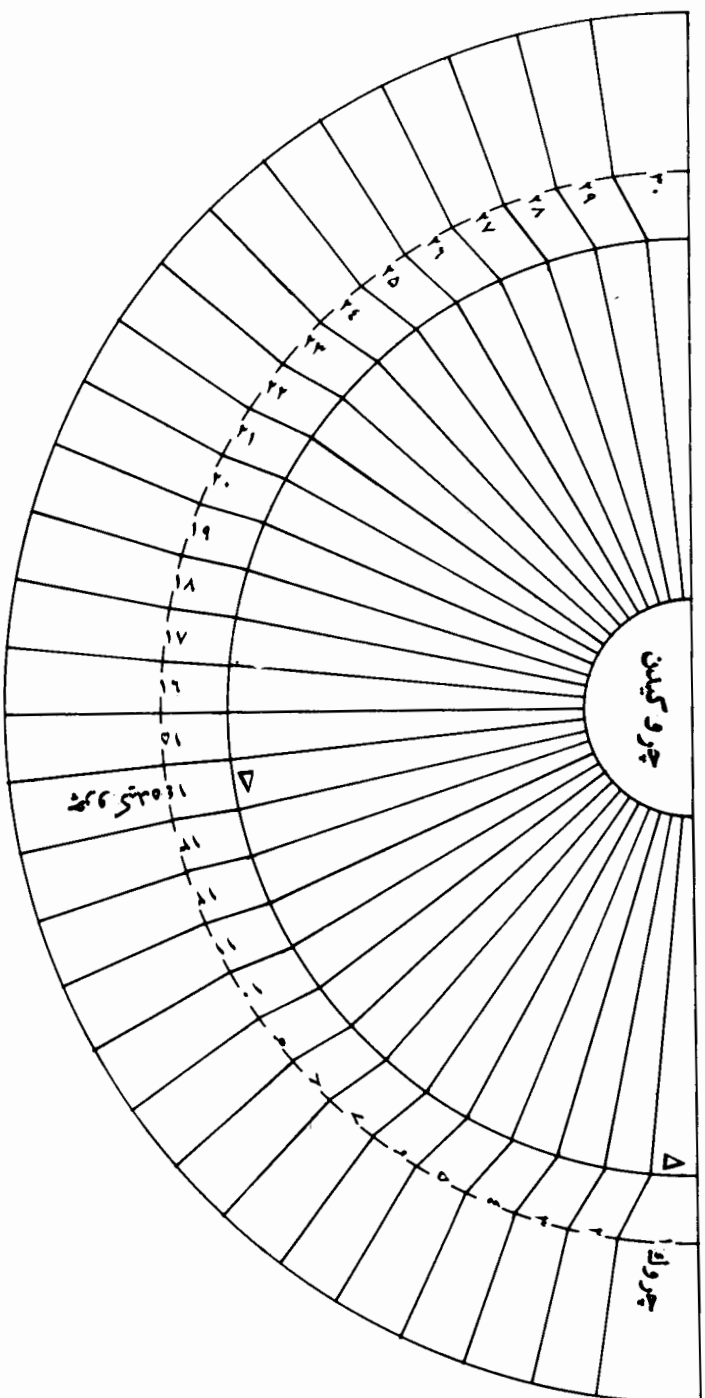
چرخیدن:

دهخدا: چرنگ، چرنگیدن
فردوسی: چرنگ، چرنگیدن
برهان: چرنگ، چرنگیدن

چەن دار شىلىن ، چەن خور دىن ، تاخوردىن ، تورukidau

چىرو كىلىن :

چىروك



دهخدا : چروكیده، چروك، چروكیدن چورو كیدن. چورو كید، چوروك

گوش شیرازی و کازرونی : چروكیدن، چروك، چروكیده

گوش کیلی : چولکستن چولکه : پژمردن

برهان : چروك

آندراج : چروك

گوش تهرانی : وړچروكیده، چروك شده

آن دده مهری بصدر اندر نشسته توی مجلس

صورت وی گشت چین در چین چو برچروکی

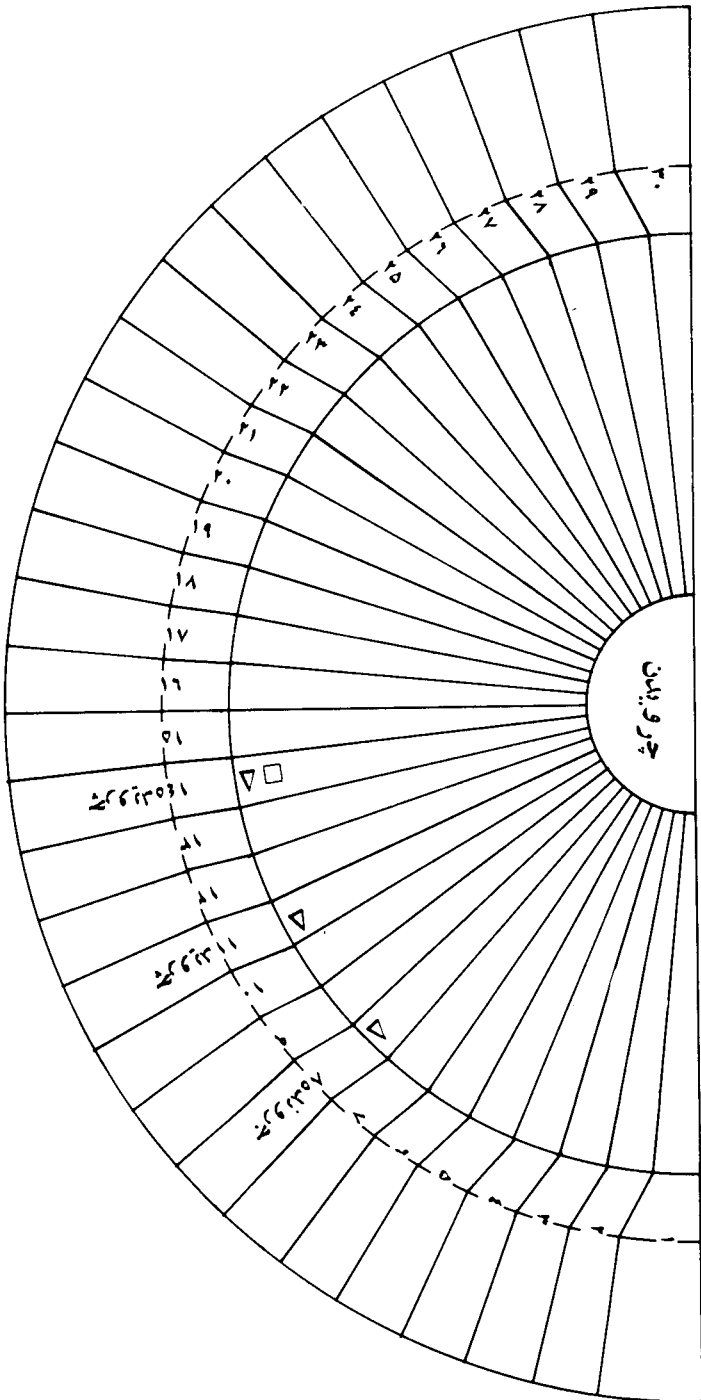
شوریده شیرازی (نقل از گوش شیرازی)

چروك دار، چروكیده، چروك خورده، چروك خوردگی، چروك کردن، چروك شدن، چروك

داشتن، چین و چروك

چاره‌جویی کردن، دودین			
چروید			

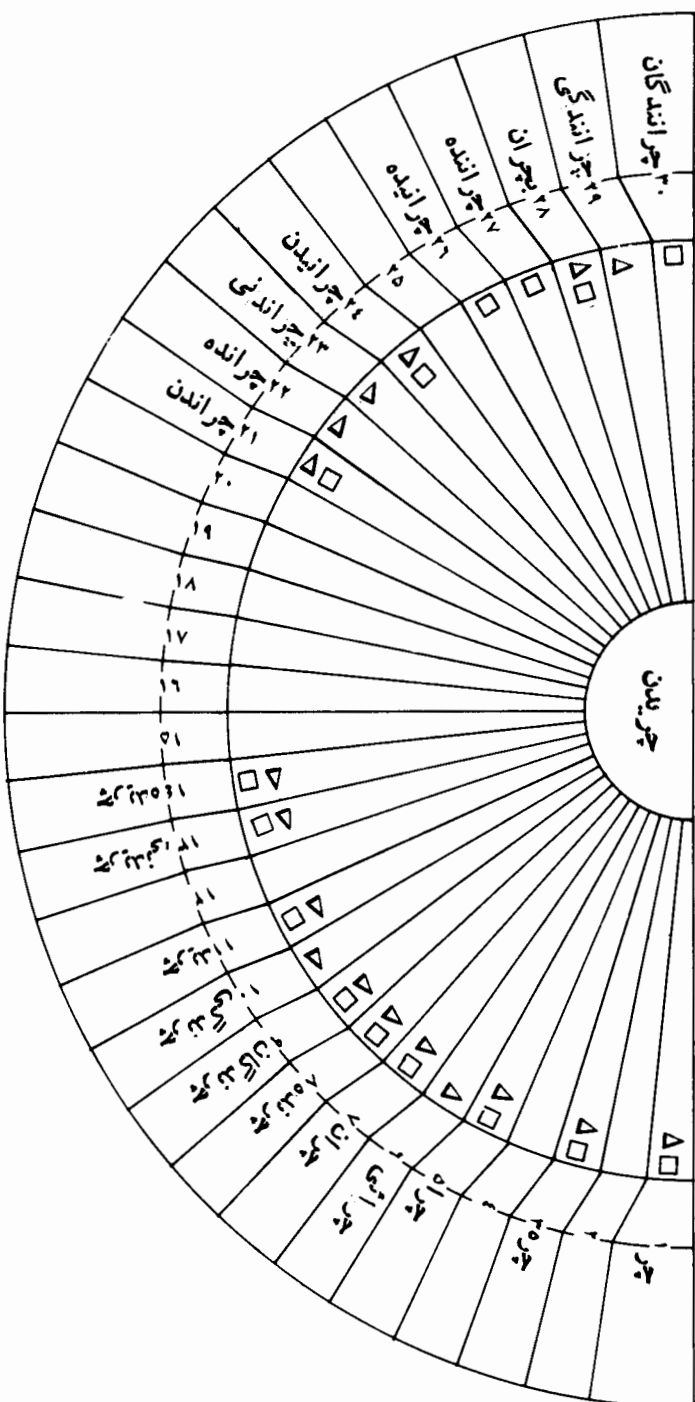
چرویدن :
cervidan



دهخدا	: چرویدن، چرونده، چروید.
صاح الفرس	: چرویده
صاح العجم	: چرویده
خنجری	: چرویدن: شتاب کردن
رشیدی	: چرویده: چرویدن
برهان	: چرویده، چرویدن، چرونده، چروید.
آندراج	: چرویدن
شاكر بخارى	: بچرویدن
منجيك	: چرویدن

او سنگ دل و من بمانده نالان	چرویده و رفت دست چاره
يكی دانش پژوهی داشت گریز	منجيك
	بچرویدن. نگشته هیچ عاجز
	شاكر بخارى بنقل از دهخدا

چرا کردن، غذا دادن حیوانات، تعلیف کردن				
چربد	(می) چربده است	چربده بود	چربده باشد	
بچرد	می چرد	خواهد چربد		
چر	بچر	مچر		



گوندودیس : $\sqrt{\check{c}ar}$ (اوستائی)؛ $\check{c}arati$ (هندی باستانی) : چریدن
 واژه نامه زاداسپرم : $\check{c}arag$: چ-را ؛ $\check{c}aragarzānig$: شایسته چرا ، چ-رنده ؛
 $\check{c}aragarzanigan$: چرندگان
 واژه نامه بندهش : $\check{c}aragarzōnig$: چارپای اهلی ، حیوانات چراکننده
 شایسته نشایست : $\check{c}arag$: چرا ، چره ؛ $\check{c}anra-nihak$ (اوستائی) از $\check{c}anra$ ؛
 $\check{c}ahra$ ، $\sqrt{\check{c}ar}$ (ایران کهن)
 اساس اشتقاق : $\sqrt{\check{c}ar}$ ؛ $\check{c}araiti$: رفتن (اوستائی) ؛ $\check{c}arak$ (ارمنی) : چراگاه
 $\check{c}arakem$ ، (ارمنی) ، $\sqrt{\check{c}ar}$ و $\check{c}arati$ (هندی باستانی) : گشت زدن ،
 چریدن ، $\check{c}ārin$ (کردی) ؛ $\check{c}ar[ēdal]$ (پشتو) ؛ $\check{c}arun$ (آسی غربی) ؛ $\check{c}ārin$
 (آسی شرقی) : زندگی کردن ، منزل کردن ، $\check{c}arag$ (بلوچی) ؛ $\check{c}aray$ (بلوچی شمالی) :
 گشت زدن ، چریدن $\check{c}arak$ (پهلوی) : چراگاه ؛ $\check{c}ar$ (پشتو) : چراگاه
 مکنزی : $\check{c}arag$: چرا کردن
 پهلوی فردوسی : $\check{c}arak$: چریدن ، چراگاه
 فردوسی : چرانندن ، چراء چرای ، چراگاه ، چمید و چرید ، نچران ، چرانده
 چراند ، چران ، چمان و چران ، چریدیم ، چرید ، چراند ، چریدن . چریده ، چراننده
 سعدی : چریده ، می چراند
 ترجمه تاریخ طبری : چراخور :
 المصادر : چرانیدن ، شب چر
 انوری : چریده
 فرخی : چراننده (نقل ازدهخدا)
 قصص الانبیا : چرانیدن ، بچرانیم (نقل ازدهخدا)
 سنائی : مچران
 عجایب المخلوقات : چره ، چرا
 تفسیر ابوالفتوح : چرنده ، چره ، چرانیدن ، می چرانیدم ج ۲ / ص ۴۳۱ ، می چراخذ
 می چرانید ، بچرانید (امر) ج ۳ ص ۵۰۲
 تفسیر طبری : چرنده ، بچرانیم
 فرس اسدی : چراخور ، چراگاه
 مصادر اللغة : چرانیدن
 کشف الاسرار : چرندگان ، می چرانید ، بچراداشتن
 منوچهری : چمان و چران (نقل ازدهخدا) ، بچر ، چران

مرزبان نامه	: چرندگان
باباطاهر	: چراندند
چهارمقاله	: چراندند
سندبادنامه	: چرا، می چریدند
سیرت رسول الله	: چرانیدن
جهانگشای جوینی	: چرندگان
داستان مسیح	: چرانندگان
مذهب الاسماء	: چراشان = چراگاه ص ۳۰۳
بازنامه	: چرائی
سوانح الافکار	: چران
گویش گیلگی	: چرستن
رشیدی	: چرا، چرامین، چرنده، چریدن، چراخور
برهان	: چرا، چراخواره، چریدن، چرام، چرامین، چرنده
مقامات حریری	: چرانیدن، چرانندگان، چرندگان، چرنده، چریسده، چراندن.
دستورالاهوان	: چرامش
گویش بهدینان	: چرانده، مچران
گویش نالینی	: چراندن، چرند، چرد
واژه نامه قرآن	: چرانیدن ص ۱۴۲
رساله عبدالرزاق	: چرانیدم
ترجمه حاجی بابا	: چرانیده، بچرا (امر)
تحفة الناصریه	: چرانیده
کشف المحجوب	: چرند
چهارده رساله صابن الدین ترکه	: چراننده
خنجری	: چرس ۱۹
گویش شوشتری	: چارنیدن، چارن، چرانیدن
آنندراج	: چرازار
گویش عوام	: چرانی (گاو چرانی)
گویش لکی	: چر: چریدن
قرآن شماره ۳	: چرانیده ۱۴۱

دهخدا : چره، چریدن، چریدنی، چرید، چریدنگاه، چرنده، چرندو =
چرنده، چرنندگان، چرا، چرائی، چراخور، چرازار، چراشان، چراگاه، چران، چرانندن
چرانیدن، چراند، چرانندی، چرانده، چراننده، چرانندگی، چرائی، چرانیم، بچرند،
چرانیده، چراییدن؟! چر

گوش عوام : شب چره : آنچه در شب پس از شام بعنوان تنقل خوردند اعم
از آجیل و یا میوه

سرمه سلیمانی : چرامین : چراگاه
المرقاة : چراگاه

صاح العجم : چر

مرکب امر خداست، چو ترکیب تننت بحر آیش دراین مرتع خاکیه چران
سنائی دیوان ص ۸۵

هر روز حلیمه پسران بدشت فرستادی بچرانیدن بزبان

قصص الانبیا ص ۴۰۴
مشتی ریگک برگرفت و بر روی گوسفندان زد و گفت ... من بیش از این شمارانخواهم
چرانیدن

سیرت رسول الله ج ۲ ص ۸۳۷
ورعی چره کردن و چرانیدن باشد... و دیگر آنکه گوشت بچره کنند
تفسیر ابوالفتوح ج ۱ ص ۱۷۶
... گفت ای پدر گوسفند می چرانیدم

تفسیر ابوالفتوح ص ۴۳۰
درسبزه زار سرهای خصمان ملک بچرا آمده است
سند بادنامه ص ۱۵
.... ولی چریدند

سند بادنامه ص ۲۵۱
ورمه اورا چرانیدم

رساله عبدالرزاق کرمانی ص ۳۶
و پرندگان و چرنندگان هم جفت گشتند

جهانگشاهی جوینی ج ۱ ص ۲۱۵
قریب دوهزار خوک هلاک شد و چرانندگان بسوی شهر گریختند
داستان مسیح ص ۱۸۴

و سیورسات را چرانیده

ترجمه حاجی بابا ص ۱۹۹

... و مرغزاریست خرم و نا چرانیده

تحفة الناصریه شریف‌رضی

یا رب این شهر ، چه شهری است که مردم بیله

میوه‌مان زانزالک و شب‌چره‌مان ازگیله

شمر عوام

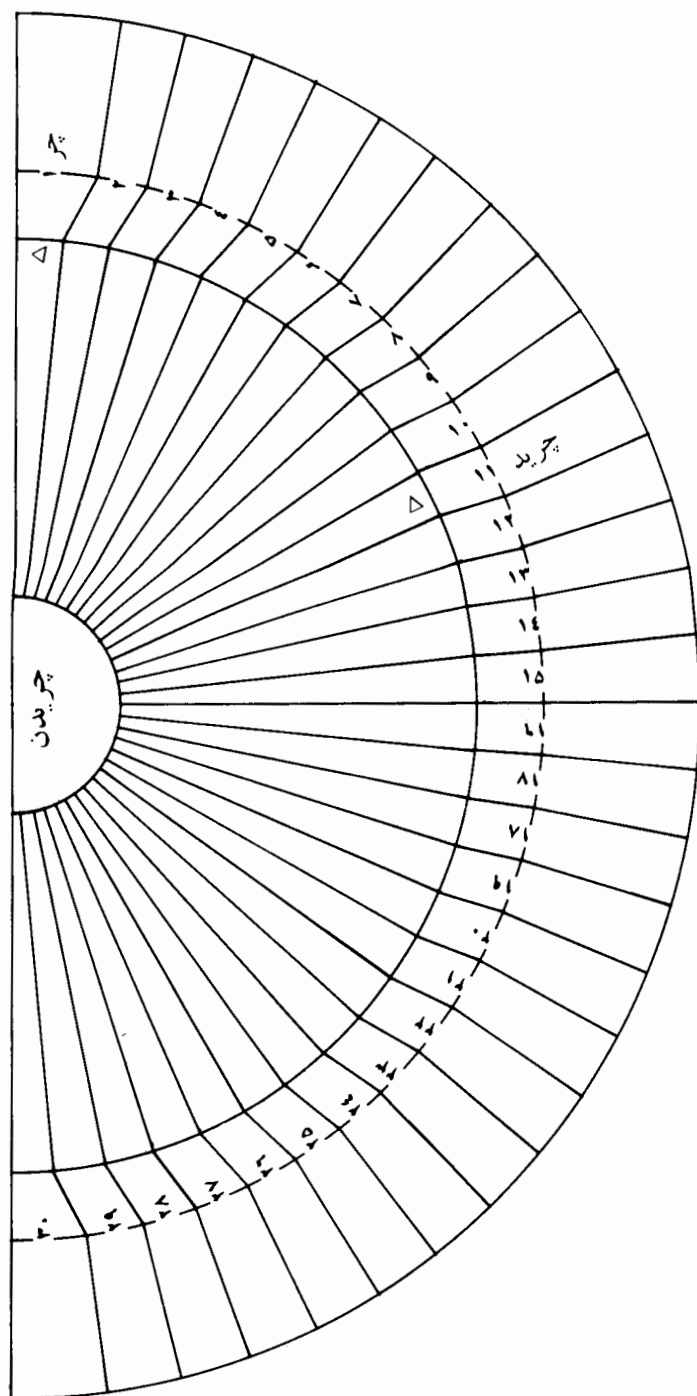
چرانندگان، چرانندگی، چران : کسی که حیوان را می‌چرانند ، گاوچران ، بزچران

چریده : چراکرده، شب‌چره : آجیلی که در شب زمستانه‌ی خورند و یا مواد خشک شده

میوه، چشم‌چرانی : هرزگی چشم، چراستان = چرازار

چریدن:

CHORIDON	سرازیر شدن آب									

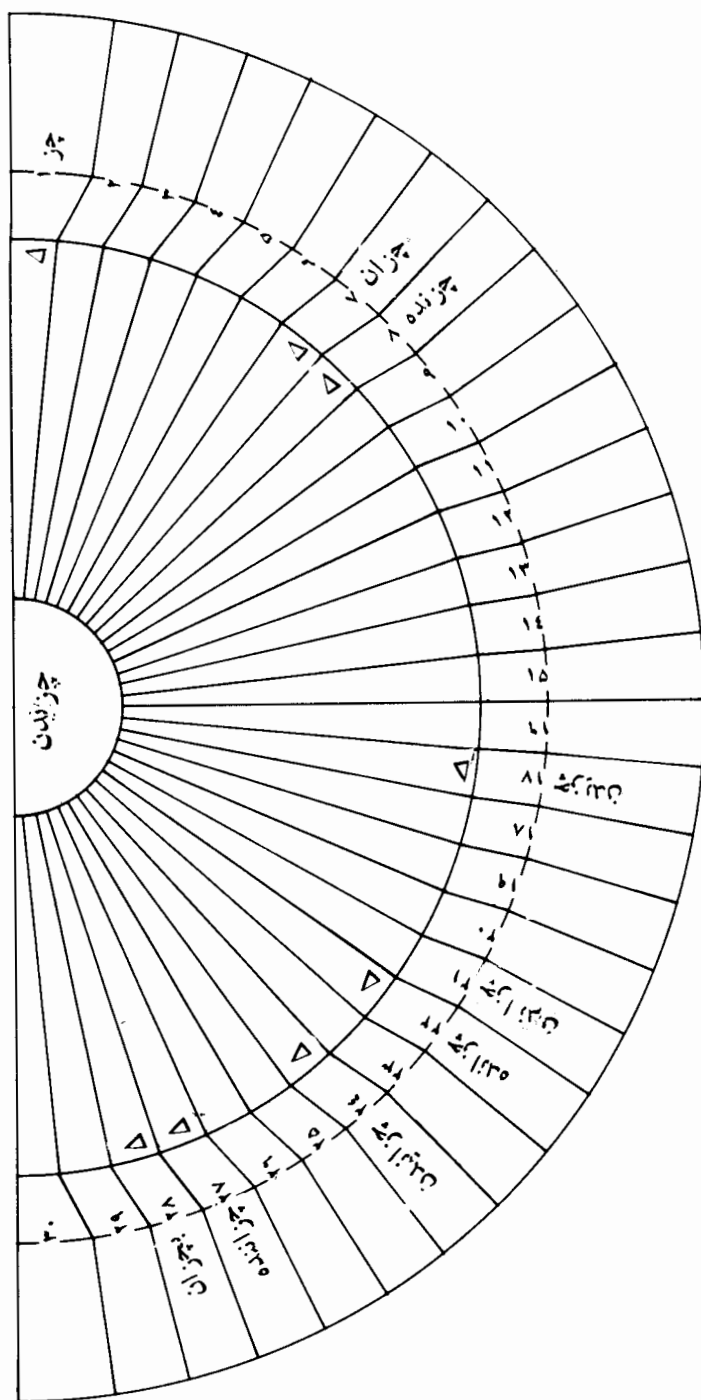


گوش همدانی: چریدن، چر، چرید

چۆندىن :

deziidan	
آزار دساندىن، داغ كوردن	

چۆز	يېڭى	مېڭى
-----	------	------



فرهنگ جمال زاده : جزانندن

فرهنگ معاصر : چزیدن

دهخدا : جزانندن، جز : دنبه برشته شد، چزان، چزانندن، چزاننده، چزانیدن

گویش نائینی : چزیدن، چزای، مچزای

گویش کرمانی : چز زدن، چز زدن

گویش لکی : چزونن cezonen : داغ کردن؛ čen : نیش زنبور

čezila = چزیله : باقیمانده دنبه داغ شده

گویش لری : چزانندن، چزند

گویش تهرانی : چزانندن، چزغاله : دنبه ویا چربی سوخته، چزانده، می چزانند

جیزانندن

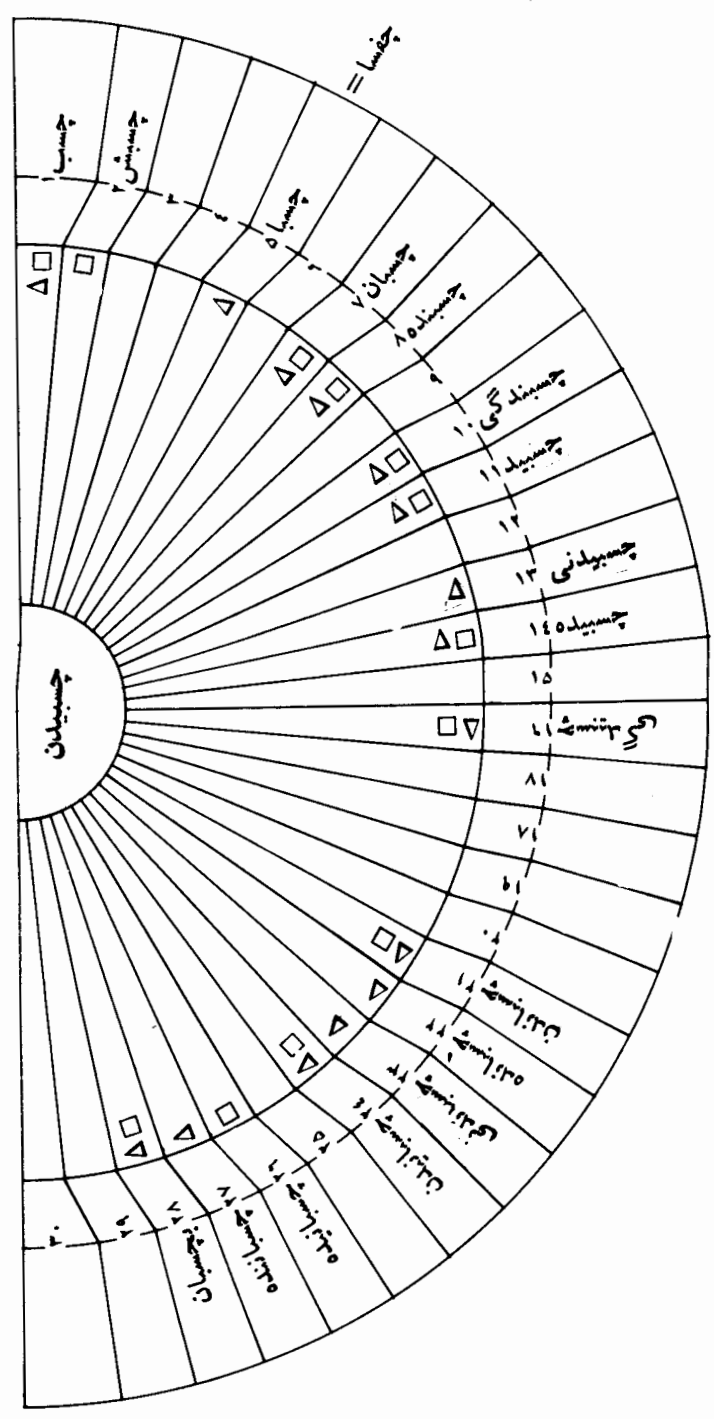
فرهنگ افغانی : جزانندن : آزدن کسی.

گویش کردی : چزنای : نیش زدن، چرانندن : نیش زدن عقرب، چز : نیش، چزونه : نیش زدن

رك به جيزانندن

چسبیدن :

اصناف کردن، متصل کردن، گراییدن، چسباندن			
چسبیده باشد	چسبیده بود	چسبیده است	چسبید
خواهد چسبید		می چسبید	بچسبید
موجب		بموجب	چسب



اساس اشتقاق : čifsati (هندواروپائی) ، časp (پشتو عاریتی) ، časpan ؛
 casnodvun (بهدینی) : چسبانیدن، نولد که اعتقاد دارد که با لفظ capio لاتین
 ارتباط دارد.

قرآن موزه پارس : بچسپد : مایل شود ص ۲۴۳

فردوسی : بچسبد

المصادر اللغة : چسبیدن، چسبانیدن، چسبیده، چسپیدن، چفسیده

السامی فی الاسامی : چسبیده

کشف الاسرار : مجسمان (مچسمان)، چسپیدن ج ۲ ص ۱۹،

مچسپید ج ۴ ص ۴۴۲

مولوی : بچسبانم، چسبیدگی، چفسیدم، می چفسانند، چفسند، چفس،

چفسانم، چفسیدی

مقدمة الادب : چفسیده، چفسانیده، چفسانیدن، چفسید، بچفسید، می چفسید،

چفسیدن، چفسیدگی، چفسید

تفسیر ابوالفتح : چفسان، می چسپانیدند

مقاصد الالخان : چفسانند

سمریه : چفسانند

تحفة الناصریه : چسبنده

جامع الالخان : چفسانند، چفساند

گوش گیلکی : چسبستن

المستخلص : چسپانیدن

تاج المصادر : چسپندن، چفسانیدن

گوش نائینی : چسپونک

گوش عوام : چسبانندن

مقامات حریری : چسبش، چسبندگی، چسپندگی

التنویر : چفسد، چفسید

هدایة المتعلمین : چفسیده، بر چفسیدن

داراب نامه بیغمی : بچفسانند، چسبانیده

مخزن الادویه : چسبنده، چسبندگی

فیه ما فیه : چفسیده

واژه نامه قرآن : چسبانیدن، چفسیده

عجایب المخلوقات	چسبد
المصادر	: چسبیدن
اشعار صائب	: چسبان، چسبد، می چسبد
چراغ هدایت	: چسبانده
مجمع الفرس	: بچسبد
برهان	: چسبیدن، چفسیدن
دستور الاخوان	: چفسیدن، چسفانیدن، چسقد
ده خدا	: چسب، چسبان، چسباندن، چسبانندی، چسبانده، چسبانیدن، چسبناك، چسبناکی، چسبندهگی، چسبنده، چسبیدگی، چسبیدن، چسبیده، چسپ، چسبان چسپانندن، چسپانندی، چسپانده، چسپاننده، چسپانسی، چسپانیدن، چسپانیده، چسپناك، چسپناکی، چسپندگی، چسپنده، چسپیدگی، چسپیدن، چسپیدنی، چسپیده، چفسا، چفسان، چفسانندن، چفساننده، چفسانی، چفسانیدن، چفسانیده، چفسندگی، چفسنده، چفسیدگی، چفسیدن، چفسیدنی، چفسیده
عرایس الجواهر	: چفسیده، چفسد، چفسانند
تفسیر نسفی	: چفسانیدن، چفسنده تر، چفسانیده، چفسنده، چفسند
تفسیر کمبریج	: چفسیدن
ایشان را با خود چفسان	
تفسیر ابوالفتوح ج ۱ ص ۴۶۰	
می چسبانیدند و می دوختند بر خودشان از بر گهای بهشت	
تفسیر ابی الفتوح ج ۲ ص ۳۶۷	
و بمراتب نای ها را... یکدیگر چفسانند	
مقاصد الالخان ص ۱۳۷	
سیاوش آن صورت فیروز شاه را بر آن درخت بچفسانید	
داراب نامه بیغمی ج ۱ ص ۴۱	
آن صورت را بر آن درخت چنار بدید که چسبانیده بودند	
داراب نامه بیغمی ج ۱ ص ۶۲	
و یا بنام آن طفل بردیوار مزار ایشان چفسانند (چسبانند)	
سمریه ص ۴۹	

هم چنین است اصلاح جمع ادویه شیره وار چسبنده

مخزن الادویه ص ۲۵

لزاق ولزوق آنچه بر عضو چسبانند و با چسبندگی باشد

مخزن الادویه ص ۳۷

لزوج یعنی چسبنده

مخزن الادویه ص ۳۴

می باشد اندوهی تا وقت مرگ مرا چسبنده

تحفة الناصریه : هاشم بن عتیبه

برنجفسانم دو پر با صدسریش

پر من رسته است هم از ذات خویش

مثنوی امیر کبیر ص ۳۶۹

اندرین پستی چه بر چفسیده ای

فی السماء رزقکم نشینده ای

مولوی تعبیرات ج ۴

چسب، چسبونك، چسبونکی، چسبان، چسبی، چفسان، چسبا

چسبیدن = چسفیدن، چسپیدن = چسبیدن، چسفا = چسبا، چسفانیدن = چسبانیدن،

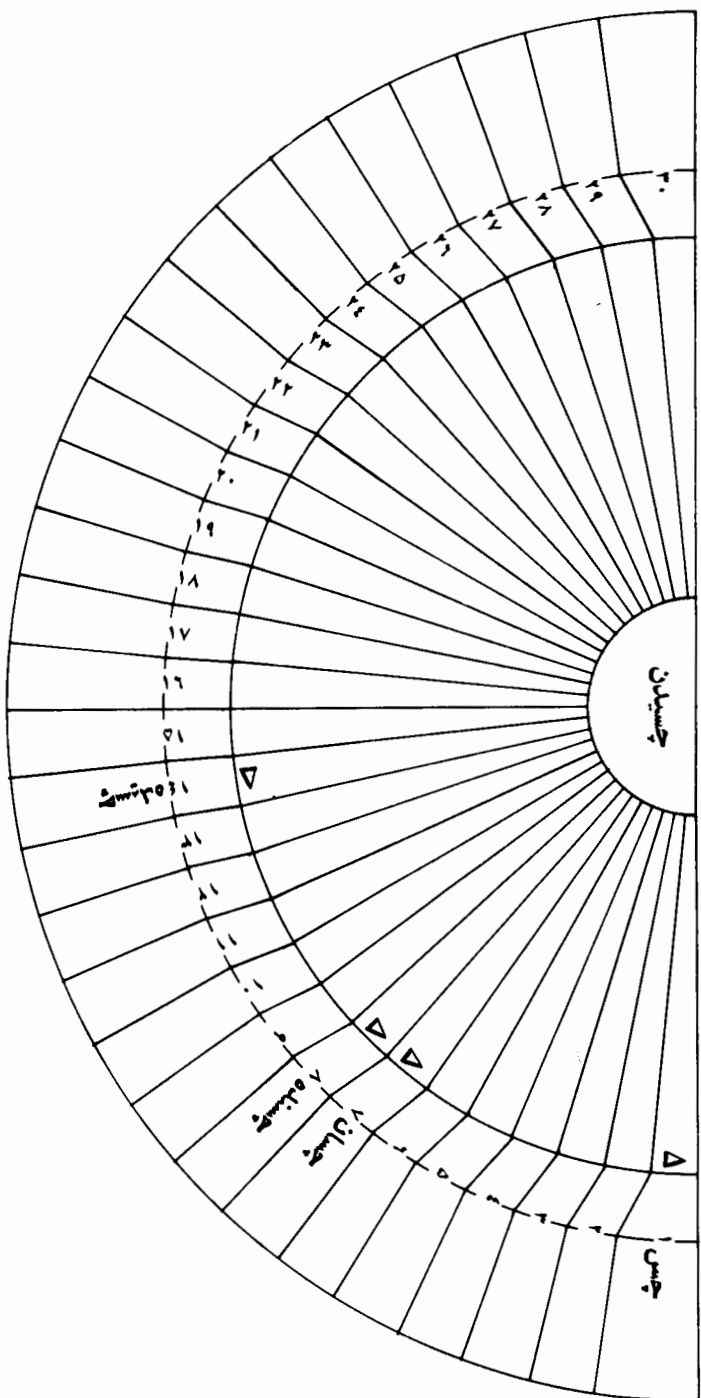
چفسیدگی، چفسانیدن = چسپانیدن، چفسد = چسبد

چستن : فراهم آمدن

دهخدا : چستن

باد در کردن بدون صدا، فسوه کردن

چسپیدن :

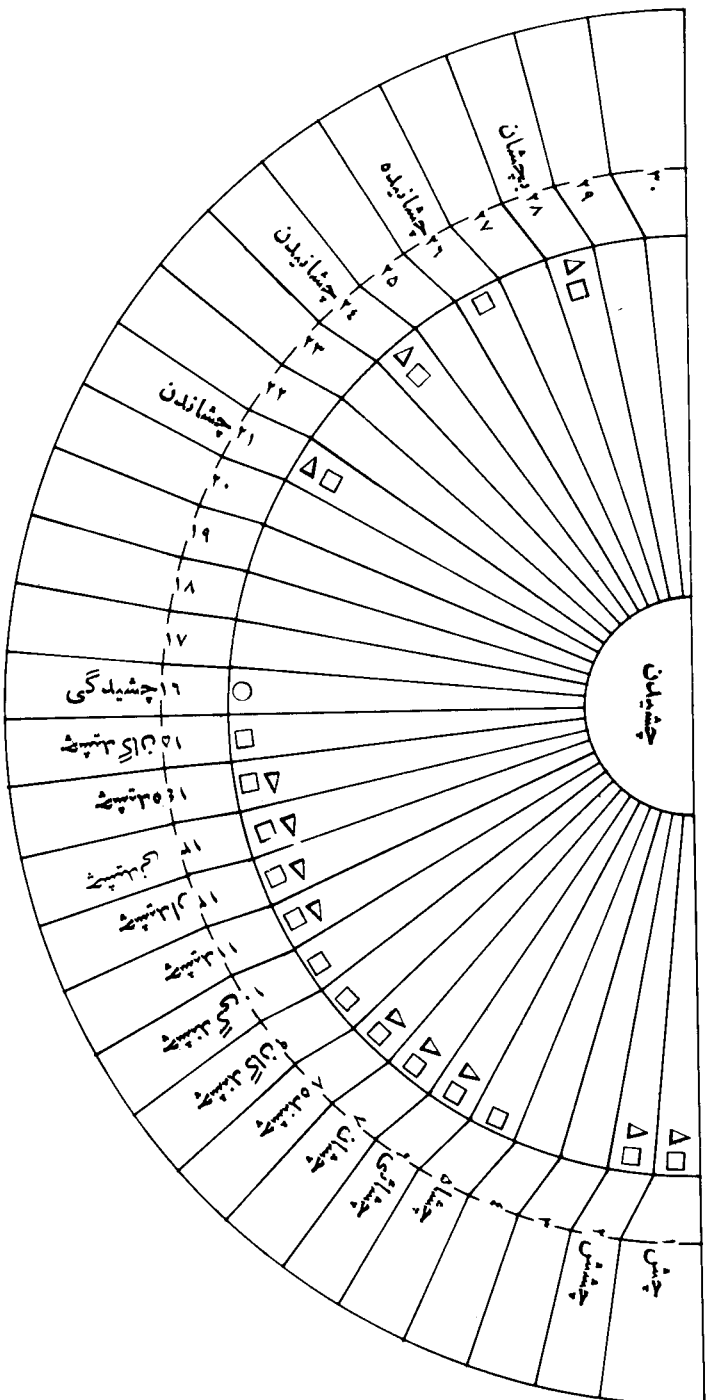


دهخدا : چس، چسیدن، چسی
 گویش عوام تهرانی : چسی، چس، چسیده، چسان، چسنده، چسان‌فسان، چسك،
 چس وفس
 آندراج : چس : گوزبی صدا

چس، چسونه، چسو، چسکی چسناك : ضعیف، چسی، چسخور، چس ناله، چس نفس
 ، چس نفسی چس باخ: بادبدبوی، چسان‌فسان : آرایش تند و غلیظ، خوش چس ،
 چسك چس وفس : افاده، چسینه : نوع حشره بدبو. چس فیل : ذرت بوداده،
 خیلی خوش چسه ، دم‌خزینه نیز می‌نشیند

چشمیان :-

طعم چیزى را حس کردن، آزمایش طعم، مزیدن			
چشمید	(مى)چشمیده است	چشمیده بود	چشمیده باشد
بچشمید	مى چشمید	خواهد چشمید	
چشم	بچشم	مچشم	



اساس اشتقاق : $\sqrt{\text{čāṣ}}$ (سانسکریت) : غذا خوردن ؛ čaṣaka (سانسکریت) : ظرف	
آبخوری؛ čaṣ (ارمنی عاریتی) : صبحانه ؛ čaṣakem ، čaṣem (ارمنی) : صبحانه	
čāšnik (پهلوی) (خسرو ریدك)	
پهلوی فره‌دشی : čaxšākih : چشائی، čaxšišn : چشش، casitan : چشیدن،	
čāšnik : چشیدن غذای مذهبی ؛ čāšt ؛ čaštak غذا	
شایست نشایست : čašnik : چاشنی غذا	
مکنزی : čašnig : چاشنی، čašt : غذا	
فردوسی	چشیده، چشنده، چشیدند، چشیدم، چشید، چشیدن، چاشنی
چاشت .	
سعدی	چشان ، چشیده ، ناچشده ، می‌چشی ، چشیدم ، همی‌چشم ،
نچشیده.	
تفسیر طبری	چشید، بچشانیم، بچشانند، بچشانیدیم، می‌چشانند
بوعلی سینا	چشانی، چشاری (چشائی)، چشیدنی، چشای، چشا
تفسیر ابوالفتوح	چشیده، چشنندگان ، ج ۴/۲۱۱ چشانند، چشنده، ج ۴ ص
۲۲۱ ، بچشان ، می‌چشانیدند ، ج ۲/۴۴۴ ، چشیدن ج ۴ ص ۲۲۷ / نچشیده/ ج ۲/۲	
ص ۷۰۰.	
مرصادالعباد	چشانیده ص ۱۹۵ ، چشیدنی، چشانیدن
تاریخ بیهقی	چشانیده، چشانیدند، چشیده
ویس و رامین	چشیدم
ناصر خسرو	چشنندگی، چشان، چشیدن، نچشانند، چشانیش
قطران	چشان
مولوی	چشش (نقل از دهخدا)
رودکی	ناچشیده، چاشت
نقشه‌المصدر	چشیدنی
سنائی	چشده (مثنویها) ، چشش (دیوان)
منوچهری	برچشان
جوامع‌الحکایات	چشیدن
سندبادنامه	چشانند، چشیده
واژه‌نامه قرآن	چشانیدن
معارف بهاء ولد	چشش : ذوق، چاشنی ص ۹۳

رساله عبدالرزاق	: چشانیده
فرهنگ عوام	: چشیده، بچش
تاج المصادر	: چشانیدن
المستخلص	: چشانیدن
گوش بهدینی	: Čošt (نقل از اساس اشتقاق)
گوش عوام نهرانی	: چشته، چشته خور
دهخدا	: چش، چشیده، چشان، چشانندن، چشانیدن، چشائی، چش گر
چشیده، چشیدن، چشید، چشنده. می چشی، نچشید، چشیدنی	
میرخواند	: چشانیده
دره نادره	: چشیدنی
ازالة الحلقا	: چشنده، چشند
قوانین صید	: چشانیده، چشانیدن
تذكرة الاولیا	: چشنده
تفسیر کمبریج	: بچشد
خاقانی	: مچشان
اعثم کوفی	: چشیدنی ص ۷۱
حی بن یقظان	: چشنده ص ۱۶
قرآن قدس	: چشیدار
سیاست نامه	: بچشانند
جبلی	: مچش
عطار	: چشانند
ظفر نامه	: چشنده ص ۷
ظفر نامه تیموری	: چشیدنی
تاریخ گیلان و دیلمستان	: چشانیده
عتبه الکتابه	: چشانیده
مقامات حریری	: چشانندن، چشیدن
اشعار صائب	: چش، لب چش
گوش گیامی	: časta : غذای صبح
کردی اورامانی	: čatš (نقل از اساس اشتقاق)
جها نگشای جویینی	: چشانیده ج ۲ ص ۲۱۷

- اکبر نامه : چشیدنی
 ترجمه حاجی بابا : چشانیده
 غالب : چشیدگان
 تفسیر نسفی : بچشانیمش، بچشانیم، نچشده اند
 قرآن شماره ۴ : چشنده ص ۲۱۲، بچش ۲۱۶، بچشانندشان ۳۳ بچشانیدیم
 ۳۳، بچشانند، بچشانیم، بچشانم ص ۳۳
 زهرش چشیده‌ای و فسونش شنیده‌ای جز صوت زیر مشنو و جز جام می‌مچش
 عبدالواسع جبلی
 ای سردو گرم دهر کشیده شیرین و تلخ دهر چشیده
 دیوان سعد سلمان ص ۴۸۶
 پارسی گوئیم یعنی این ککش زان طرف آید که آمد آن چشش
 مثنوی دفتر اول بیت ۸۸۷ بهاء ولد تعلیقات ص ۹۰
 چون کل نفس ذائقة الموت حکم شد میدان یقین که شربت مرگت چشیدنی است
 اکبر نامه ص ۳۶۷
 يك دستى شكر مى‌چشانند
 تفسیر ابوالفتوح ص ۳۳۱
 که خدای تعالی چشندگان را دوست ندارد
 تفسیر ابوالفتوح ص ۴۰۲
 بطمعی که چشندگان از آن شربنی تر نچشیده‌اند
 تفسیر ابوالفتوح ج ۳ ص ۳۱۹
 از منبع او ... زلال نوال چشند
 سند بادنامه خطبه ص ۶
 سرانجام شربت مرگت چشیدنی است
 نفته المصدور ص ۵۰
 که آن شربت چشیدنی است ورخت اقامت بهالعی دیگر کشیدنی
 ظفر نامه تیموری ص ۷۳
 شربت شهادت چشانیده بودند
 تاریخ گیلان و دیلمستان ص ۴۵
 و علائق دینه و دبیویه چشانیده
 عبدالرزاق کرمانی / رساله / مقدمه ص ۴

و غایر را در کولسرای کاس فنا چشانیدند

تاریخ جهانگشای جوینی ج ۱ ص ۹۶

که جام مرگ در کشیدنی است... که داروی اجل چشیدنی است

دره نادره ص ۶۹۷

از همان شربت که برادر را چشانیده بود جرعه در کشید

حیث السیر ص ۲۰

هر نفس چشیده مرگ است

ازالة الحلقا ج ۲۱ ص ۲۱۹

خیلی خونا به اش چشانیده بود

ترجمه حاجی بابای اصفهانی ص ۳۳۸

و اگر خواهی چشیده باشی آنجا توان چشید

تذكرة الاولیا باب ۷۹ ص ۲۴۶ ج ۲/

و بعد از خون چشانیدن و یک پیمخال کردن

قوانین صید ص ۹۱

درشکارگاه خون پرنده چشانیده پراند

قوانین صید ص ۸۱

نسبت به چشیده **سمان** سگالند

مقدمه دیوان غالب ص ۴

چشته خور بدتر از میراث خور است

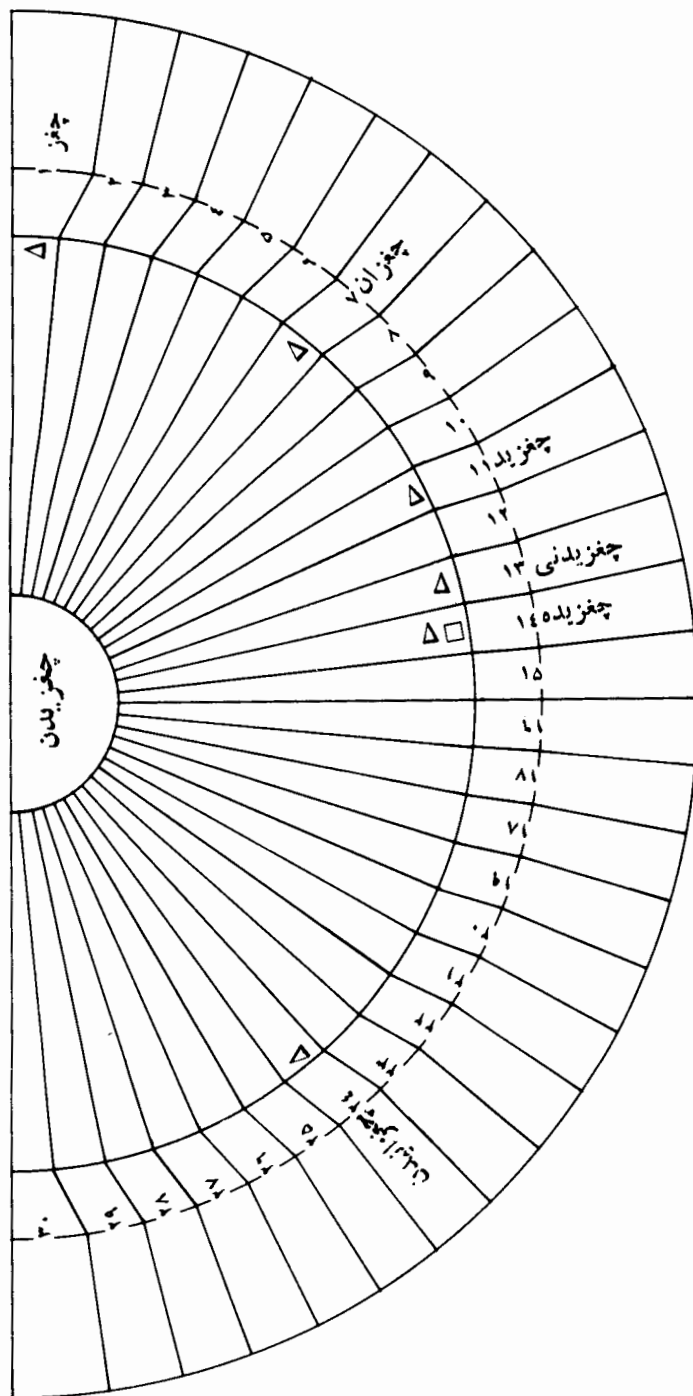
گویش تهرانی (ضرب المثل)

حس چشائی : ذائقه ، چاشنی ، چشنی ، لب چش ، چشدنی ، چاشتگاه : جای غذا خوردن

چاشتگر : صبحانه ساز

چغزیدن :

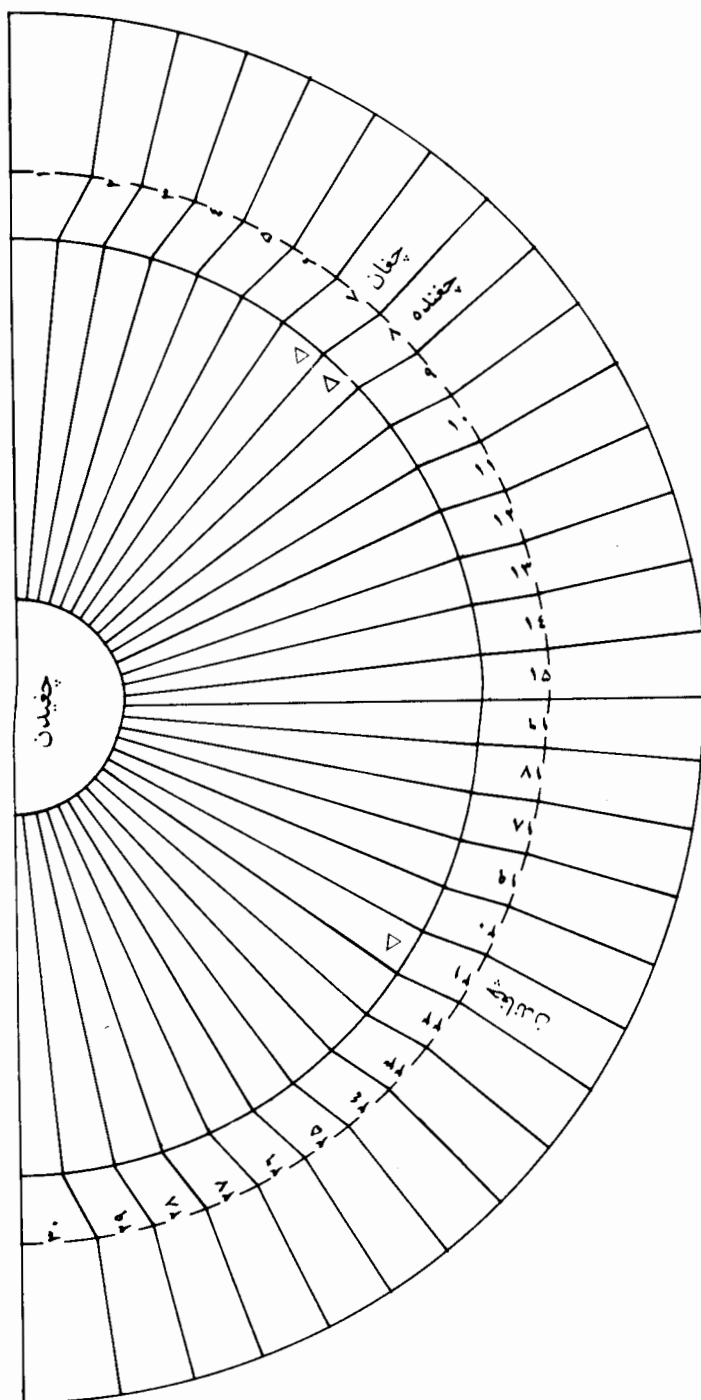
نااه و زاری کردن، ترسیلن، توجه کردن			



دهخدا	: چغزانیلن، چغزیدن، چغز، چغزیده چغزیدن، چغزنده،
آندراج	: چغز، چغزیدن، چغزیده، چغزیده
رشیدی	: چغزیدن، چغزیده، چغز
برهان	: چغزیدن، چغزیدنی، چغزید
جعفری	: چغز، چغزید
جهانگیری	: چغزان، چغز، چغزیدن، چغزیده
نفیسی	: چغزانیلن
بهاءولد	: چغزیده
مولوی	: چغزیدن، چغزیده
هرغوره‌ای نالان شده کای شمس تبریزی بیا	
کز خامی و بی لذتی در خویشتن چغزیده‌ام	
مولوی	
در فنا جاوه شود قاعده هستی‌ها	
پس نیامد ز بلا گوید و در چغزیدن	
مولوی	
و اگر چون چغز در چغزیده می‌ترسی	
معارف بهاء‌اولاد ص ۱۵۵	
درچغزیده : از درون نالیده، غم دردل گرفته	
معارف بهاء‌اولاد تعلیقات	
چغزیدن = چغزیدن	

چغیدن:

فرورفتن، گیر کردن سعی کردن، کوشش کردن	



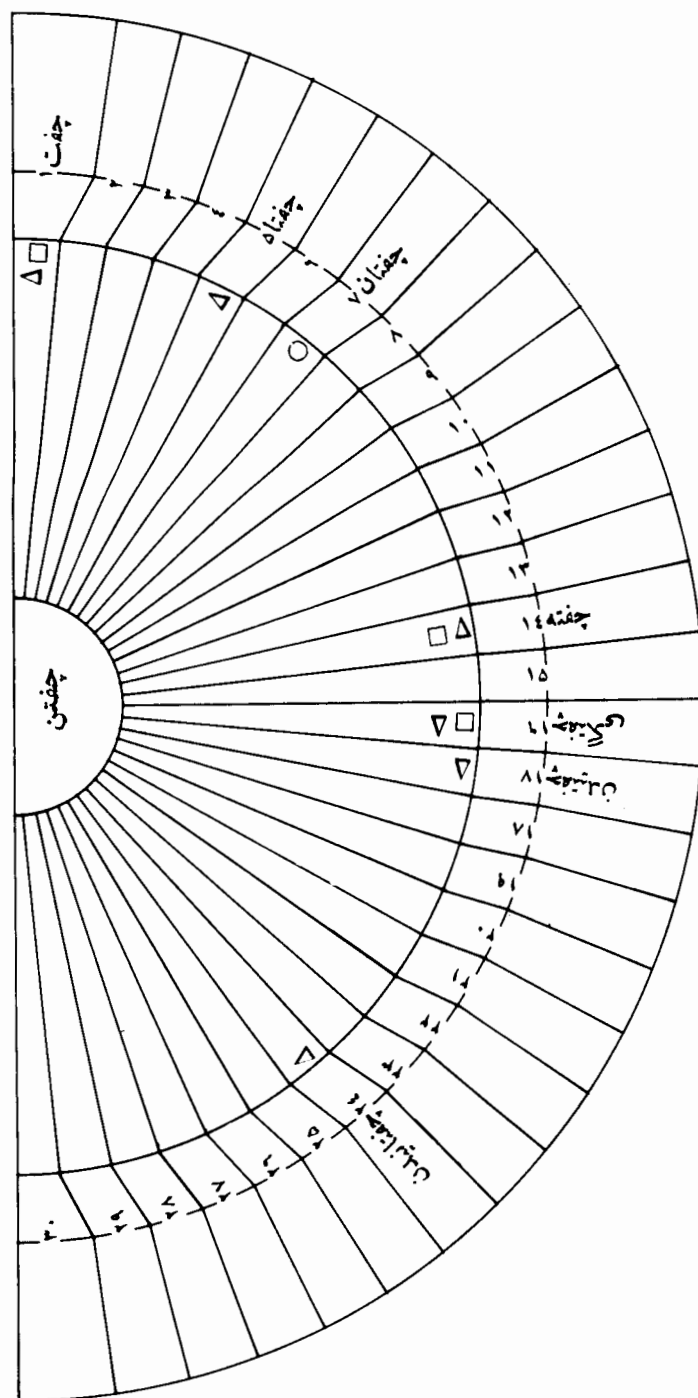
گویش همدانی: چغان، چغیدن

دهخدا: چغیدن، چغنده

گویش خراسانی: چغاندن، چغیدن، چغان، چقیدن

چفتن :

مایل شدن، کج شدن، خم شدن، چپ شدن، چسبیدن			



فردوسی	: بجفت = بجفت
قصه و ترجمه قرآن سوره آبادی	: چفته : خم
براهین العجم	: چفته
رودکی	: چفته
تفسیر طبری	: چفته، چفتا نیدند
دقیقی	: چفته
قطران	: چفته
کشف الاسرار	: چفتگی
نظامی	: چفته پستی، چفته
سعدی	: چفته، چفته (بنقل از دهخدا)
مخداری	: چفت، چفته
صاحح العجم	: چفتن یا چفتیدن، چفته
مولوی	: چفت
ناصر خسرو	: چفته = چفته، چفت، چفتگی
خنجرى	: چفتا نیدن
رشیدی	: چفتیدن، چفتن
مصادر اللغة	: چفته
قانون ادب	: چفتن، چفتگی، چفت
مجمع الفرس	: چفتا، چفت، چفتن
نقیسی	: چفتن، چفتن : درك کردن، چفتیدن
گوش لکی	: چفت : خمیده caft
گوش اری	: چفت : خم، میل بخم شدن
معیار جمالی	: چفته : خمیده
دهخدا	: چفته : خمیده، گورژ، چفتیدن، چفت : طاق بند، چفتن : دریافت، چفته
سره سلیمانی	: چفتا، چفت، چفته
گوش همدانی	: چفت و چوله : کج
گوش خراسانی	: چفت : چوب بست مو
گوش کردی	: چف : خمیدگی، چفاندن : خم کردن جفی : خمیده، جفای : سروه کردن

چوشد مال آن پادشاه بردوهفت بنالید و آن سرو نازان بجفت

شاهنامه بروخیم ص ۲۵۷۴ بیت ۱۸

فرهنگ ولف ۲۳۱۱ بجفت

دلت چفته بینم همی سوی گو برآنی که اورا کنی بیش رو

شاهنامه بروخیم ص ۲۴۷۶ بیت ۲۹۴۹

فرهنگ ولف ۴۱/۲۹۹۱ جفته

زیر نویس بروخیم ص ۲۴۷۶ کلمه خیره را ذکر کرده است نسخه C
..... اسبی بغایت خوب از آن چشمه برآمد و باهیچکس رام نمی شد، یزدگرد بخود،
برمی نهاد، چون پاردم درمی انداخت جفته برسینه یزدگرد زد و او را کشت .
تاریخ گزیده

چفته : لگد: چفتك

... اما ایشان که در دل ایشان کزی و چفتگی است

کشف الاسرار ص ۱۵

... گفت این درخت انگور است که بعضی بردارند از زمین و آنرا جفته کند

کشف الاسرار ص ۵۰۷

بدرگاهش همی خواهد که ماند قد قوس قزح زان چفت باشد

معیار جمالی ص ۱۵

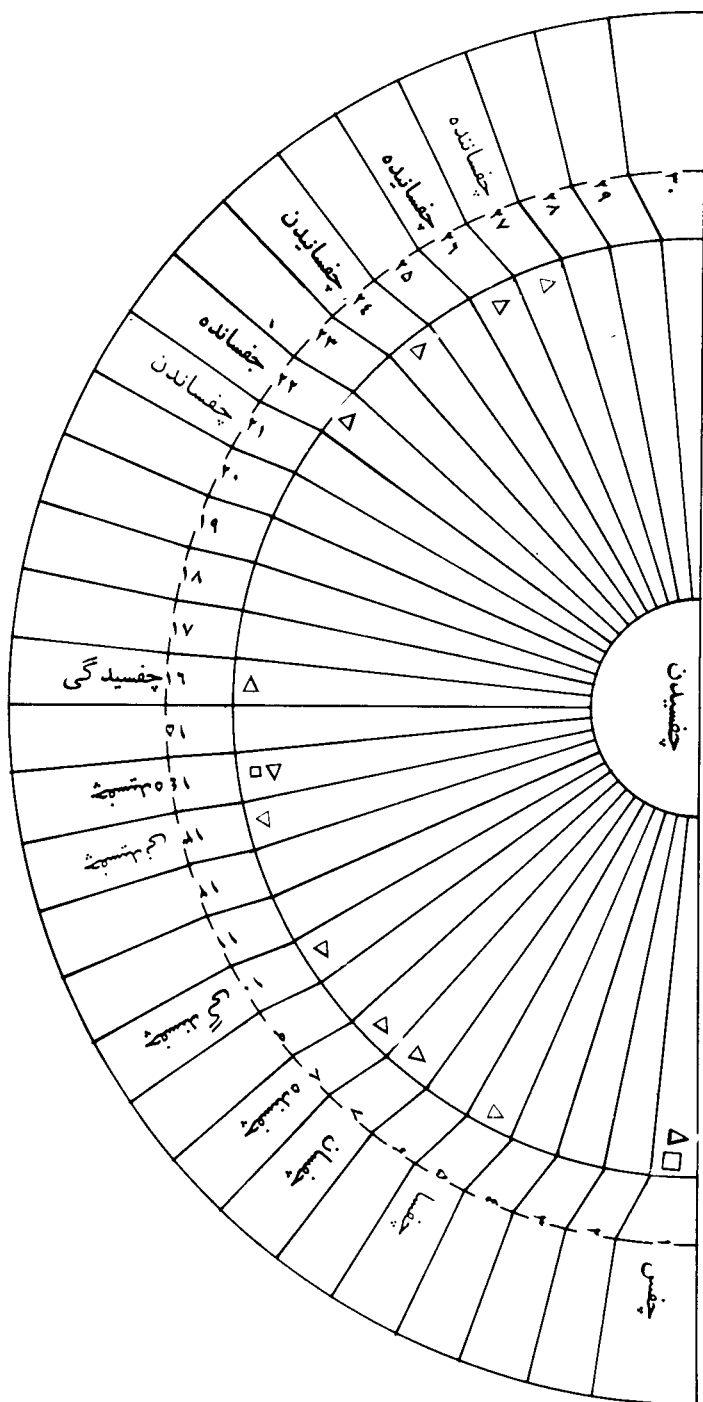
در فلان صحرا درختش هست زفت شاخه هایش انبه و یسیار چفت

مولوی

یکی چون درخت بهی چفته از پر یکی گردنی چون سپیدار دارد

ناصر خسرو

چفتن = jaffton = چفتن caftan : چفت و بستن جام، تنگ پوشیدن، شمع
زیر بنازدن، خم شدن، چفت بایه، چفت بندی، چفته بند، چفت پشت، چفت پشتی، چفته شدن،
چفته کردن، چفته شکل، چفته پیکر، چفته بینی، چفته: دار بست تاك



چشمین		
چشم	چشم	چشم
چشم	چشم	چشم

مجل التوارىخ: فرو چفسى

المعارف : چفسیده ام (نقل از دهخدا)

مولوى : چفسیده اى، چفسى، مچفس

مقامات حمیدى: بچفسید (نقل از دهخدا)

ابن یمین : مچفس

در فناها این بقاها دیده اى

بر بقای جسم خود چفسیده اى

مولوى

توز آبى دان و هم بر آب چفس

چونکه دارى آب از آتش متفس

مولوى

بارهاى نفس نافرمان شوم

گفتمت از حرص بر دنیا مچفس

ابن یمین

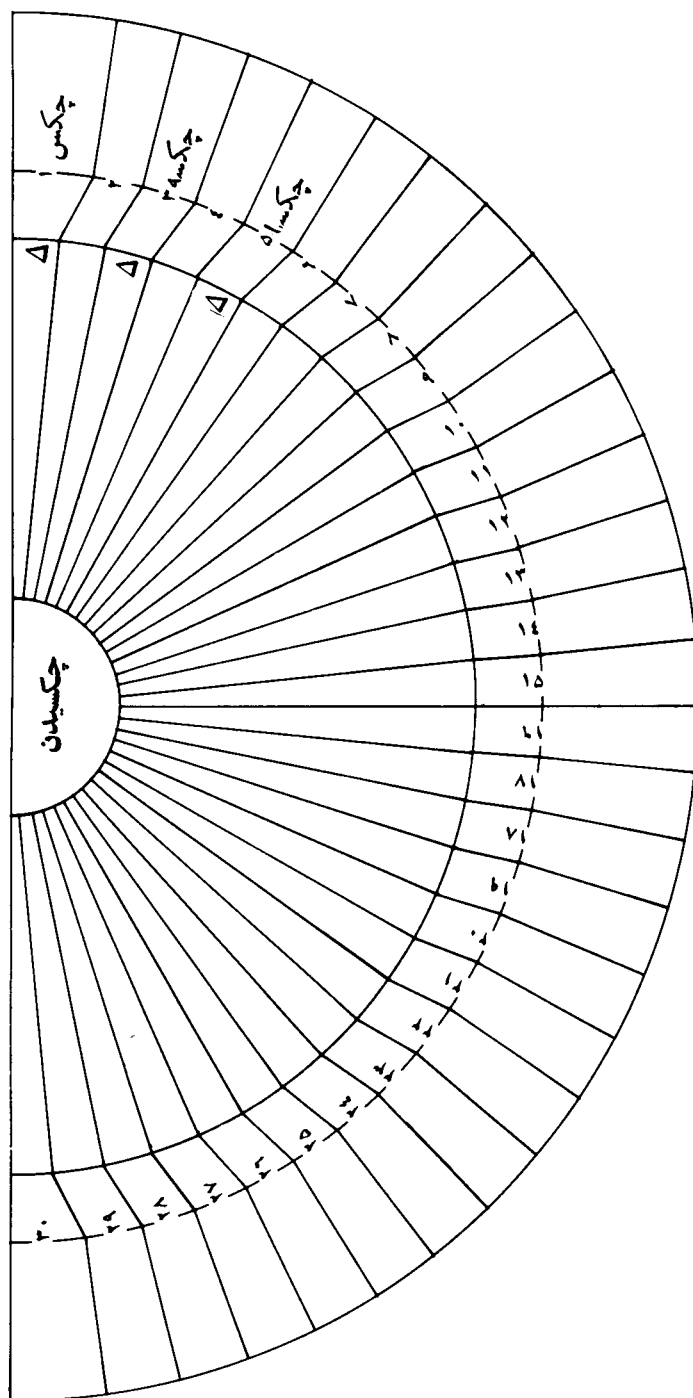
ر.ک به چسیدن

چکستن : بناگاه مردن، مرگ ناگهانی کردن

چکستا : فرمودند که چکستانی میسندیم (روضات الجنات، ص ۵۰)
در کتاب آذربکان استاد مرتضوی آنرا از کلمه چکیدن گرفتند؟
ر.ک به مقاله استاد فاضل دکتر صادق کیا در کتاب آذربایگان

چکسیدان :

خجل و شرمندہ شدن ، خجل کردن			



دهخدا : چکس، چکسه: کاغذی که در آن دارو پیچند

برهان : چکسیدن، چکس

رشیدی : چکس، چکسیدن

مواوی : چکسا

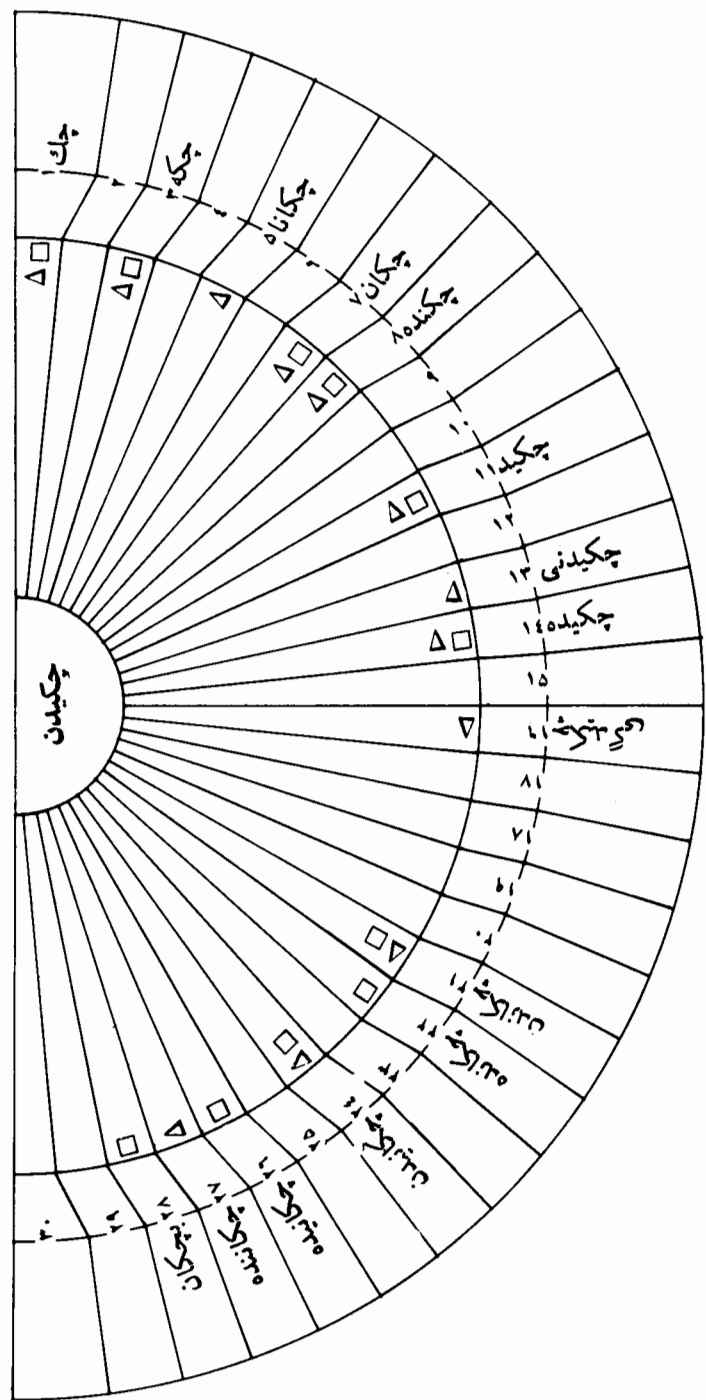
صور را دل شده جاذب چو عنین شهوت کاذب

ز خوبان نیست عنین را بجز بهخسیدن و چکسا

مواوی- بنقل از فرهنگ رشیدی

چکیدن :

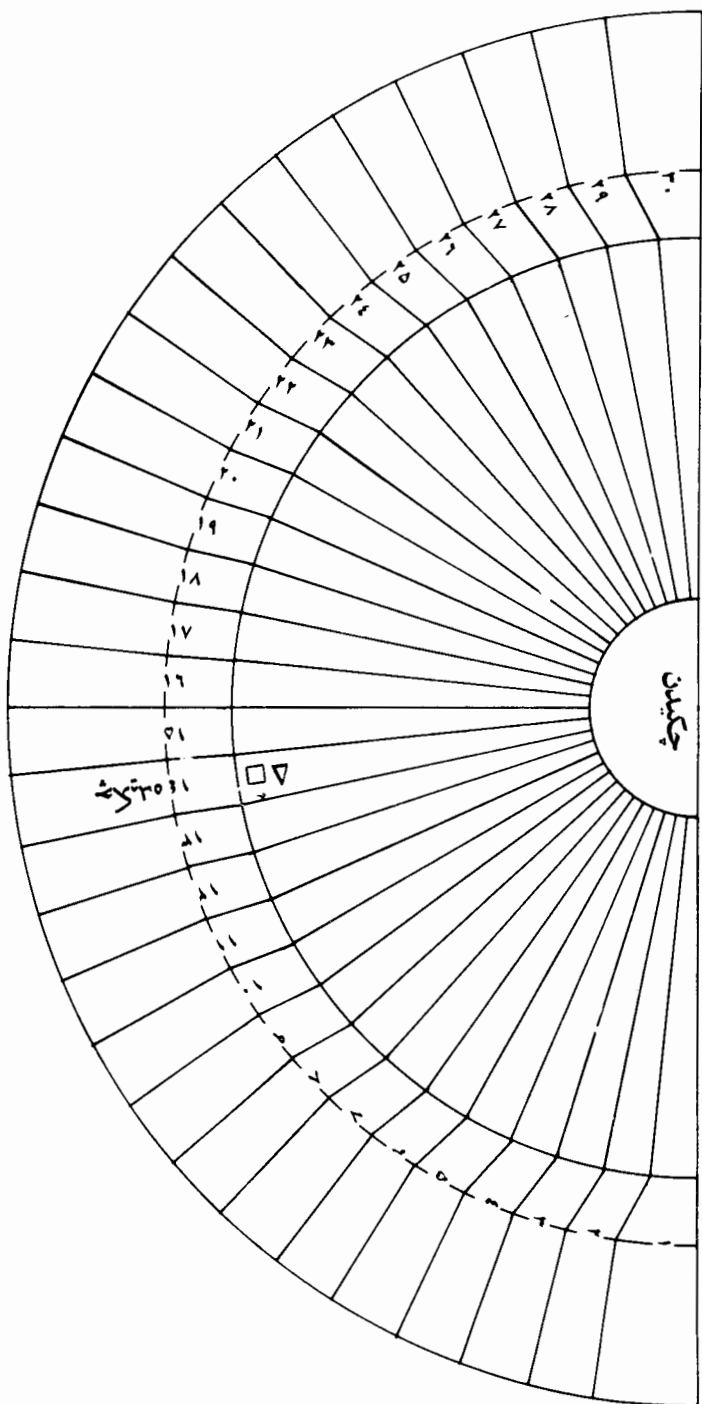
قطره قطره ریختن، نست کردن			
چکید	(می) چکیده است	چکید بود	چکید باشد
چک	می چکد	خواهد چکید	
چک	چک	مچک	



دهخدا :	چك، چكاله، چكان، چكانا، چكاندن، چكاننده، چكانيدن،
چك چك، چكره، چكه، چكه چكه، چكيدگي، چكيدن، چكيده، نچكيد، نچكد،	مي چكد، چكيد
فرهنگ افغانی :	چكا چكي، چكانه، چك چك، چكاوه : شراب بقوام آمده .
فردوسی :	چگانندن، چگانندن، چگانيدن، چكانيدن، برچكانسندن،
برچكيدن، فروچكيدن، چكانيد، چكان، چكد، چكيد، اندرچكيدن، چكاند	
سعدی :	چكيده، بچكيد، چكانند، درچكاني، چكان، چكانيد،
ميچكيد، بچكاند، فروچكيده.	
قطران :	چكيده
نظامی :	چكاننده
نزهة القلوب :	چكانيدن
فرخی :	بچكاند (نقل ازدهخدا)
ناصر خسرو :	چكاني، چكاند
ورقه و شاه :	چكان گشتن : قطره قطره ريختن ص ۱۲۷
ذخيره خوارزمشاهی :	درچكانيدن (نقل ازدهخدا)
منوچهری :	چكيده
سنائی :	چكانيد
داراب نامه بيغمی :	چكانيده
ماثر الالهراء :	چكانيده
فيه افيه :	چكانيده
برهان :	چكنده، چكد، چكيدن، چك
دستور الاخوان :	آب چك
نقیسی :	چاكانيدن
صالح العجم :	چكانيدن، چكيدن، چك
نادر پور :	بچكاند
تاريخ سيستان :	چكان (آب چكان)
تفسير ابوالفتوح :	چكانند ج ۲ ص ۶۷
پيشرو ادب :	چكنده، چكان، چك، آب چكان، چكانيد، چكانيدن
مرزبان نامه :	چكيده، چكانيده، بچكانيدی
سهروردی :	چگانی

كشف الحقایق	: میچکانیدم
سندبادنامه	: چکید
مولوی	: چکه، چک چک، چکر
جها نكشای جوینی	: چکیدن
میرخواند	: چکانیدند
روضه الصفا	: چکانید
رشیدی	: چکیدن، چکانیدن، چکچک، چکیده
مقامات حریری	: چکانیدن، چکان
جها نگیری	: چکید، بچکاناد، چاکانیدن
المصادر	: چکیدن = چکیدن
گویش بخاری	: چکله : چکه، قطره، چکه : ماست چکیده
المرقاة	: چکم : چک چک، قطره
گویش گیلکی	: چکستن: چکیده شدن
عرق ازپیشانی بچکانیدی	مرزبان نامه ص ۲۸۲
آن قطره باران بین از ابر چکیده	گشته سرهر برگ از آن قطره پر بار
پیش و برما، زآرزوی چشم چو آهوت	منوچهری ص ۵۰
چکانیده نگرگی بر رخ گل	چون پشت پلنگ است زخوبانه چکیدن سنائی
و از همان شربت که در حلق برادر ریخته بود در کام جاناش چکانیدند	به پیکان مژه خون از ره دل داراب نامه بیغمی ج ۱ ص ۱۵۲
همی خون چکانید بر چرخ ماه	حبیب السیر ص ۳۸
روضه الصفا ج ۸ / عزیمت نواب شهریاری	ستاره نظاره بدان رزمگاه
که مصنف علیه الرحمه چه قدر خون از مرگ اندیشه چکانیده	
صبح که هر دانه عرق بچکاند	مائرا لامرا ج ۱ مقدمه ص ۱۱
	قطره شیرینی از شراب تن او
	نادر نادرپور
	قطره چکان، آب چکان، ماست چکیده، آدم چکه : خوش مزه و بذله گو، چاکانیدن ،
	بچکاناد، چکانا (صفت مشبه از مصدر مضارع) ، چکدن = چکیدن

چکيدان				چکيدان			
مکيدان، چوکيدان، چکيدان				چکيدان : chokidan			



دهخدا : چکیدن، چکیده
مولوی : میچکند

پستان آب میچکد ابراکه دایه اوست طفل نبات را طلبد دایه جابجا

مولوی (بنقل از دهخدا)

نظر نگارنده : بنظر می‌رسد که چك مضموم نباشد بـل همان لفظ ساده چك با فتح
اول است؟!

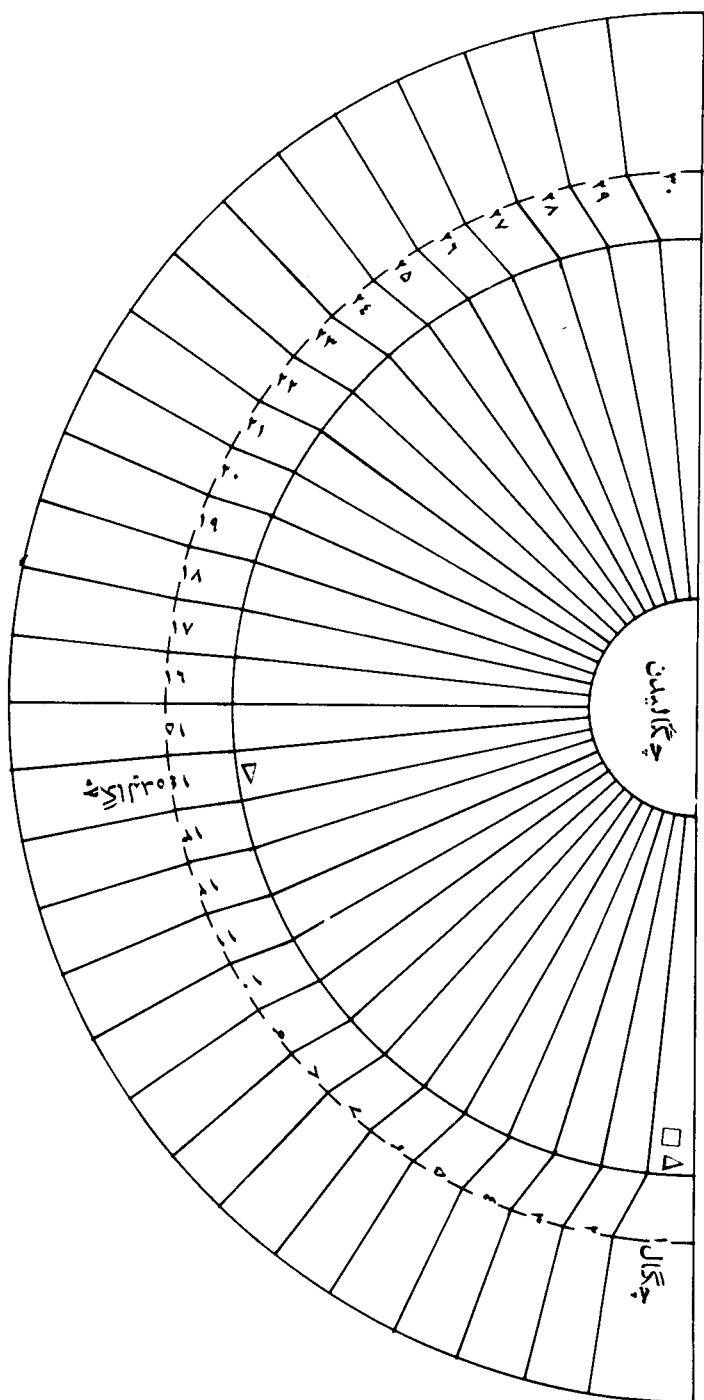
گویش خراسانی: چکیدن: CHOKIDAN: فرو کوفتن، نرم شدن

رشیدی: چکیدن، چکیده، CHOKIDAN

برهان: چکیدن، چکیده

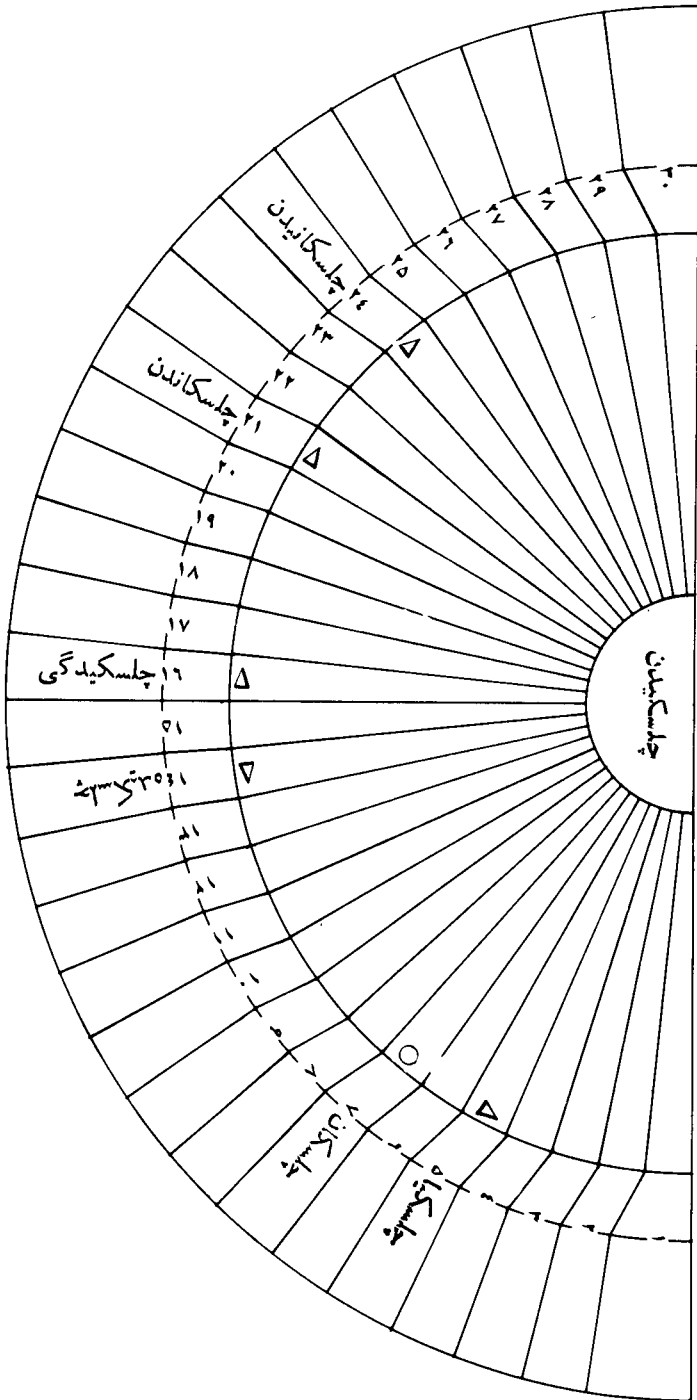
غلطت داشتن، سنگینی داشتن			

چگالیدین :

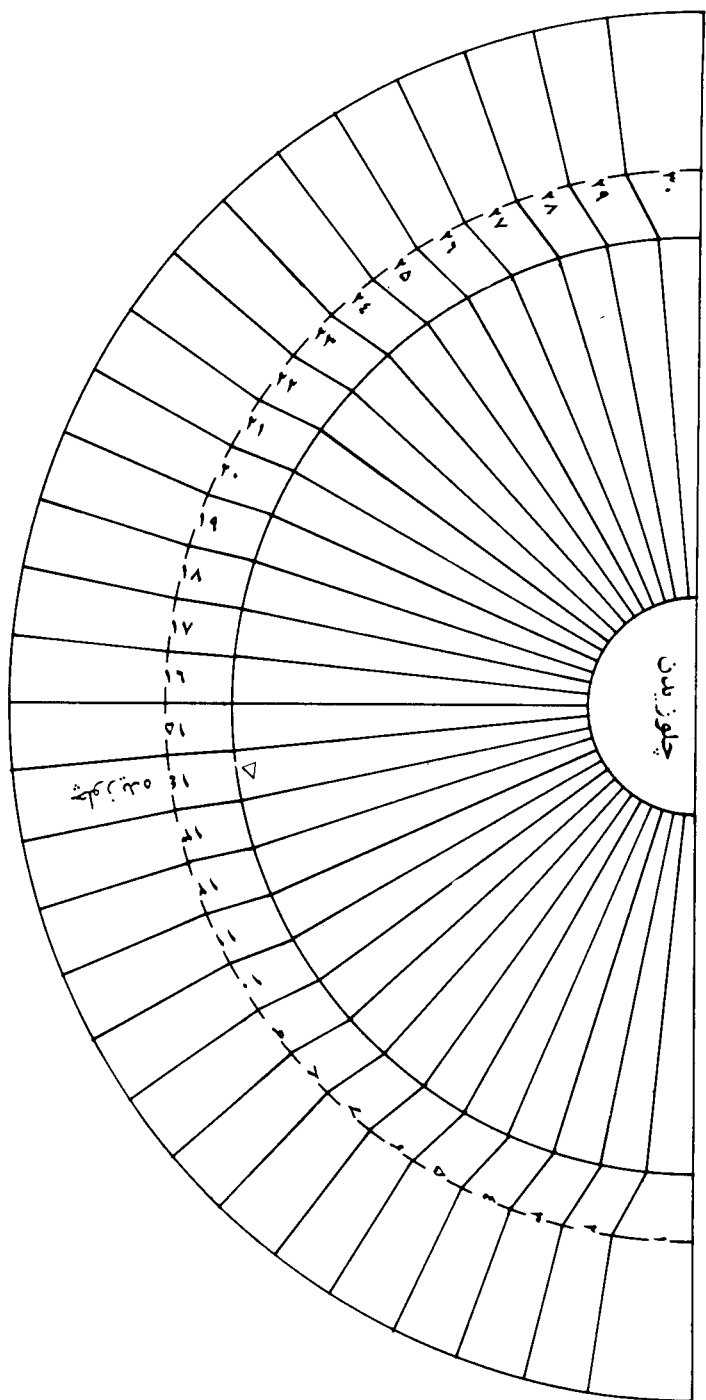


دهخدا : چگال . چگاله : قطرات باران (گویش تربت حیدریه)
 برهان : چگال
 فرهنگستان : چگال، چگالیدن، چگالی، چگالیده
 معین : چگالی سنج : دانسیتمتر.

چالسیکین		چالسیکین	
چالسیکین، پورمردن		چالسیکین	



فرهنگ لکی : چلسکيا : بهم برآمده، درهم شده celiskeya
 دهخدا : چلسکاندن، چلسکانیدن، چلسکیدگی، چلسکیدن، چلسکیده
 فرهنگ معاصر : چاسکیده



چلوزیدن پوستان			

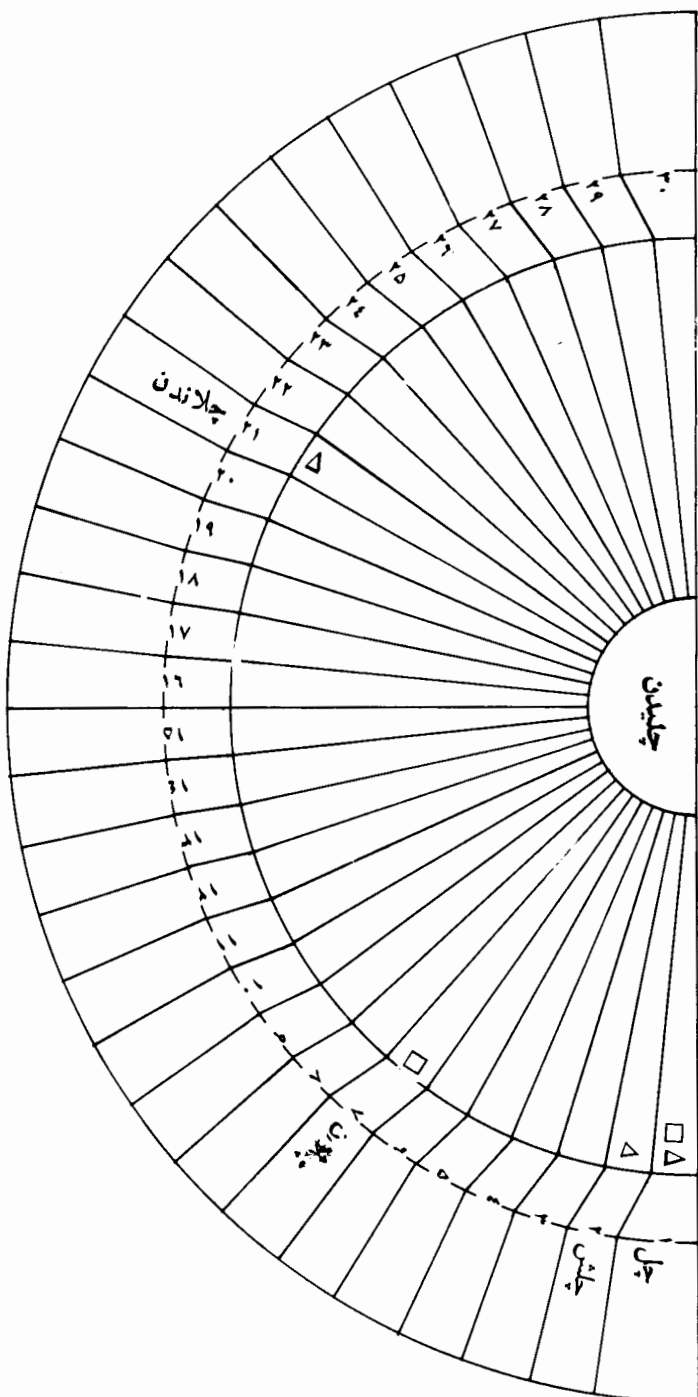
چلوزیدن:

فرهنگ معاصر: ورچلوزیدن، ورچلوزیده

روان شدن، رفتن، حرکت کردن، لایق بودن، شایسته

چلیدن :

محل	بعل	چل	



گویش خراسانی: چلیدن: رفتن، گذشتن، رواج داشتن، جاری شدن حکم و فرمان، چلش:

برهان : چل از سانسکه، مت چل cal گرفته شده است

کلیله و دمنه : بچلانند : باد بزنند

گویش قزوینی : چلانندن : باد دادن و خشک کردن، فشار دادن

ناصر خسرو : نچلی (بقل از دهخدا)

آندراج : میچلند، چل، میچل، بچل

دهخدا : چل، چلیدن، بچل، نچل، میچلی، چل چل

رشیدی : چلیدی، چل، چلم، چلی

میر خسرو : میچلی، بچل، نمی چلم، چل چل (نقل از دهخدا)

برهان : چل، چال

فرهنگ لغات عامیانه افغانی : چلیدن، چلانندن، چلان، روزچلان: مردم هرزه گو،

روزچلانندن، روزتیره کردن، روزچلیدن: جاری شدن

چون زستوری بمردمی نشوی ای پسر و ازخوری برون نچلی

ناصر خسرو (بقل از دهخدا)

اگر چه غرقه ای از فضل او نمیدنباش بعلم کوش و از این غرق چهل بیرون چل

ناصر خسرو (بقل از رشیدی)

معنی رفتن و جستن و جنبیدن از این ابیات مستفاد میشود، در بعضی فرهنگها اشاره باین

معنی شده است، پس شاید بتوان گفت چلانندن بمعنی جنبانیدن است و جهانیدن و این

غیر از چلانندن و چلانیدن است که بمعنی فشار دادن که در زبان محاوره و عامیانه

متداول است.

زیر نویس مرحوم استاد مینوی بر کلیله و دمنه ص ۲۲۷

ملك مثال داد نا زاغان را بحرکت پرآن را، آتش هیزم را بچلانند

کلیله و دمنه ص ۲۲۷

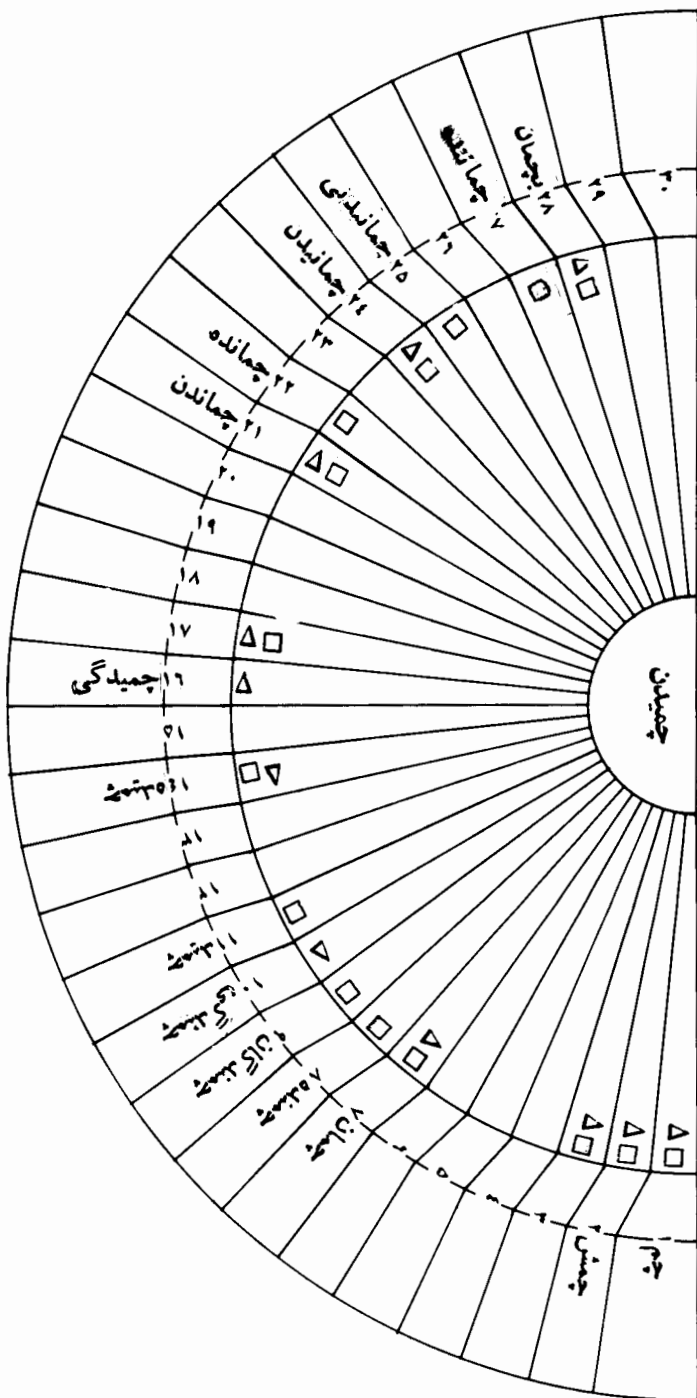
زیر نویس: در نسخه B بخلانند، در سایر نسخ بهحرکت دهند

ر.ک به چلیدن و حاشیه مرحوم فاضل ماسوف علیه مینوی ص ۲۲۷ کلیله و دمنه

دهخدا : چلانندن، چلانیدن
 فرهنگ عمید : چلیدن، چلیده، چلانندن، چلانیدن
 گویش کیلگی : چالستن
 گویش عوام تهرانی : بچلان، چلیدگی، چلانده، چلانیده، چلاننده، چلان
 گویش شیرازی و کازرونی : چل، چلانیدن، چلکانیدن، چلیدن، چلیده، چلنده
 گویش شوشتری : چرویدن = چلانندن؟
 گویش همدانی : چلانندن

خرامیدن، خراسان رشتن، بنای قدم گذاردن، خوردن، نوشیدن			
مجم	مجم	مجم	مجم

چمیدن :



گردند پی i . p : čam : خوردن ؛ čamidan : نوشیدن ؛ čāmati/čām

(هندی باستانی) čamanti (سانسکریت).

گردند پی : čem ، čemidan : خوردن

اساس اشتقاق : čam : غذا ، čamidan : آشامیدن ؛ čām (هندی باستانی)؛

čamati (هندی باستانی) ؛ čamanti (سانسکریت) : ملج ملج کردن ، با لذت

غذا خوردن ؛ čimīn (آسی) ؛ bāčemin (آسی) : ملج ، ملج کردن ؛ čam :

دلیل ، رونق ، خم و پیچ

پهلوی فره‌وشی : čamišn : تفرج ، بناز رفتن : چمش ؛ čamitan : رفتن بناز

فردوسی : چماندن ، چمانیدن ، چم ، انسدر چمیدن ، چمیدن و چریسیدن ،

چمنده ، چمانده ، چماننده ، چمانیدنی ، چمیدم ، چمید

سعدی : چمد ، بچمد ، چمید ، بچمید ، بچمند ، چمیده ، می‌چمید ،

بچم .

ویس و رامین : چمانه

انوری : چمیده

کسائی : چمانه (کدوی سیکی بود که در آن شراب کنند) (نقل از

دهخدا) .

منوچهری : چمیدن ، بچم ، چمان

سنائی : چمان ، چمیده ،

خاقانی : بچم ، چمانه

مرزبان نامه : چمند

اسکندر نامه : چمنده

جام جم اوحدی : چمنده

مونس الاحرار : چمان

چهارده رساله صابن الدین ترکه : می‌چمد

رشیدی : چام ، چم ، چمیدن ، چمنده ، چمانده ، چماند ، چمانیدن

رودکی : بچم ، بچمد

مختصر نافع : چمندگان

حافظ : چمان ، چمیدیم ، می‌چمی

راحة الصدور : چماند

چهارمقاله : چماننده

تنسوخ نامه	: چمندگان .
لغت نامه عبدالقادر	: چمد، چمیدن، چمانده، چمنده
ترجمه حاجی بابا	: بچم
زاد المسافرین	: چمانیدن
ناصر خسرو	: چم
آندراج	: چم گردش، چم
دهخدا	: چم، چمش، چمان، چماندن، چمانه، چمانی، بچم، چمانیدن
چم چم، چمندگی، چمنده، چمیدگی، چمیدن، نچم، چمیده، چام چام، چمان چمان، چامان، چام، چامیدن	
جعفری	: چمیدن، چمیده، چماند، چام، چم، چمان، چمیدن
کشف الاسرار	: چم : رونق
فرخی	: چمیدن، چمیده
برهان	: چم، چمیدن، چماند
صباح العجم	: چمیدن، چماند
سرمه سلیمانی	: چمانه، چم چمیدن، چمان
کجا دیزه تو چمد روز جنگ	شباب آید اندر سپاه درنگ
شاهنامه بروخیم ص ۱۹۱ بیت ۱۱۲۵	فرهنگک ولف / ۱۱۲۵ / ۷
نشاید کزین پس و چمیدیم و چریم	دگر خویشتن تاج را پروریم
	فرهنگک ولف / ۲۵۴ / ۱۲
نسخه p بجای چریم کلمه خوریم . زیر نویس ص ۳۳۲ بیت ۲۵۴ / بروخیم	
ولیکن بدوزخ چمیدن بپای	بزرگان پیشین ندیدند رای
بروخیم ص ۳۳۲ / بیت ۲۷۹	فرهنگک ولف / ۲۷۹ / ۱۲
نشست از بر رخس وره بر گرفت	چمان منزل جاودان در گرفت
بروخیم ص ۳۴۲ / بیت ۴۱۸	فرهنگک ولف / ۴۱۸ / ۱۲
در همه ابیات معنی، خرامیدن و بناز رفتن و تفرج است.	
یکی سز بر آر از گریان غم	بآرام دل با جوانان بچم
فر و بارید چشمش نار دانه	چو قطره باده ریزان از چمانه
	ویس و رامین

چمانه: پیاله شراب، کدوی سبکی که در او شراب کنند از بهر خوردن

ویس و رامین

و گروه گروه در يك مەلف مرعی با هم چرند و چمند

مرزبان نامه ص ۱۶۵

چمند : خوردند؟!

که نیز تا نجمم کارمن نگیرد چم
رودکی

چرا همی نجمم تا کند چرا تن من

چماندن : حرکت دادن، سرکشی و ناز

چهارمقاله ص ۷۶

دست چمانه بگیر پیش چمانه بچم

زلف بنفشه بیوی و لعل خجسته بیوس

منوچهری ص ۷۷

ماندیم بتو آنهمه کشی و چمیدن

مارخت غریبانه ز کوی تو کشیدیم

دیوان سنائی ص ۲۳۰

چنان چون چمانه بیاید چمید

جهاندار گیتی چنین آفرید

راحة الصدور ص ۱۷۶

چون ابر خرامیده و چون سرو چمیده

تو در چمن دولت و در باغ وزارت

انوری

چند پزی شغل نای و شغل چمانه

زاد همی ساز و شغل خویش همی پز

کسائی

هیچ درنده و گزنده و چمنده و رونده

اسکندر نامه ص ۲۱۵

در گلستان وصالش نچمیدیم و برفت

شد چمان در چمن حسن و لطافت لیکن

حافظ

بیشه موی و درو چمنده نهان

بحرها آب چشم و گوش و دهان

جام جم اوحدی ص ۵۸

سپه جمله باید که اندر چمند

چو باد سپیده دمان بر دمد

نماید بر روی جنگی پلنگ

بی باره ای کو چمان را بجنگ

لفت عبدالقادر ص ۶۷

شکسته دل و چشم ها گشته کور

فرود آمدند از چمنده ستور

لفت عبدالقادر ص ۷۱

بچره کت عنبرین بادا چراگاه

بچم کت آهنین بادامفاصل

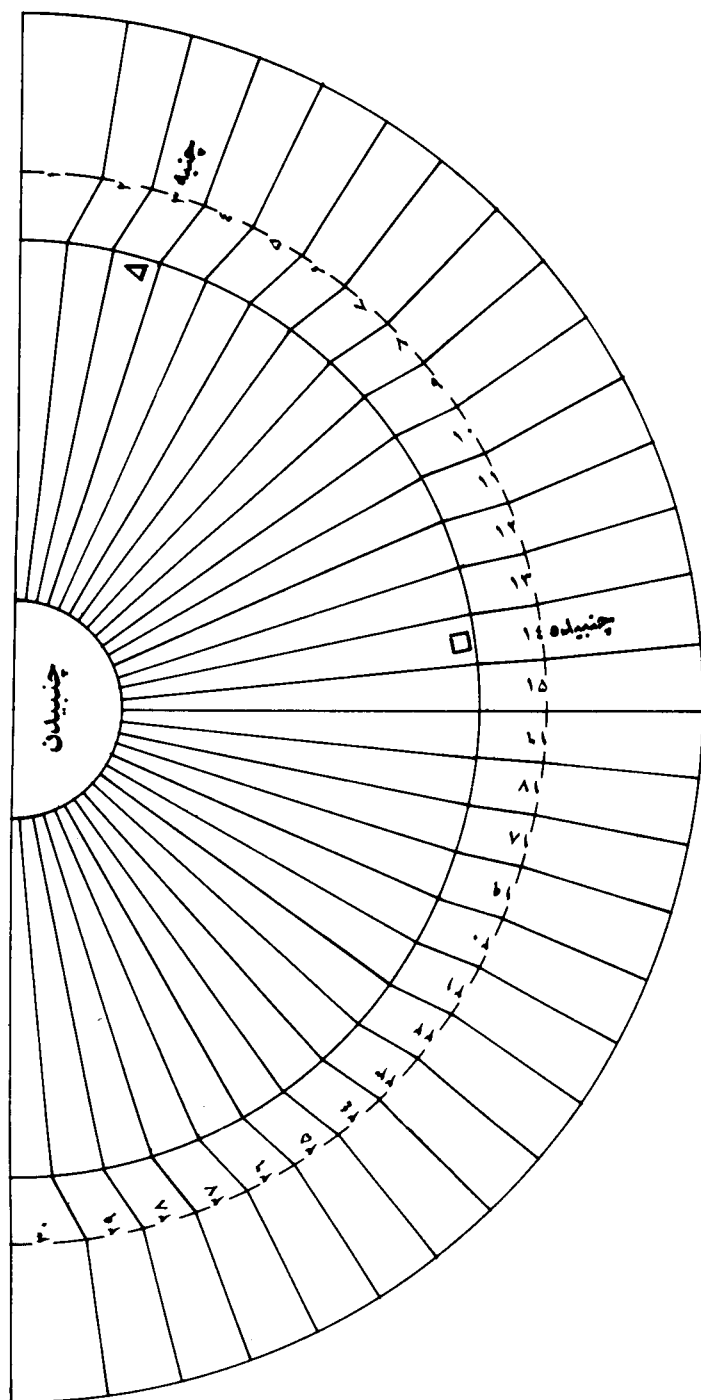
ترجمه حاجی بابا ص ۱۹۹

گوئی ز بادسرو چمان چون همی چمد حوران جفت اند شده در چمان چمان

مونس الاحرار / اسفراینی / ص ۱۲۳

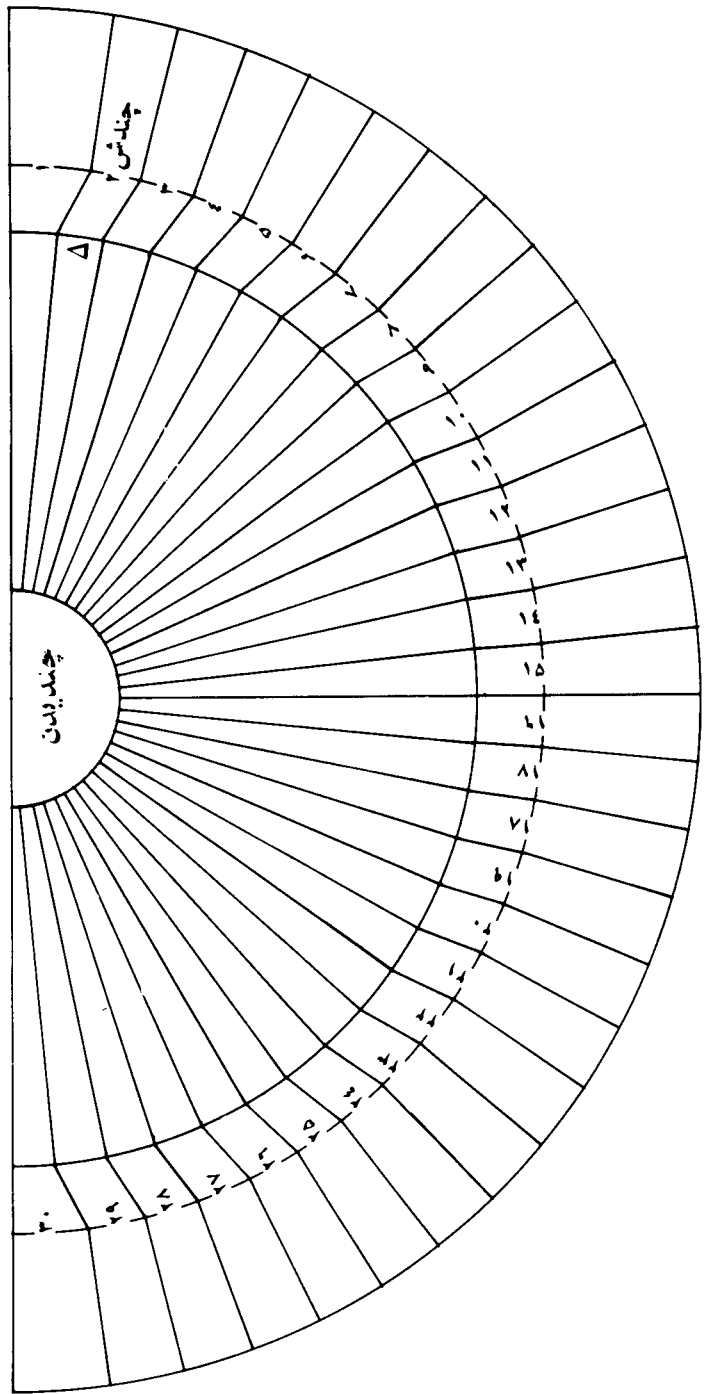
چمیدن = چامیدن، چموش؟! چم چم، چمانه : ظرف شراب، چم : خم وانحنا، چمانی :
ساقی، مچیدن مقلوب چمیدن

چنبیدن : گرهختن، چست و خيز کردن



دهخدا	: چنیدن ، چنك ، چنبه : چوبی كه گاز ران بدان جامه
شویند ؟!	
جعفری	: چنیدن
دره نادره	: نه چنیده
مجمع الفرس	: چنك
برهان	: چنیدن، چنك
رشیدی	: چنید، چنیدن، چنك
تحفة الاحباب	: چنیدن (اشتباهاً چسبیدن نوشته شده است)
مولوی	: چنید
كو كبه منصور از اما كن خود نه چنیده و نه چنیده باشد	

دره نادره ص ۳۵۳



چند یلین :

لر زین، مور و رشلن بدن			
بچند			

پهلوی فره‌وشی : چندیش = چندش čendesh

ادق‌ای ویرانامک : چندیدن، چندند

دهخدا : چندش

فره‌نگ معین : چندش

دهخدا : چنگیدن، چنگیده، چنگید، چنگك ، بچنگی

رشیدی : چنگك، چنگیدن، چنگد، چنگی

جعفری : چنگیدن

آندراج : چنگد، چنگیده، چنگیدن

مجمع الفرس : چنگی

برهان : چنگك

خواجه نصیرالدین طوسی: بچنگی

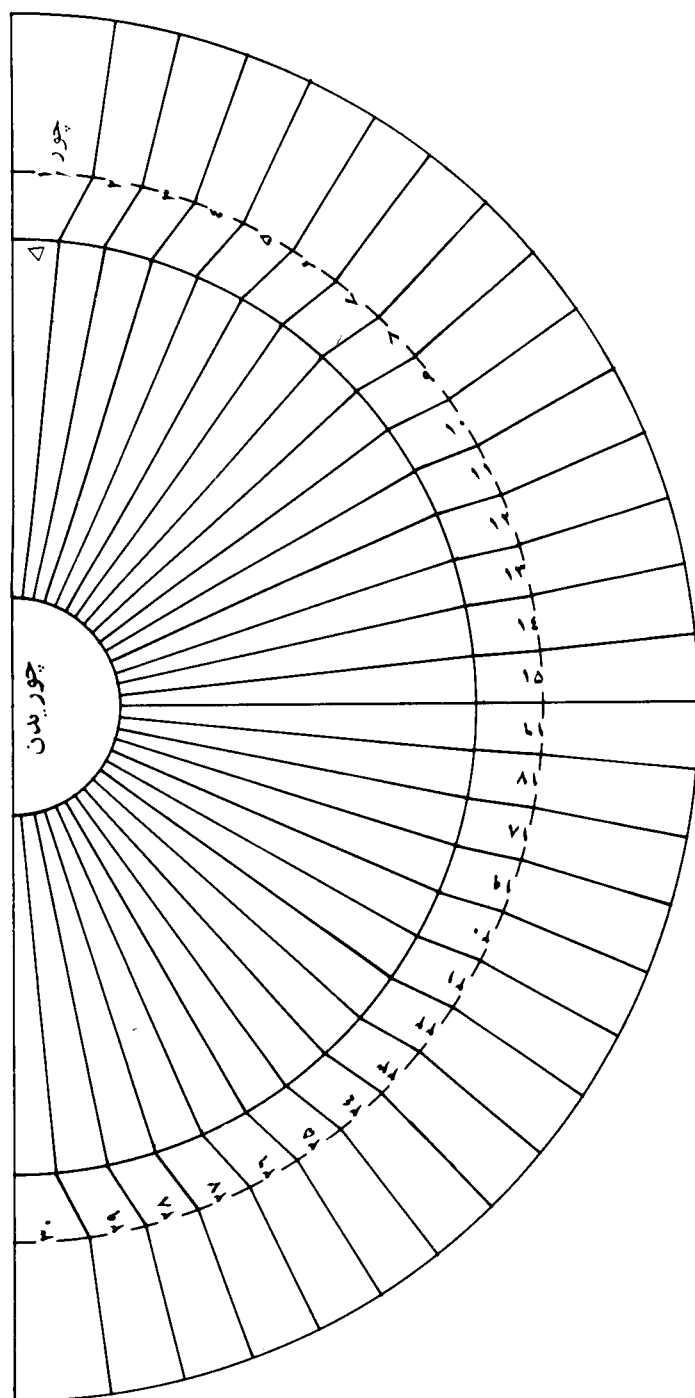
همان بهتر که در بزم افاضل

زدانش های خود چیزی بچنگی

نصیرالدین طوسی (نقل از دهخدا)

چورين:

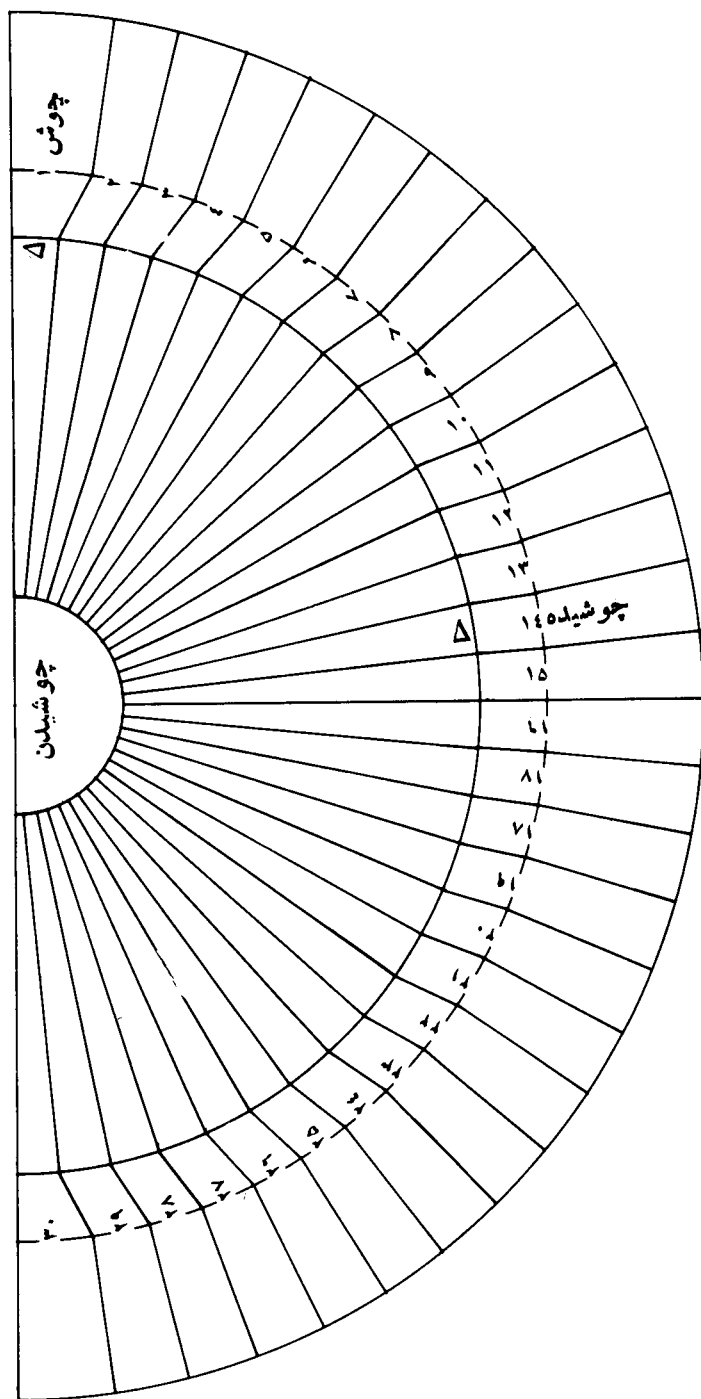
غارث کردن									



دهخدا: چور يډن، چور

چوشیدن :
čušidan

چسپیدن، مکیدن			
چوشتد			



فرهنگ افغانی : چوشك زدن : پستان مك زدن
 دهخدا : چوشیدن، چوشك: بلبله، كوزه كوچكى كه آب آنرا می‌مکند، چوشدن
 قرآن قدس : ور چوشیدن : برآمدن ؟
 قنديه : می‌چوشیدند
 جهانگیری : چوشدن : مکیدن
 رشیدی : چوشیدن
 برهان : چوشیدن = چوشدن = چوسیدن
 آندراج : چوسیدن، چوشك = چوشك : كوزه لوله‌دار
 مهذب الاسماء : چوشیدن در برابر كلمه الضجیل ص ۱۹۹
 گویش كندلوسی : بچوس: مكیده شد
 گویش سیستانی : چوش، چوشیده : مكیده
 گویش خراسانی: چوش، چوشیدن، چوشیده چوشك: پستانك
 حضرة خواجده آهوان را می‌چوشیدند (می‌مکیدند)

رساله قنديه ص ۴۶

گۆیش کردی: چوقاندن، چوقه، چوقین، چوق

چه‌چهیدن: چه چه زدن

دهخدا: چه چه، چه چه زدن

حاذق تبریزی: می چه‌چند

آندراج: چه‌چه

تنها: چه‌چه

راهنمای ریشه فعل‌های ایرانی: چه‌چهیدن

گل اگر بلبل آن جلوه‌مستانه شود قلقل شیشامی چه‌چه‌مستانه شود

تنها نقل از دهخدا

غنچه می چه‌چند چو بلبل مست گریه‌بیند رخ تو در گلشن

حاذق تبریزی

راهنمای ریشه فعل‌های فارسی نقل از آیین سخن دکتر صفا

مرتب‌گذاری، نظم دادن، آراستن، ستودن، بریدن، کندن، گرفتن

چیده باشد

چیده بود

می‌چیده است

چید

چیدن :

خواهد چید

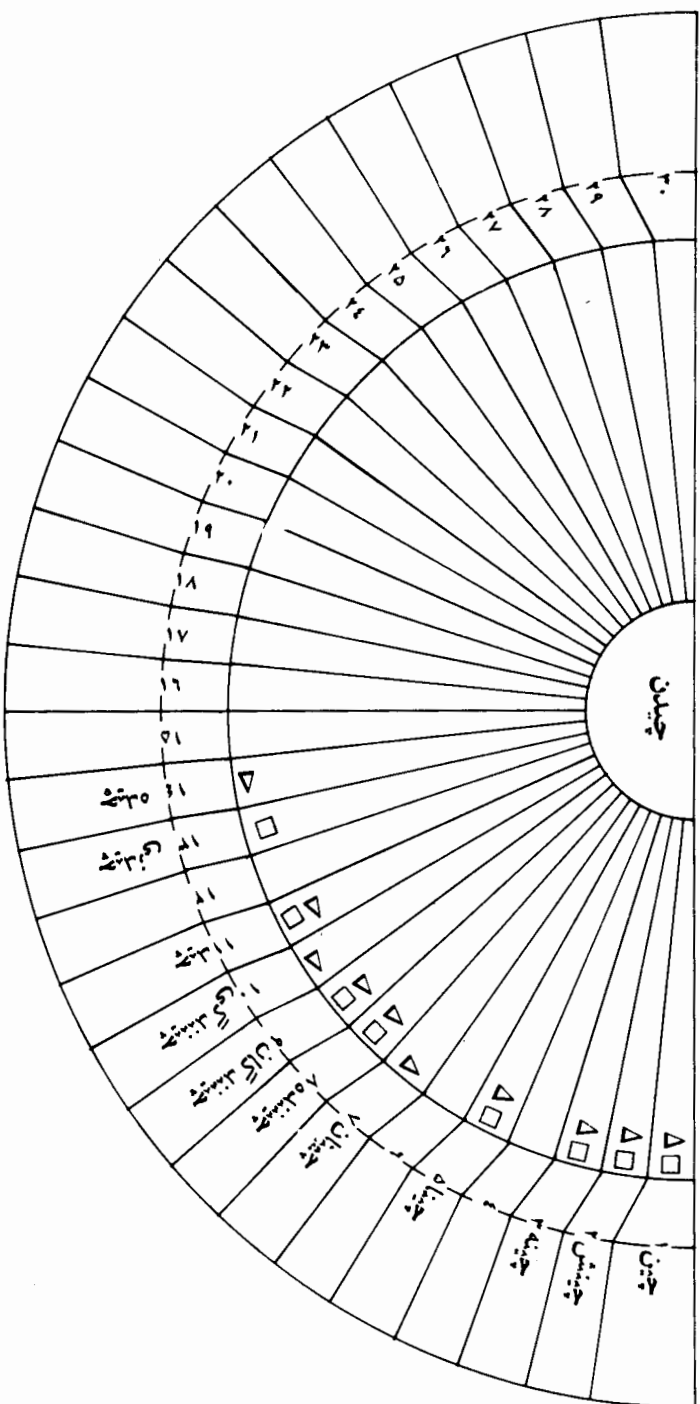
می‌چید

بچید

بچین

مچین

چین



فرهنگ پهلوی : چیتن čitan (پهلوی)؛ چین čin (پهلوی) فعل امر ؛ čyydn (مانوی)؛ čin (مانوی)
 واژه نامه مینوی خرد : čidan (čytn) : چیدن، گرد آوردن؛ čined : چیننده، گرد آورد .

شایست نشایست : /čay (اوستائی) ؛ činišn ؛

اساس اشتقاق : čidan : گزیدن ، جمع کردن ، زدن ، بریدن /čay (اوستائی)
 fračitan : جمع کردن؛ činēt (مینوی خرد) : جمع کردن؛ činitan (وندیداد) ،
 /čay (هندی باستانی) ؛ činōti (هندی باستانی) : جمع کردن؛ činin (کردی) ؛
 činag (بلوچی) ؛ činay (بلوچی شمالی) ؛ cey-am (سریکلی)؛ cidan (سریکلی)؛
 بریدن، čin : چین و شکن نیز از همین ریشه است ؛ čined : چیند (پهلوی)؛ چینه :
 دانه مرغ؛ cindan گویش تهرانی : حوصله، چینه دان مرغ؛ cinak (طبری)؛ čeen (کیلگی) .

پهلوی فرودشی : čin ؛ činišn ، činitan ، čitak ؛ čitan

فردوسی : : بارچیدن ، چین ، چینه ، چیده ، چنم ، چنی ، چندن (نقل از دهخدا)، چدی

سعدی : : چین، بچین، خوشه چین، سخن چین، چیده، نجیده، برچیدم

چید، نجیدی، چیدن، گل چیدن، می چینی،

پیشروادب : : موی چین، ته چین، خارچینه، موی چینه

مولوی : : بچینم، چیده

خیام : : بچین

السامی فی الاسامی : : نان چین

نوروز نامه : : پرچین

قطران : : چین، برچین

کتاب المصادر : : برچیدن

مرزبان نامه : : درچیده

نظامی : : خوشه چین، دانه چین، گل چیدن

فرس اسدی : : چینه (چهاردیواری)

کشف الاسرار : : چیننده، سخن چینی

روضة الصفا : : چیدنی

بوشکور : : چینه

اسدی	: بچینند (نقل از دهخدا)
گوش عوام	: چینیده
کلیله و دمنه	: درچیدن
السواد الاعظم	: سخن چین
اشرف غزنوی	: گل چین، برچیدن
مختصر نافع	: چینه دان: حوصله
راحة الصدور	: چیده ص ۲۰۰
شرح احوال باباطاهر	: چیناد
برهان	: چین، آب چین، چنیده، چیده، چدن
گوش کرمانی	: ورچیدنی، چین
مقامات حریری	: چید، چیدن، چنیده، برچیده، چیدنی، بارچیده، چنیدن
گوش کشمیری	: ناچینا: کال (نقل قول از فاضل محترم دکتر پرویز اتا بکی)
آندراج	: فال چین، چیده، چنینه، چنیده، چنیده اسباب، برچینا: فراهم کشتن
گوش مهابادی	: cinin؛ زمان حال آن cin
دهخدا	: چیدن، چید، چیده، چین، چنینه، چینان (در حال چیدن)
چین چین، چنینه گی، چنینه، چنید، چینی	
شکند گومانیک	: وی نارسن، وی ناردن: چیدن، مرتب کردن
گوش طالشی	: cinde: چیدن
ناصر خسرو	: بچین، گل چنید، (چنیده)
دحیره خوارزمشاهی	: بچینند (نقل از دهخدا)
تفسیر ابوالفتوح	: چنینه گان ج ۵ ص ۳۷۱
جها نگیری	: چنیده = چیده ج ۲ ص ۲۸۸۴، آب چین: کفن
جعفری	: چین، چینش
نفیسی	: چینانیدن، چنیدن: خوشه چین
قانون ادب	: سخن چینان
دستور الاخوان	: خار چنینه: موی چین
همی چدیدم گل آنکه کسه با نگهبان بود	

کنون همی نتوان چد کسه با نگهبان نیست

قطران

پر از دانه کن چینه را تا بسر

بوشکوره فرس اسدی

پر از میوه کن خانه را تا ببر

این راه دیدنی است و این گل چیدنی و این مرحله رفتنی است
روضه الصفا ج ۱۵ / ذکر ورود عمدة الامرا
نقطه چین، سنگ چین: خط چین، چینه دان، چینه شناسی، دست چین، موی چین، آب چین،
اسباب چیدن، سخن چین، آجر چین، چینه شناس، نار چین، آجر چین، عرق چین،
اسباب چیدن، سخن چین، آجر چین، چینه شناس،

«مصادری که در گویش‌های محلی بکار رفته است»

- ۱- چا پنه: چاپیدن CAPNE (گویش لری)
- ۲- چا پیدن: غارت کردن (گویش همدانی)
- ۳- چاریدن: انداختن (گویش خراسانی)
- ۴- چاشنه: چشاندن CASANE (گویش لری)
- ۵- چاقیدن: بل گرفتن از هوا (گویش کرمانی)
- ۶- چا کنسن: شکستن (گویش طالشی و تاتی)
- ۷- چا کنه: باز کردن قفل صندوق CAKANE (گویش لری)
- ۸- چاندن: کاشتن نهال، چاندنی، چانن (گویش کردی)
- ۹- چخاندن: پیراستن، ورچخاندین (گویش سمنان سرخه‌ای)
- ۱۰- چخیسن: نالیدن آهسته و چخسته (گویش طالشی و تاتی)
- ۱۱- چراستن: از ریشه کندن (گویش گیلکی)
- ۱۲- چرا هستن: پاره کردن (گویش گیلکی)
- ۱۳- چرنیدن: با دندان بریدن، چرنپش: گزیدن (گویش شوشتری)
- ۱۴- چرتیدن: خواب رفتن، وارفتن، چرت (گویش شیرازی)
- ۱۵- جرتیدن: توب رفتن، وارفتن، چرت (گویش سمنانی)
- ۱۶- چرخستن: چرخیدن، واژگون شدن، فوچار خستن (گویش گیلکی) مرکب از چرخ + استن
- ۱۷- چرتاندن: چکاندن (گویش کردی)
- ۱۸- چرکاندن: چکاندن (گویش کردی)
- ۱۹- چرنه: آواز خواندن CARRANÈ (گویش لری)
- ۲۰- جر نه: ادرار کردن CORANE (گویش لری)
- ۲۱- چرنیدن: بلند خواندن، فریاد زدن (گویش شوشتری) CHERNIDAN

- ۲۲- چرنیدن: فشردن، چلانیدن، چرنشی (گوش شوشتری)
- ۲۳- چریانندن: پیچ کردن، چریاتی، چریه (گوش کردی)
- ۲۴- چریدن CHORIDAN: قاب زدن، گرفتن (گوش خراسانی)
- ۲۵- چزندون = چزانندن: کسی را رنج دادن، چزندون چزیدن، چزای، چزنه (گوش کرمانی) (به‌دینان) (گوش نایینی) چزانندن، چز (گوش کردی)
- ۲۶- چسپانندن: تحریک به نزاع کردن (گوش خراسانی)
- ۲۷- چغاریدن: فشردن، آب گرفتن (گوش کردی)
- ۲۸- چغانندن: پاره کردن (گوش خراسانی)
- ۲۹- چغیدن: انگولک کردن (گوش خراسانی)
- ۳۰- چغنیدن: بر زخم ضربه زدن، زخم را از جای کندن، چغهن (گوش شوشتری)
- ۳۱- چقانندن: سرزنش کردن، چقان (گوش کردی)
- ۳۲- چقانندن: فرو کردن (گوش همدانی)
- ۳۳- چقیدن: وررفتن، سربسر گذاردن (گوش بخاری)
- ۳۴- چکانندن: پاره کردن، سوراخ کردن (گوش خراسانی)
- ۳۵- چکیدن CHOKIDAN: رم کردن، فرار کردن (گوش خراسانی)
- ۳۶- چکیدن: اندوهگین شدن (گوش خراسانی)
- ۳۷- چکیسن: شکستن چکسته (گوش طالشی و تاتی)
- ۳۸- چکوستن: بالا رفتن از درخت، فاکچوستن (گوش گیلکی)
- ۳۹- چالانندن: دررفتن رفتن، (گوش خراسانی)
- ۴۰- چالانندن: سلوک کردن (گوش عامی افغانی)
- ۴۱- چلخنیدن: نهیب دادن، چلخنید (گوش شوشتری)
- ۴۲- چلمسین: پژمردن (گوش کردی)
- ۴۳- چلونندن: هجوم کردن، بی‌خبر وارد شدن، چلون (گوش شوشتری)

- ۴۴- چلویدن: قاب زدن، چنگ زدن (گوش خراسانی)
- ۴۵- چلیدن: فریب دادن، با فریب چیزی را بدست آوردن (گوش خراسانی)
- ۴۶- چلیدن: پاره کردن، جاری شدن حکم و فرمان، (گوش عامی افغانی)
- ۴۷- چمادمون: رقصیدن، لنگیدن، مچم، چماده، چمدودن (گوش کرمانی) (بهدینان)
- ۴۸- چمبیدن: بزور فرو کردن (گوش خراسانی)
- ۴۹- چمستن: خم شدن، کج شدن، چمان، چموستن، چمسته (گوش گیلکی)
- ۵۰- چمیدن: چپاندن (گوش خراسانی)
- ۵۱- چندیدن CHONDIDAN: لرزیدن (گوش طبری / فرهنگ لغات باز یافته)
- ۵۲- چوبوستن: خشک شدن از سرما، بی حس شدن، انقباض عضله (گوش گیلکی)
- ۵۳- چوریدن: دندان گرفتن موش (گوش کرمانی)
- ۵۴- چولکستن: پلاسیدن، پژمردن، چین خوردن، چولکانن، چلکستن (گوش گیلکی)
- ۵۵- چولیدن: خشک شدن پوست (گوش همدانی)
- ۵۶- چویدن: بهم خوردن دندان از ترس، درد کردن عضلات (گوش خراسانی)
- ۵۷- چیکلستن: پژمردن، چلیکسین، چلیکسته (گوش طالشی و تاتی)
- ۵۸- چینیدن: آب گرفتن از چیزی، چکانیدن ماشه (گوش شوشتری)

مصادریکه مشتقی از آن یافت نشد

چستن: فراهم آمدن

مأخذ: دمخدا

چقسیدن: غضبناک شدن

مأخذ: صحاح العجم

چقیدن: غضبناک شدن

مأخذ: صحاح العجم

چقیدن: نیزه فرو کردن

مأخذ: نفیسی

چوخیدن: ستیز کردن، لغزیدن

مأخذ: دمخدا / برهان، شکل دیگر از چخیدن و جفیدن

چوسیدن = چقسیدن CHAWSIDAN

مأخذ: صحاح العجم

چهیدن: تفریح کردن

مأخذ: صحاح العجم

چیانیدن: جمع کردن / ذبح کردن

مأخذ: دمخدا / نفیسی

حرف خ

۱۵. نام پند هشت : xar (h, l) : خار؛ xārōmand : خاردار ؛ xārpūšt
(h, lpwšt) : خارپشت

۱۶. اشتقاق : xārā, xar : سنگ خار، تیغ گیاه و درخت، khara ؛ xāra
(سانسکریت) : سخت، خشن، تند؛ xār (پهلوی) ؛ kār (ارمنی) : سنگ ، xarak
(ارمنی) : سنگ سخت.

فردوسی : سرخار یسدن، بر خاریدن، مخار، خسار، بخارد، سرمخار،

مخارید = نخارید، نخارم

سعدی : بخار، بخارد، خاری، سر بخارد

کلیله و دمنه : خار خار : خلیجان خاطر (نقل از دهخدا)

صباح الفرس : سر خاره : سوزن زرین باشد که زنان در مقناغ زنند (روی پوش)

نظامی : خاریده، سر خاریدن، خارش

هنوچهری : خار (امر)

ازرقی هروی : مخار

السامی فی الاسامی : خارش

سوزنی : خارش (نقل از دهخدا)

سنائی : مخار

ابوالفرج رونی : خارش

سند بادنامه : خاریدن

ارداویرافنامه : خاریدن

خنجری : خاراندن

داراب نامه بیغمی : خارش

احیاء الملوك : خاریده

دیوان داوری : خارانیدن

عندلیب کاشانی : خار

مسعود سعد : خار

التفهیم : خارش ص ۳۲۹

رساله های انصاری : بخار

گویش فرامری : خارسته، خاریدن، خارنده، خاراندن

گویش شوشتری : خارانیدن، خارهن = خاریدن

گویش عوام : خارانده، خاراندنی = خاریدنی

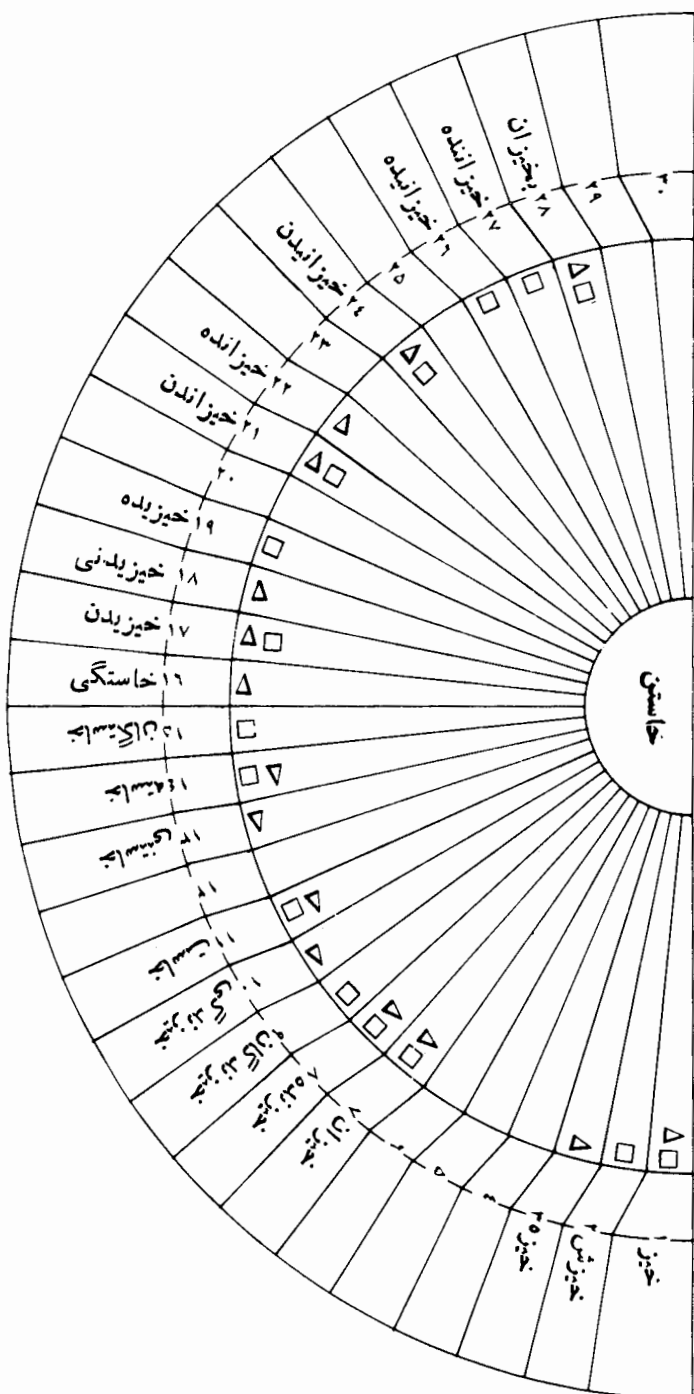
مقامات حریری : خاریدن

مصادر اللغة	: خازندن: درو کردن
گویش بهدینان	: خازند
فرهنگ ترکی و فارسی	: مخارش : خارش آور
دهخدا	: خار، خاران ، خازندن، خازاننده ، خازانیدن، خارخار :
وسوسه، خارش، خارشك	: بیماری حكه ، خارش ناك، خازندگی، خازنده ، خاره، خازیدگی، خازیدن، خازند، نخارد، خازیده، خازیدنی، مخار، بخار، نخازید
صباح العجم	: خازیدن ، خارش ، خارا ، خاره ، خارا : نوعی پارچه ابریشمی
تفسیر نسفی	: خار خازنی : حاجة ص ۱۰۴۲
ناصر خسرو	: خاری، بخاری، میخاری
المرقاة	: خارش
نزهة القلوب	: خارش
شرح قصیده ابن هیثم	: مخار
مقدمة الادب	: بخازید، خازید، آب خار، اسب خار
تاریخ بلعمی	: خارش
قوانین صید	: خازیده
صاحب مازندرانی	: بخاران
اسدی	: خاره : آلتی ساخته شد از موی
جبلی	: خاره (نقل از دهخدا)
قیه ما فیه	: خار خاری ، خارش : میل و تعلق خاطر (نقل از اساس اشتقاق)
مولوی	: خازیدن : قشو کردن
التنویر	: خاردر، خارش
آندراج	: خازانیدن
گویش نائینی	: خاره، خارخارک
گویش کرمانی	: واخازیدن : ناز کشیدن
تفسیر کمبریج	: خازانیدن
الفیه قروح و خارش جرب را مفید بود	

- از آن خاریدن ، او زاری همی کرد
تراشنده برو خواری همی کرد
ارداویرافنامه ص ۹۱ بیت ۱۵۱۵
و آنچت بمخارده، بمخار ای پسر خوش
دیوان سنائی ص ۱۹۱
ره بازجوی و رخت بیاویز و سر بمخار
ازرقی هروی / مجمع الفصحا ص ۲۲۲
تو خارش تن داری من خارش دل
ابوالفرج رونی / دستور فرخ ص ۸۲
بیشه برافکند شب را لگام
داراب نامه بیغمی ج ۱ ص ۳۱۸
و آن خارش از وی کم شد
زیبخش بهر خارانیدن گوش
تیر بشت اندرش چو سوری سندان
عندلیب کاشانی / مجمع الفصحا ج ۲ / ص ۳۶۵
و ورم را بچوب درخت کنار خاریده
تیار بشت اندرش چو سوری سندان
عندلیب کاشانی / مجمع الفصحا ج ۲ / ص ۳۶۵
قوانین صید ص ۲۳۲
خاره : برس، خارخار، خارستان، خاردار، خارخسك، خارزار، خارپیرا ، خارشتر ،
خارش کردن، خارکشیدن، خارکن، خارکندن: خارخوردن، خارپوست ، خارپشت،
خاربن، اسب خار : آلت قشو، خارخارک، خارخاری، خارسنگگ، خارش ناك، خارك.

رشد کردن، ظهور کردن، پیدا شدن			
خاسته باشد	خاسته بود	خاسته است	خاست
خواهد خاست	می خیزد	بخیزد	
میخیز	بخیز	خیز	

خاستن :



داژه نامه زاداسپرم : (h , stn) xāstan : خاستن، برخاستن؛ xāst : برخاست، بلند شد.

داژه نامه بندهشی : (h , stn) xāstan : xāst : خاست
 شایست نشایست : āxēzēnēnd : برخیزانند، از ریشه haēz – xaēzanuha
 xēz فارسی تورفانی؛ ماده ماضی آن xist : āxēz (پازند)
 اسامی اشتقاق : xāstan : بلند شدن ؛ xēzam : خیزیم ؛ xēzidan :
 pairi]xaezanuha (اوستائی) : برخیز ؛ xāst (وندیداد) : rist]axēz ؛
 āxēzit (پهلوی) (وندیداد) : haxš / (اوستائی) ارداویرافنامک : āxēzed
 (پازند) . ra]xizai (آسی)؛ میخواستی بالا بروی؛ xatal (بشتو) : برخاستن ؛
 xēzi (سوم شخص مفرد) āxēzēd ؛ خیزد (مینوی خرد) : āxēzast : خاست
 (بندهش)

پهلوی فردوسی : xāstan : xez-ist-an ؛ خیزیدن ؛ āxastan : برخاستن،
 āxēzišn : خیزش ؛ āxēzitan : برخاستن ، rist]axēz
 مکنزی : āxēzidan ، āxēz* āxistan

فردوسی : برخاستن، درخاستن، خاسته، برپای خاست، خاست موج ،
 برخاست موج ، برخاست گرد، چکاچک برخاست، از جای برخاستند، برخاست آوای،
 نوحاسته ، خیز ، خیزد ، خاستی ، نخیزد ، خیزش ، خیزدم ، دست خیز ، خاست ،
 خفت و خیز .

سعدی : خیز ، برخیز ، خیزان ، نخیزد ، برخیزند ، خفت و خیز ، خاسته ،
 خاست ، شب خیز ، افتان و خیزان

تفسیر طبری : برخاستن
المصادر : خیزانیدن ، خیزیدن
نظامی : برخاستن ، نوحیز ، شب خیز ، زود خیز ، خیزان ، سبک خیز
تفسیر ابوالفتوح : بخیزانید ، بخیزانند ، برخاستند ، برخیزانم ، برخیزانند ج ۵
 ص ۲۷۲

هدایت المتعلمین : خیزیده ، خیزانند
رودکی : خیزد
حی بن یقظان : برخیزانند
پیشرو ادب : خیز آب
ناصر خسرو : خیزنده

مسالك والممالك	: آب خیز
ابوشکور	: خاسته (نقل ازدهخدا)
بختیار نامه	: نو خاسته
کار نامه اردشیر بابکان	: خاستن ص ۶۲
منتخب التواریخ بدائونی	: خیزانیم ، خیزاند
اقبال نامه جهانگیری	: خیزانیده
کتاب مقدس	: خیزانیده
سوانح الافکار	: خیزان
چهارده رساله صابین الدین ترکیه	: خاستگان
تاریخ سیستان	: خانه خیز : کوچ ص ۴۵۶
برهان	: خیزیدن ، خیزنده ، خیز ، خیز آب : موج
مصادر اللغة	: خیزانیدن
مجمع الفرس	: خاست
سرمه سلیمانی	: خیزنده
تفسیر کمبریج	: خاست ، خاستن ، خاست و نشست
ترجمه تاریخ طبری	: رستخیز
صاح الفرس	: خیزیدن
کشف الاسرار	: خیزان ، خیزانیده ، برخیزاند ، خاست
منوچهری	: خیزان ، خیزید
السامی فی الاسامی	: خیزنده
چهارمقاله	: نو خاستگان
بیهقی	: برخاستگان ، خیزان
مولوی	: خیزخیز
خیام	: برخاسته
ترجمه تاریخ یهینی	: خاستگان
جام جم اوحدی	: خیزانی
اکبر نامه	: خاستگان
روضه الصفا	: خیزان ، خیزانید
تذکرة الاولیا	: رستخیز ج ۱ ص ۹۱
باز نامه	: بیمار خیزان

- گرشاسب نامه : رسته خیز
- خنجری : خیزاننده
- مقامات حریری : برمخیزاد
- قانون ادب : خیزاش : بلندکناد
- التنوير : خیزش، خیزش گاه، خیزد، خاستن
- تفسیر شفقشی : خیزندیدن: لغزانییدن، برخاستن ، بخیزندند
- قرآن شماره ۴ : بخیزان ص ۴۴
- دهخدا : خاست، خاستگی، خاستن، خاستگاه، خیزد، خاسته، خاستی
- خاست و نشست ، خیز ، خیزان ، خیزانییدن، خیزه، خیزش، خیزندگی ، خیزیدن،
- خیزیدنی . خیزنده، خیزانده
- مطبوعات : خیزندگان، خیزاننده
- چه این را از دست قضاومسند امامت برخیزانیم و ستاره از آسمان بریزانیم
- تفسیر ابوالفتوح ج ۲ ص ۳۱۴
- ... بخیزاند ایشان را
- تفسیر ابوالفتوح ج ۱ ص ۸۹ و ۹۲
- باد سحری سپیده دم خیزان است
- بامیخ سیه بجنگ آویزان است
- منوچهری ص ۱۸۳
- خیزید و خز آرید که هنگام خیزان است
- باد خنك از جانب خوارزم و زان است
- منوچهری مسمط
- نخوری هیچ و فیض ریزانی
- خود بخسبی و خفته خیزانی
- جام جم اوحدی ص ۱۹۲
- بفقیر فرموده که من بعد از این جماعه هر کرا بدانی که سخن نامعقول می گوید بعرض
- برسان تا که از مجلس برخیزانیم، آهسته به آصف خان گفتم بر این تقدیر اکثری را
- باید برخیزاند
- منتخب التواریخ بداونی ص ۲۰۲
- و فرمود حسین بیک لشکر را از گرد قلعه خیزانیده و خود بخدمت بندگان حضرت
- برود .
- اقبال نامه جهانگیری ص ۱۸
- زنجیر بان سرزنجیر شمس وزیر را گرفت و او را برخیزانید
- امیر ارسلان ص ۱۰۳

بقية السيف فرار کرده افتان و خیزان و پویان و گریزان بدر رفتند
 روضة الصفا ج ۸ / ذکر آمدن سلطان مراد خان
 که در جای آنها برخیزانیده بود
 عهد عتیق / صحیفه یوشع / ص ۳۲۸
 در افزونی حسن و آرایش نوخاستگان بنات
 اکبرنامه ج ۳ ص ۱۲۸
 واحوال نوخاستگان در ناشناسی نعمت نیکوتر است
 ترجمه تاریخ یمینی ص ۴۵۱
 خیزه : موج، آب خیز، خیز آب : کوه موج، برخاستگان، خیزابه، رستاخیز، خیزد
 خیزاد، خیزك، پاچه خیزك، خاستگاه، برخاستن، خیزان

دهخدا: خایسته، خایستن (حاشیه)

مقدمة الادب: خایسته

گویش شوشتری: خایشت

ناصر خسرو: خایسته

جعفری: خایست، خایسته

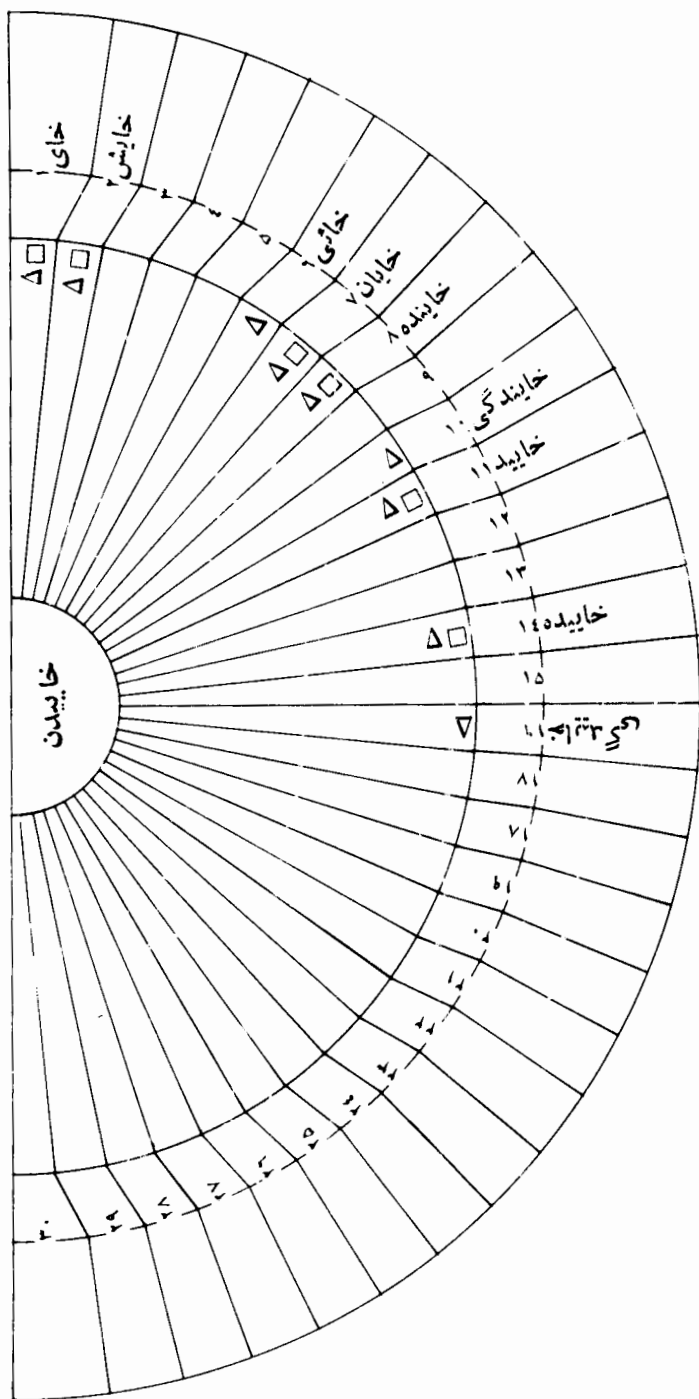
صاح العجم: خایسته

برهان: خایسته، خایستن

رجوع کنید به خائیدن

خاپیدن :

چوپیدن، با دندان نرم کردن ، چاوپیدن			
خاپیده باشد	خاپیده بود	می خاپید	خاپید
مخای		بمخای	بمخاید
خو اهد خاپید			خای



اساس اشتقاق : خاییدن : خوردن، جویدن؛ khādati : / khād (هندی باستانی)
xāin (کردی)

- فردوسی** : خای، بخایید، بخایند، نخائی، بخا، خاییده، بخاید
- سعدی** : خای، بخای، می‌خاید، دست می‌خاید، نخاید، خائی،
بخایند، شکرخا، ژاژخای، ژاژخایان، می‌خاید
- مولوی** : مخا، خایان، خاینده، خایش، خایان (نقل از دهخدا)،
خاوند
- بیهقی** : ژاژخاییدن، ژاژخای
- مرزبان‌نامه** : خاییدن، آتش‌خای، خاییده
- تفسیر طبری** : بخاید، می‌خائید
- السامی فی الاسامی** : خاییدن
- خاقانی** : خایان (نقل از دهخدا)
- ناصر خسرو** : خایسته (نقل از دهخدا)، خائی (نقل از اساس اشتقاق)
- نزهة القلوب** : خوایدن (خاییدن)، خاییدن، خاییده
- رودکی** : خاید
- ویس و رامین** : خاییده
- نظامی** : پولادخای
- منوچهری** : خای (امر)، خائی
- جبلی** : آهن‌خای
- سهروردی** : خاییدن
- سندباد‌نامه** : بخاید
- سیرت‌شیخ ابن خفیف** : خاییدم
- العرضة فی الحکایة السلجوقیه** : خاییده
- ترجمه حاجی بابا** : خاییدن، خایان
- تذکرة الاولیا** : خاویدن ج ۲ ص ۲۰۹
- المصادر** : خاییدن
- گویش شوشتری** : خایش، خایشت، خویدن
- احیاء الملوك** : نخاریده
- مقدمة الادب** : می‌خاید، بخاید، خاینده، خاییده، خایسته
- مقامات حریری** : خاینده
- دهخدا** : خای، خاید، خایان، بخای، خاینده، خایسته، خایش،

خایتدگی، خاییده، خاییدن، خاییدگی، خائی، خایند، نخائی

الابنیه : بخایند

تفسیر نسفی : خاییدن

فرخی : خاییدن

تفسیر ابوالفتوح : بخاییده، خایید، ج ۳ ص ۵۷۹

تحفه : خاییده

فرس نامه : بخاود، بخایند

معیار جمالی : خاییدن

قوانین صید : خاویده

دیوان داوری : خاینده

فیه ما فیه : خاید

گوش فراہری : خومسته

جلال همائی : سنگ خاییدن : کنایه از خشم، اندوه، رنج

برهان : خاییدن

آندراج : خوااییدن، خاوید، خای

سرمه سلیمانی : خای

صاح العجم : خاییدن، خایسته

جعفری : خای، خاید، خایسته، خاینده، خاییدن، خایده، خایست

تفسیر کمبریج : خاییدن، ژاؤ خاییدن

مثل دندان‌ها خوااییدن (خاییدن) غذا و رطوبت درممدکشتن برخواییدن

نزهة القلوب ص ۵۸

پیوسته لعاب دهند تا ممد خاییدن طعام شود

نزهة القلوب ص ۵۹

و طعام در دهان گردانیدن تا خاییده شود

نزهة القلوب ص ۵۹

روز حاجت را از زنده پیلان رزم آزمای و نره دیوان آتش خای

مرزبان نامه ص ۱۸۴

آنگه زهر در دهان نهاد بخایید

تفسیر ابوالفتوح ج ۱ ص ۱۷

چه از جگر حفره پاره‌ای در دهان نهاده بود و خاییده

تحفه ص ۱۵۵

من بخلاف نفس آهسته می‌خاییدم و زبان نیز بخاییدم

سیرت‌الشیخ ابن خفیف / باب دوم / فصل هفتم / ص ۲۷

همین ادویه مذکور به آبی که... و نتواند که علف نیک بخاود و اگر بخاود که نتواند
فرو برد ص ۳۶ و نتواند خاوید ص ۶۵

فرس نامه

زبان تیغ بلب، روی بخاییده ، دهان سنگ بزبان کام آن بیالوده

المرأضه فی الحکایة السجوقیه ص ۱۵۷

گیرم که قصب به نیشکر ماند شیرین نکند دهان خاینده

دیوان داوری / اندرز / ص ۲۳۷

دهان خود را کج و مج‌کنان و دندان خایان ، دشنامهای شدید و غلیظ

ترجمه حاجی بابا ص ۲۳۷

و فضله خاییدن و جاویدن چوپانان را بماوسگان انعام دادند

ترجمه حاجی بابا ص ۱۹

پنج پیل، چهار سرح بدن‌دان خاویده

قوانین صید ص ۹۰

این خوب قول پخته خایسته

برخوان ژاژخای پامنه هرگز

ناصر خسرو (نقل از دهخدا)

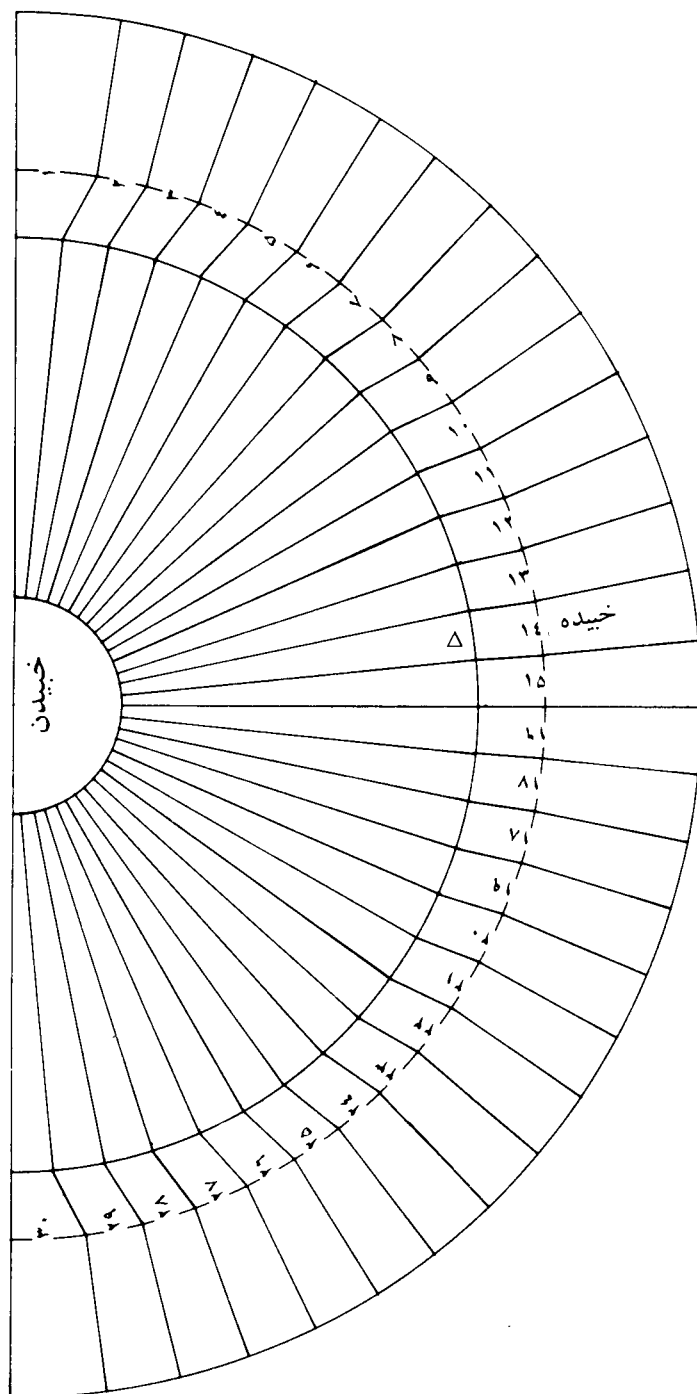
حاشیه لغت نامه : در حاشیه برهان قاطع آمده ، این کلمه اسم مفعول است از خایستن
که لغتی است از خاییدن

خاییدن = خایستن ، خایسته = خاییده : در زیر دندان نرم گردیده (برهان نقل
از دهخدا)

خاییدن = خاویدن ، شکر خای ، ژاژخای ، گوهر خای ، سنگ خای ، پولاد خای ، آهن
خای ، خاییدن = خساییدن = خسایدن = خشاییدن = خشیدن ، خواویدن = خاییدن
خایسک : چکش (شاید از آن باشد) ؟

خایستن = خاییدن ، خایسته ، خاییده ، خایست : خاید

خپلن:		خپلن:	



دهخدا: خيبدن، خييده خپدن، خپيده

خجالیدن : در آغوش گرفتن

آندراج : خجولیدن

خنجوری : خجولیدن

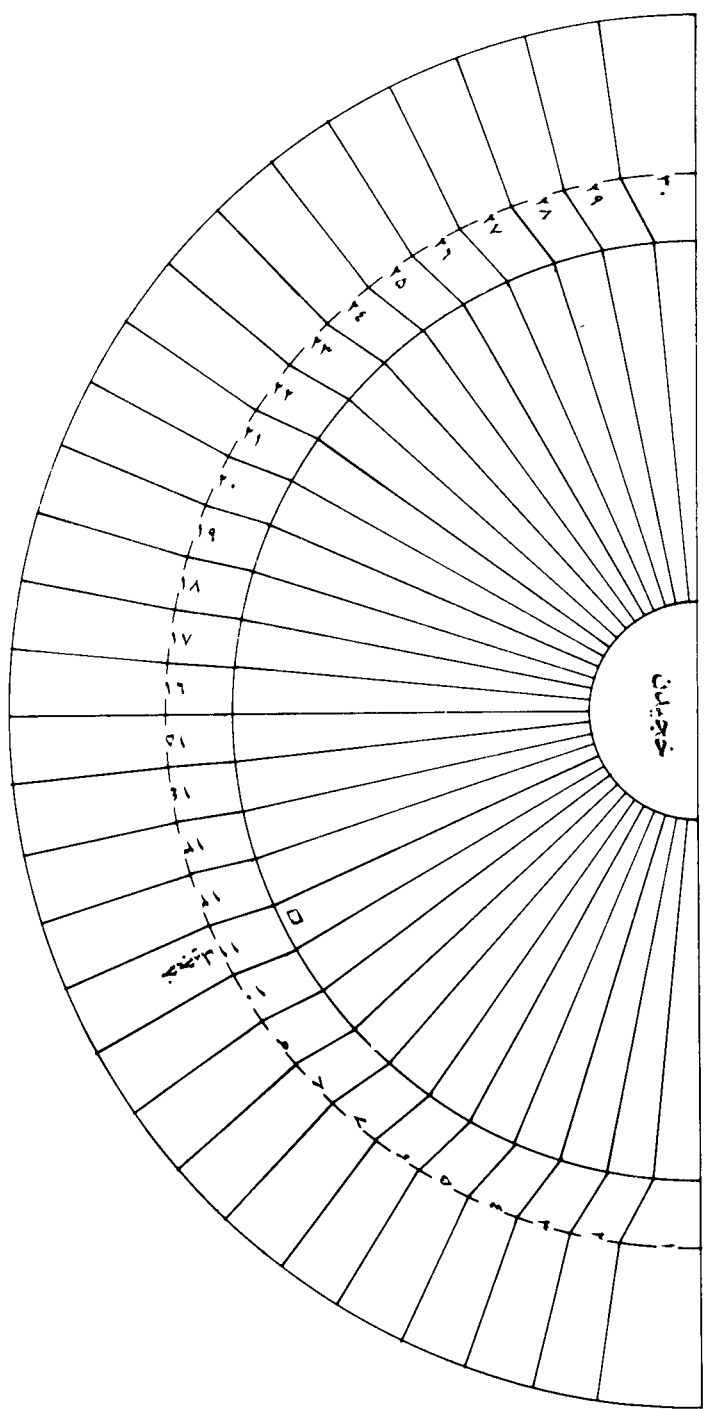
نفسی : خجولیدن

هرهنگ لایمی : خجولیدن

دهخدا : خجولیدن: خجولیدن

فرام آورد، جمع کردن xajidan			

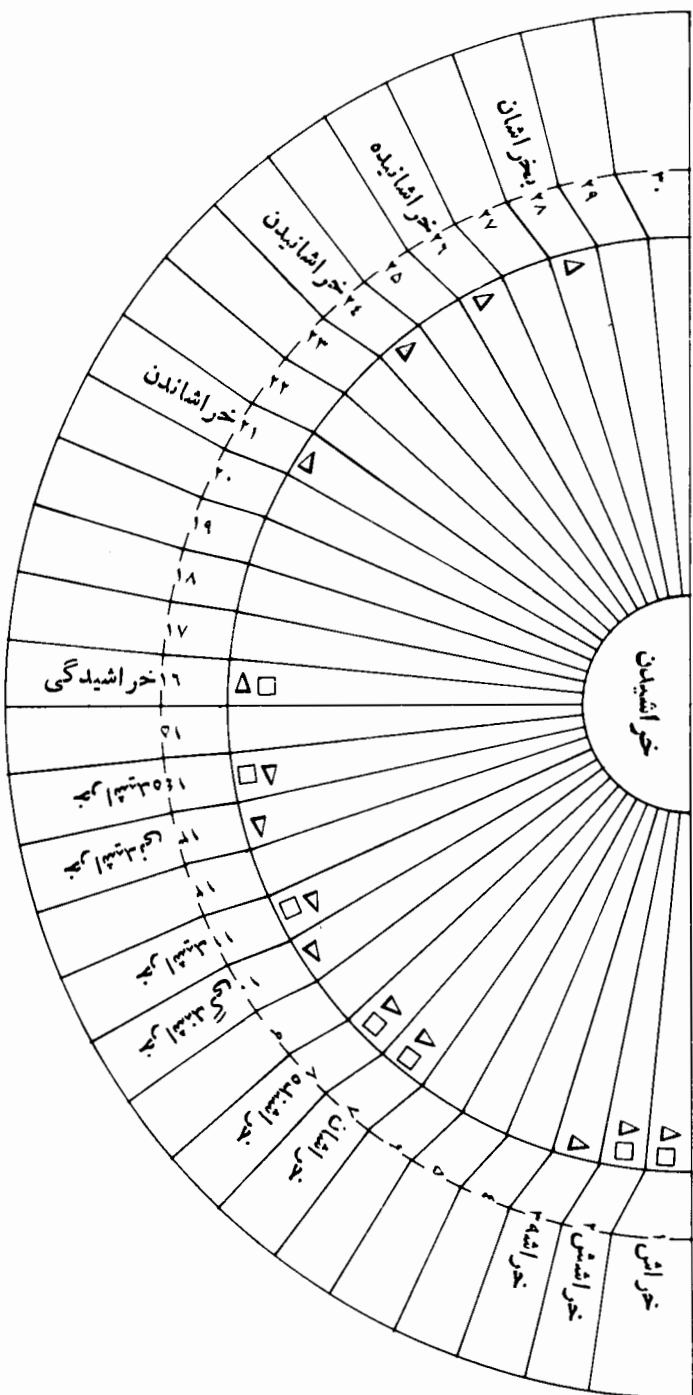
خجیدن :



دهخدا	: خجیدن،
ابوالفرج رونی	: خجیدن
سنائی	: خجید (نقل از دهخدا)
مولوی	: خجید
گرشاسب‌نامه	: خجید (بیت ۲۰۴)
رودکی	: نخجید،
فردوسی	: خجید (نقل از دهخدا)
تمهیدات عین‌القضاة	: خجیدن
آندراج	: خجیدن
قضا را بازوی چرخش خجیدن	به اندامش کشیدن صعب‌کار است
در نسخه دیگر چرخش کشیدن است	(دیوان ابوالفرج رونی)
کنون تایکی شهر یاری بدید	نیازی فزون زین نباید خجید
	(شاهنامه فردوسی به نقل از دهخدا)
زروی وهم‌کی آرد خجید بر صفنش	(سنایی به نقل از دهخدا)

خراشیدمان :

دیش کردن، خراش دادن، خط انداختن، ناخن کشیدن			
خراشید	(می) خراشیده است	خراشیده بود	خراشیده باشد
بخراشد	می خراشد	خواهد خراشید	
خراش	بخراش	مخراش	



فردوسی	: خراش، خراشیده، مخراش
سعدی	: مخراش، نخرashed، می خراشد، بخراشد، خراشیدی
ویس و رامین	: خراشان
گرساسپ نامه	: خراشیده
نفته المصنوع	: خراشیده
تفسیر ابوالفتوح	: خراشیده، خراشیدگی ج ۵ ص ۶۹۶
ظفر نامه تیموری	: خراشش
سلسله الذهب	: خراشیدن
روضة الصفا	: خراشنده
ظفر نامه شامی	: خراشش
دیوان داوری	: خراشان
رشیدی	: خراش، خریش، خرش
آندراج	: خراشه
فرهنگ واژه های فارسی در عربی	: خرش، خراشید
دهخدا	: خراش، خراشان، خراشاندن، خراشانند، خراشانیدن، خراشانیده، خراشش، خراشندگی، خراشنده، خراش گاه، خراشیدن، خراشیدگی، خراشیده، نخرashed، بخراشید
جعفری	: خراشید، خریش، خراشیدگی، خراشیدنی، خراشیده، خراشیدگی، خراشیده
سرمه سلیمانی	: خراش، خریش
مختصر نافع	: خراشیدن
دقیقی	: مخراش
مسعود سعد	: خراشان
اعثم کوفی	: مخراش
تاریخ گیلان و دیلمستان	: خراشش
مخزن الادویه	: خراشنده : قاصر ص ۳۴
مصادر اللغة	: خراشش
نحفة الناصریه	: خراشند
صباح الفرس	: خراشیده، خراشید؟
مقامات حریری	: خراشیده

دستورالافاضل

: خرش

: خراشیدن

صباح العجم

زخمه تیرش چو تراشیده کشت

حلق نه، کاواز خراشیده کشت

امیر خسرو دهلوی / قرآن السعدین / ۲۳۵

از خراشش مذلت و خواری است

سرآزادگی کم آزاری است

ظفر نامه تیموری ص ۹۸

گفت کین دست و پا خراشیدن

چیست این سنگ را تراشیدن

سلسله الذهب جامی ص ۴۵۲

از آن شه خراشیده این روی من

که آبی نمانده است درجوی من

معجم شاهنامه علوی طوسی

ماه در این حادثه مشکل اگر رخ بخون خراشید

نفقة المصدور ص ۵۹

روی این مصلحت بناخن منازعت مخراش

اعثم کوفی ص ۵

و آن مقدار خراشش و آزار که از جراحت زبان بدل رسد

ظفر نامه تیموری ص ۲۹

برادر او ملک بهمن را با حضرت ملکی مآبی خراشش خاطر بود

تاریخ گیلان و دیلمستان ص ۳۲۵

که محرق جلد و زبان و خراشنده جداکننده جلد بدن

مخزن الادویه ص ۳۸۶

و نسیم دریای خزر چون سوهان خراشنده

دو ضة الصفا / ج ۸ / ذکر حال محمد حسین خان

چشم گریان است و اشکش خراشنده است رورا

تحفه الناصر به / شیخ علی الخلیعی

توروی از بهر من مخراش و مخروش

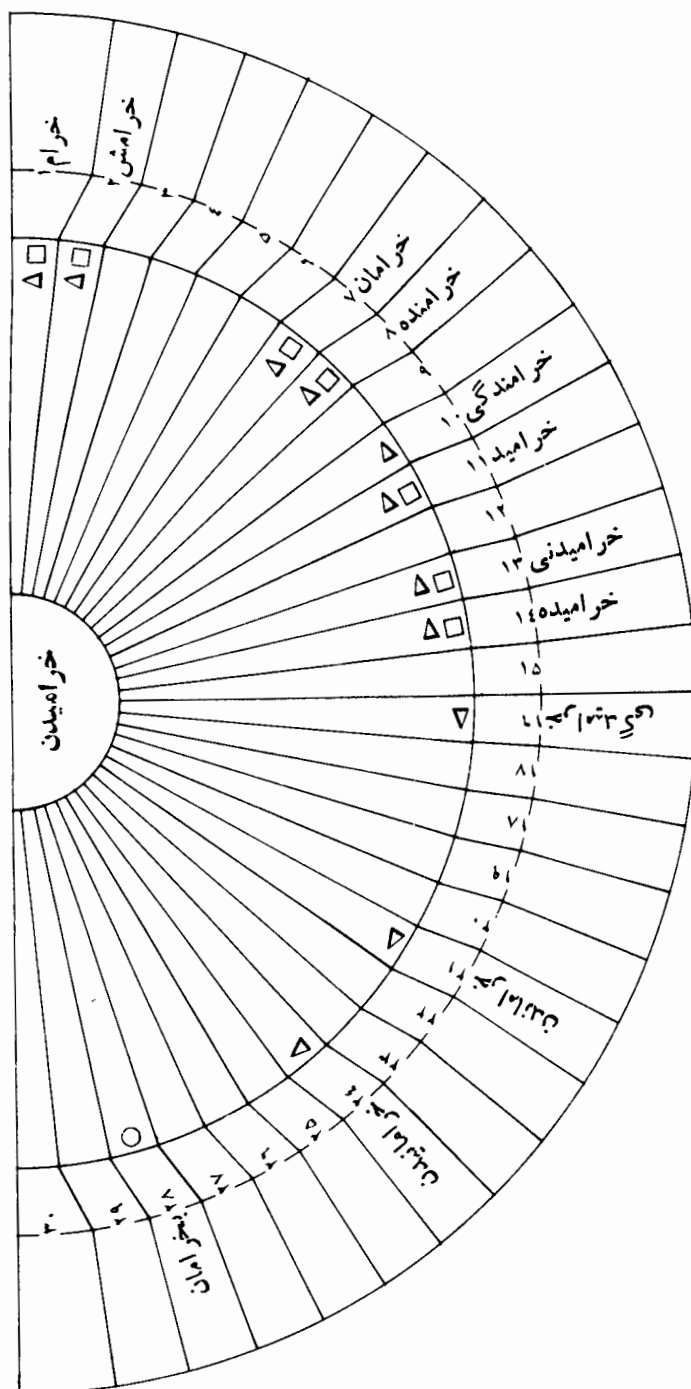
مراگفتی فراموشم مکن نیز

دیوان سنائی ص ۱۹۳

گوش خراش، جگر خراش، صوت نخراشیده، غراشیدن = خراشیدن، دل خراش

خرامیدن :

آرام رفتن، بنار رفتن، خوش رفتن، تفرج کردن، بضیافت خواندن			
خرامیده باشد	خرامیده بود	خرامیده است	خرامید
خواهد خرامید		می خرامد	بخرامد
مخرام		بخرام	خرام



اساس اشتقاق : $\sqrt{kram}$ ؛ xirāmidan ، kramati ، kramatē (ہندی)

باستانی) : رفتن، خرامیدن

فرہنگ معین : از ہندی باستانی kramati

فردوسی : خرام : کسی دنبال مدعو فرستادن (ر.ك به رستم و اسفندیار)،

خرام : ناز، خرامش ، خرامان ، خرامان آمدن ، خرامان تافت ، باز خرامیدن، بیرون خرامیدن، خرامد، خرامندہ، خرامیم: خرامیدہ، خرامی، خرامندہ

سعدی : خرامان ، مخرام ، خرام ، خرامی ، خرامد ، می خرامی ،

خرامید .

نظامی : خرامان، خرامش، خرامندہ

فرخی : خرامش

میرخواند : خرامیدہ

خزانه عامرہ : خرامش

منوچہری : خرامش ، خرامان

برہان : خرامیدن، خرام

مہذب الاسماء : خرامند

تفسیر نسفی : خرامان، خرامندہ

صباح العجم : خرامیدن

دہخدا : خرام، خرامانندن، خرامانی، خرامانیدن، خرامش، خرامندگی

خرامندہ، خرامیدگی: خرامیدن، خرامیدنی، خرامیدہ، خرامان

المصادر : خرامیدن

خردنامہ : خرام

تفسیر ابوالفتوح : خرامندہ ج ۵ ص ۲۴۱

اوراد الاحباب : خرامندہ

اکبرنامہ : خرامش

امیر خسرو ہلوی : خرامند

مقدمۃ الادب : خرامان، بخرامید

مقامات حریری : خرامندہ

دستور الافاضل : خرامش

تفسیر شنقشی : خرامندہ

قرآن موزہ پارس : خرامیدن، خرامندہ، خرامان

تفسیر کمبریج : خرامندہ، خرامیدن

سرمه سلیمانی : خرام، خرامیدن

کَبک خرامند بصبحن سرای

کَبک روان را بزده زاغ پای

امیر خسرو دهلوی / قرآن السعدین / ص ۲۲۲

تا توانی شهریارا روز امروزین مکن

جز بگرد خم خرامش جز بگرددن دانه

منوچهری ص ۱۰۸

خجسته خواجه والا ، در آن زیبا نگارستان

خرامان زیر سنبلها و ترازان زیر عرعرها

منوچهری ص ۶

در تصحیح استاد فاضل دکتر دبیرسیاقی بجای خرامان (گرازان) ذکر شده است.

سرور آورده خرامنده که این رفتار است

اورادالاحباب ص ۲۱۱

بشهر خرامیده اورا با خواص مقید گردانید

حبیب السیر ص ۲۰

از راه دیده وری خرامش می فرماید

اکبرنامه ج ۳ ص ۲۰۴

شاه خو از راه (انتر بید) خرامش نمود

خزانه عامره ص ۱۰۲

بخستم همی زین سخن گام و نام

شدی تنگک دل چون نیامد خرام

شاهنامه (نقل از اساس اشتقاق)

چنین بود تا بود پیمان تو

خرامی نیز زید مهمان تو

شاهنامه (نقل از اساس اشتقاق)

دهخدا : خرجیدن، خرچیده هر دو از نفیسی نقل شده است

فرهنگ نفیسی : خرجیدن

فرهنگ لائینی : خرجیدن، خرچیده

فردوسی : بخرجید

شاهنامه چاپ بروخیم جلد ۳، داستان سیاوش، بیت شماره ۱۵۳:

(فرهنگ ولف) : بخرجید، ذیل فعل خرجیدن به معنای گریستن

(فرهنگ ولف، ۱۵۳/۲: د

بخرجید و گفتش که ای شاهزاد

شنو بند از نو مکن سوک یاد

فردوسی

در جای دیگر دیده نشده است. (نگارنده ندیده است)

احتمال دارد که بگریید و یا بزنجید (زنج: ناله و گریه) و یا برنجید؟! باشد؟

مفهوم شعر نمی‌رساند که گریستن و گرییدن باشد. زیرا گو درز سیاوش را که در سوک مادرش می‌گرید، بند میدهد و دلداری می‌دهد و چگونه ممکن است پهلوانی که

می‌گوید

هر آنکس که زاد او، ز مادر بمرد

ز دست اجل هیچکس جان نبرد

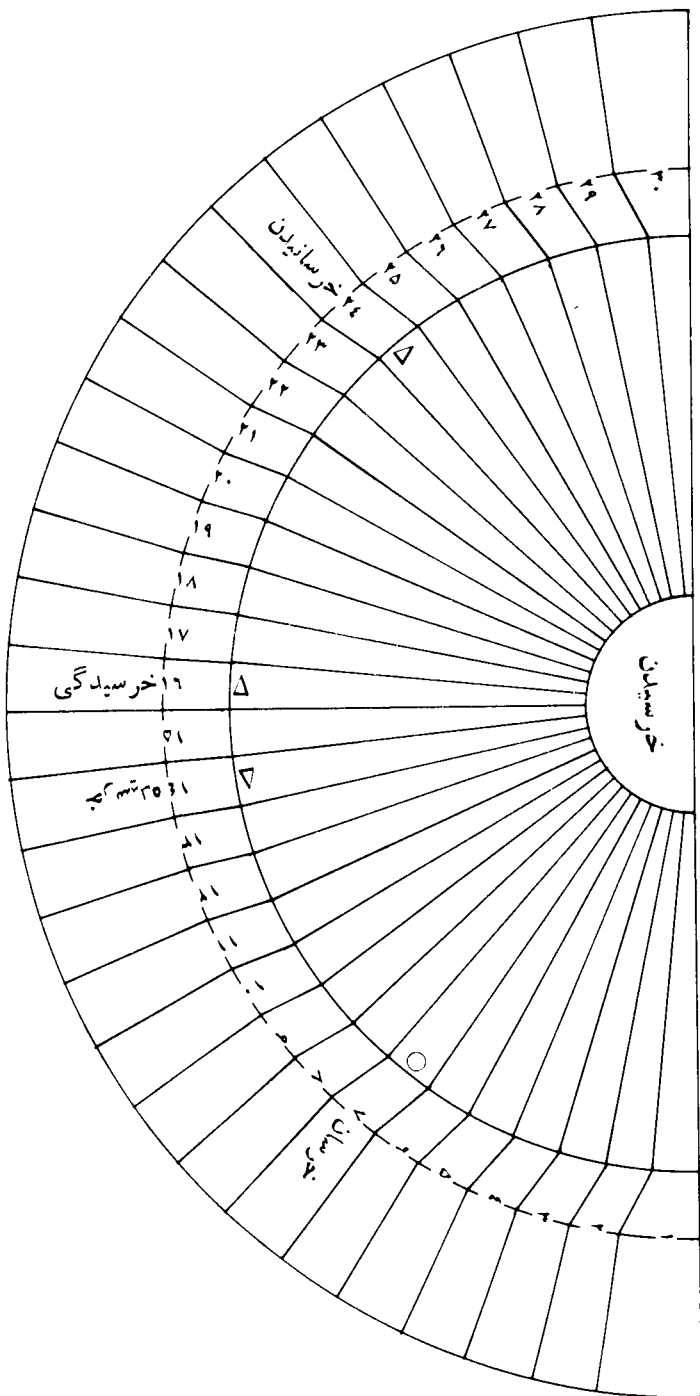
کنون گر چه مسدورت شد یادگار

بمینوست جان وی اندر مدار

در این صحنه دلداری خود تا صبح بگرید؟!

گزیدین، پوسیدین

خرسیدین :



دهخدا : خرسيدن

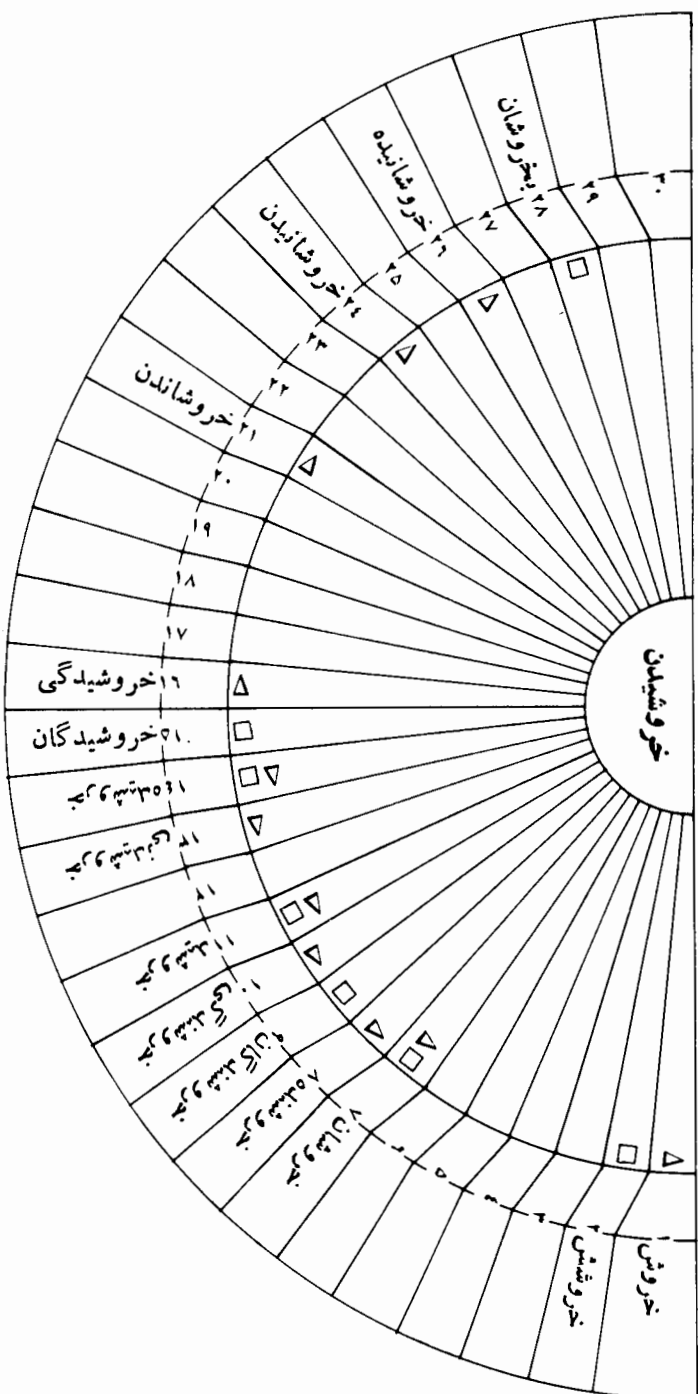
نفيسي : خرسيدن

فرهنگ لائيني : خرسيدن

خنجری : خرسيد گي، خرسا نيدن، خرسيده

با رنگ و فریاد کردن، صحنه‌ای شدن توأم با هیاهو			
خروشید	(می) خروشیده است	خروشیده بود	خروشیده باشد
به‌خروشد		می‌خروشد	خود اهل خروشید
خروش		به‌خروش	مخروش

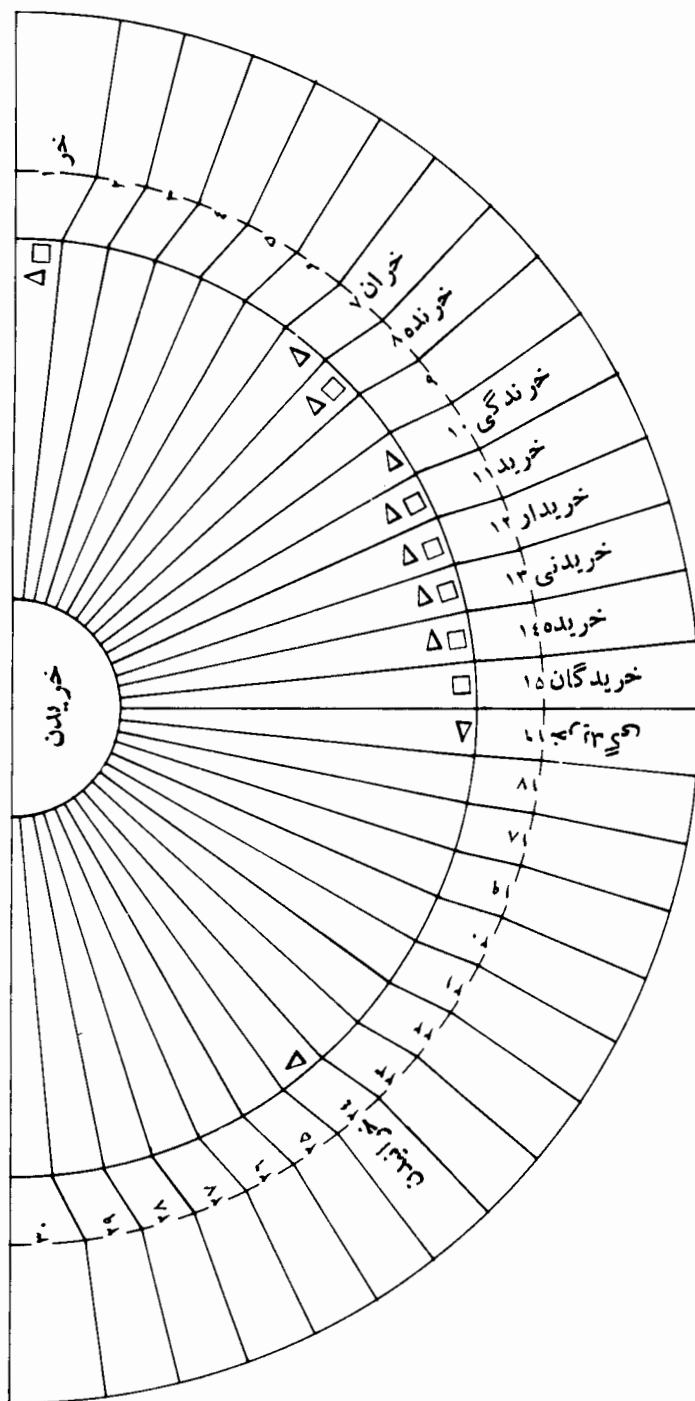
خروشیدین :



فره‌نگ پهلوی : خروستن، خروش $xrōš$ ، $xrōstan$: خروشدن، خروش
 $krwštn$ (مانوی، پارتی)، $xrwstan$ (مانوی ایرانی)
 گردندیس : $xrōstah$ ، $xroš$ ، $\sqrt{xrus}$: i . p : فارسی جدید، خروشدن،
 $xraosyoit$ (اوستائی) ج ۱/۱ ص ۳۰۵
 واژه‌نامه زاداسپرم : $xrōšidan$ ($hrwsytn$) : خروشدن، $xrošid$
 گردندیس : $\sqrt{xraoš}$ (اوستائی)؛ $xrust$ (پهلوی)؛ $xrustak$ ، $xrušitan$
 $xrōš$ ، $xrušišn$ (پهلوی)
 اساس اشتقاق : $xurōšidan$: بانگ زدن، خروش؛ $\sqrt{xraoš}$ (اوستائی)
 $xraosyōit$ (اوستائی)؛ $xrust$ ، $xrustak$ ، $xrusitan$ (پهلوی) $xrōtinit$
 (وندیداد)؛ $xraosyoiti$ (معادل اوستائی آن)، $xrōsišnuōmand$ (پهلوی)
 معادل اوستائی $xraosentarn$ (یسنا)؛ $xrōšitar$ (پهلوی)
 مکنری : $xrōstan$: بانگ کردن، گریستن
 پهلوی فره‌وشی : $xrōšitan$ ، $xrōšēnitān$: خروشانیدن؛ $xrōšišn$:
 خروشش .
 فردوسی : خروش، خروشان، برخروشدن، خروشان وجوشان، خروشان
 آمدن، خروش برآمدن، خروش، مخروش، خروشنده، خروشدیم، خروشدی، خروشدند
 بخروشد، بخروشم، خروشد، خروشم
 سعدی : مخروش، خروش آورد، خروش آوردن، می‌خروشد
 تفسیر طبری : می‌خروشد
 جلیلی : خروشانم
 فرخی : خروشنده
 روضات الجنات : خروشش
 رشیدی : خروش، خرش
 آندراج : خروش، خروشان
 گویش‌ها بادی : $xiroša$ ، $xirošan$ (گذشته)
 مطبوعات جدید : خروشدگان، خروشدگان
 تفسیر کمبریج : خروش، خروشان، خروشان خروشان، خروشدن
 تفسیر نسفی : خروشدنی
 ترجمه تاریخ طبری : بخروشدند، خروشد
 نظامی : خروشدنی، خروش آوردن

مسعود سعد : خروشان
صاحح العجم : خروشدن
برهان : خروش
تحفه : خروشیده
دهخدا : خروش، خروشان، خروشانیدن، خروشانیدن، خروشانیده،
 خروشدگی، خروشنده، خروشدگی، خروشدن، خروشد، می‌خروشد، خروشم،
 بخروشد، خروشدنی، خروشیده، مخروش
 ناسیاهی شب مبارزان درکشش و کوشش و خروشش بودند
 روضات الجنات / بخش اول / ص ۱۷۸
 بالشرک هجران تو کوشان همه شب رخساره خراشان و خروشان همه شب
 مسعود سعد ص ۶۸۳
 خروشدن : مصدر لازم

خریدن : ضد فروختن، ابتیاع			
خریده باشد	خریده بود	می خورد	خرید
	خواهد خرید	بخر	بخر
	مخر		



واژه نامه مینوی خرد :	xridan :	خریدن
واژه نامه زاداسپرم :	xridan :	خریدن، xrinēd : بخرد
گردن‌دریس :	√kray ؛ krinati (هندی باستانی) ؛ xaritan (پهلوی)	
دزخت آسودیک :	√kar (سانسکریت)	
پهلوی فردوشی :	xritār ؛ xaritan ؛ xritan	
اساس اشتقاق :	√kray (هندی باستانی) ؛ krināti ، krinitē (هندی باستانی)	
xaritan (پهلوی) ؛ kerin (کردی) ؛ barin (کاشی) ؛ eiriān (کاشی)		
مصداق heridmūn (بهذینی) ؛ baxrin (قهرودی) ؛ bēxrin (کشه‌ای) ؛ biirin		
(زفره‌نی) ؛ xridan (بازند) ؛ xarimma (طبری) ؛ میخرم ؛ kraya (سانسکریت).		
برای اطلاع بیش باساس اشتقاق جلد اول ترجمه و تحشیه فاضل ارجمند آقای جلال خالقی مطلق . رجوع فرمایید.		
مکنزی :	xrin ، xridan ، xryd ؛ xar	
فردوسی :	خرنده، بازخریدن، خریدار، خریدارجوی، خرید، خرنده،	
خریده، خریم، خریدن، نخرد		
سعدی :	خریدار، خریده، خریدی، خرید و فروخت	
خردنامه :	خرید، خر، مخر، خری، خریدگان	
انوری :	خر	
ناصر خسرو :	مخر	
مرزبان نامه :	نخریده	
سندباد نامه :	خر (امر)، خریده	
ترجمه رساله قشیریه :	خریدگان	
مصادر اللغة :	خرید و فروخت	
فیه ما فیه :	خرد = بخرد	
مقدمه الادب :	خریدگان	
مقامات حریری :	خریدن، خرید	
دستور الاخوان :	خریدگی	
نفیسی :	خرانیدن	
گویش مهابادی :	kirin ، kiri (ماضی) ؛ kir (حال) ؛ kiriyar	
خریدار		
دهخدا :	خر، خرید، خریدار، خریداری، خریدگر، خریدگی،	

خریدن، خریدنی، خریده خرنده خریدگسی

معین : خریدار، خریداری، خرید، خریدار، خریداری، خریدن،
خرنده، خریده، خرد، بخر

تفسیر کمبریج : خریدگی، خرید و فروخت

تفسیر شمنقشی : بخرید، بخزند، خزند، بخزند، خرید و فروخت

قوامی رازی : خرد

کشف الاسرار : خریدگان

بیهقی : خریده

تاریخ بخارا : خزند

تفسیر ابوالفتوح : خرنده، خریده (ج ۳ ص ۱۲۹)

العراضه فی الحکایة الساجوقیه : خریدگان

مکارم الاخلاق : خرنده

وجه دین : خرنده

برهان : خرنده، خریده

آنندراج : خر، خران

گوش بهدینان : بخر، مخر

گوش طبری : خرید و فروخت

تفسیر و ترجمه قصه های قرآن سوره آبادی : خرید و فروخت / ۳۴۰، فروختکاری
نه فروشند و نه خزند ...

تاریخ بخارا ص ۳۱

خرید و فروخت همی کرد

ترجمه تاریخ طبری ص ۱۲۷

که خرنده بها بدهد و متاع بستانند

تفسیر ابوالفتوح ج ۱ ص ۵۲

قراضه ای دیگر برگیر و پرنج خر و خاك بیرون انداز

سند بادنامه ص ۱۳۲

ابنا دنیا را خدمت درم خریدمان کنند

رساله قشیری ص ۳۶۵

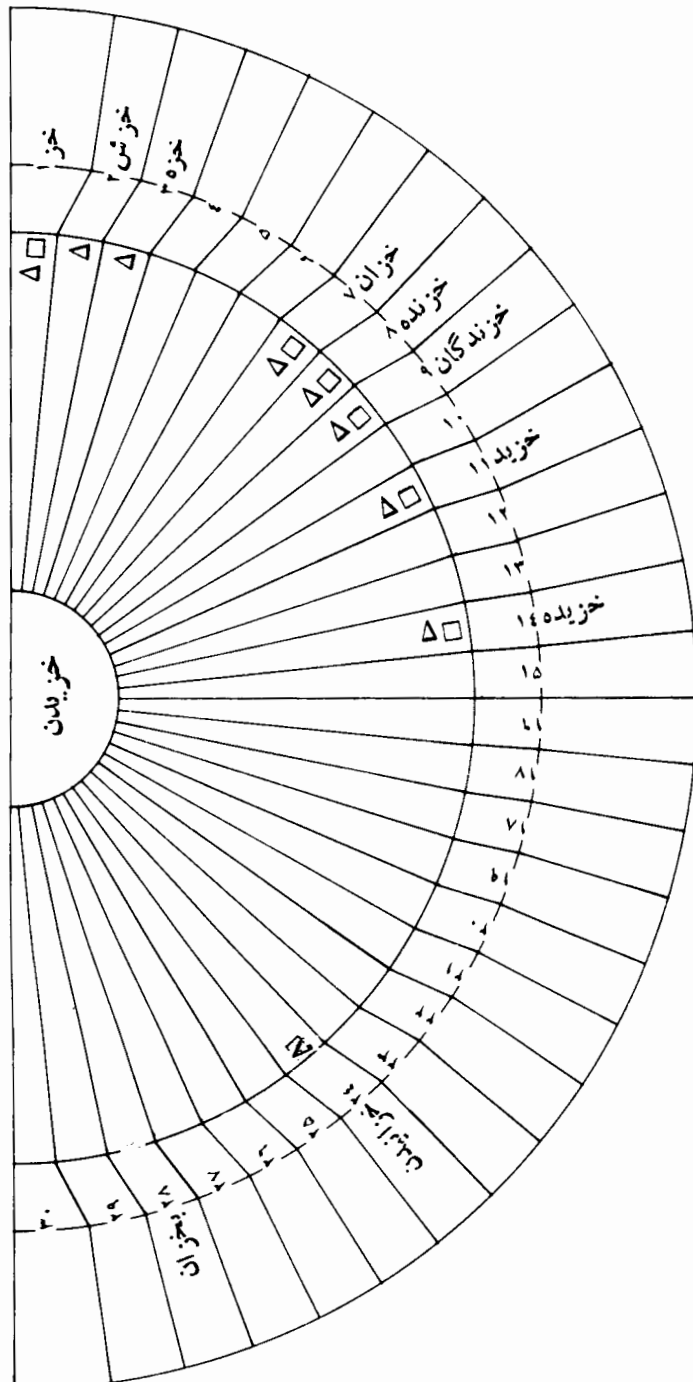
آن بود که درم خریدمان پذیرش

العراضه فی الحکایة الساجوقیه ص ۹۱

هر آنکس را بود نزد تو آبی کجا خود همه عالم بنا بی
قوامی رازی (نقل از راهنمای ریشه فعل های فارسی)
خرید کردن، خریداری: خرید و فروش، باز خرید، زرخید ، درم خریده ، مفت خر ،
بز خر، کهنه خر، سلف خر

خزیدن :

آهسته جایی شدن ، روی زمین خود را کشیدن ، نقل مکان برخس از جانوران .				
خزیده باشد	خزیده بود	می خزد	می خزد	خزید
خواهد خزید		بخزد		بخزد
مخز				خز



واژه نامه زاداسپرم : xazəndagan : خزندگان (hzyndg, n)

واژه نامه بندهش : xazidan : خزیدن (hzyt, n)

پهلوی فره‌وشی : xazitan : خزیدن

فردوسی : خزیم :

قطران : خزنده :

کشف الاسرار : می‌خزانند :

ناصر خسرو : خزی، خزیده، خزیدستی (نقل از دهخدا)

فرخی : خزننده، خزیده، خزد (نقل از دهخدا)

قیه مافیه : خزیده :

غایت الامکان : خزان خزان :

صاح العجم : خزیدن :

مجمع الفرس : خزنده، خزید، :

مصادر اللغة : خزیدن :

تفسیر کمبریج : خزندگان، خزندگان گزنده :

بیهقی : خزیده (نقل از دهخدا)

سعدی : خزید، خزیده :

انوری : خزیده :

مولوی : خزان، ورخزید، می‌خزم، خزد :

تاج المصادر : خزانیدن (نقل از دهخدا)

شکندرمانیک : خوازیدن :

عجایب المخلوقات : بخزید، بخزد :

رشیدی : خزیدن، خزان :

فرهنگ اندیشه نو : خزش :

جعفری : خزان، خزنده، خزیده :

مجموعه الفرس : خز :

گویش کرمانی : گوش خزک، خزو :

ابوالفرج رونی : خزیدن (نقل از دهخدا)

التفهیم : خزیده (نقل از دهخدا)

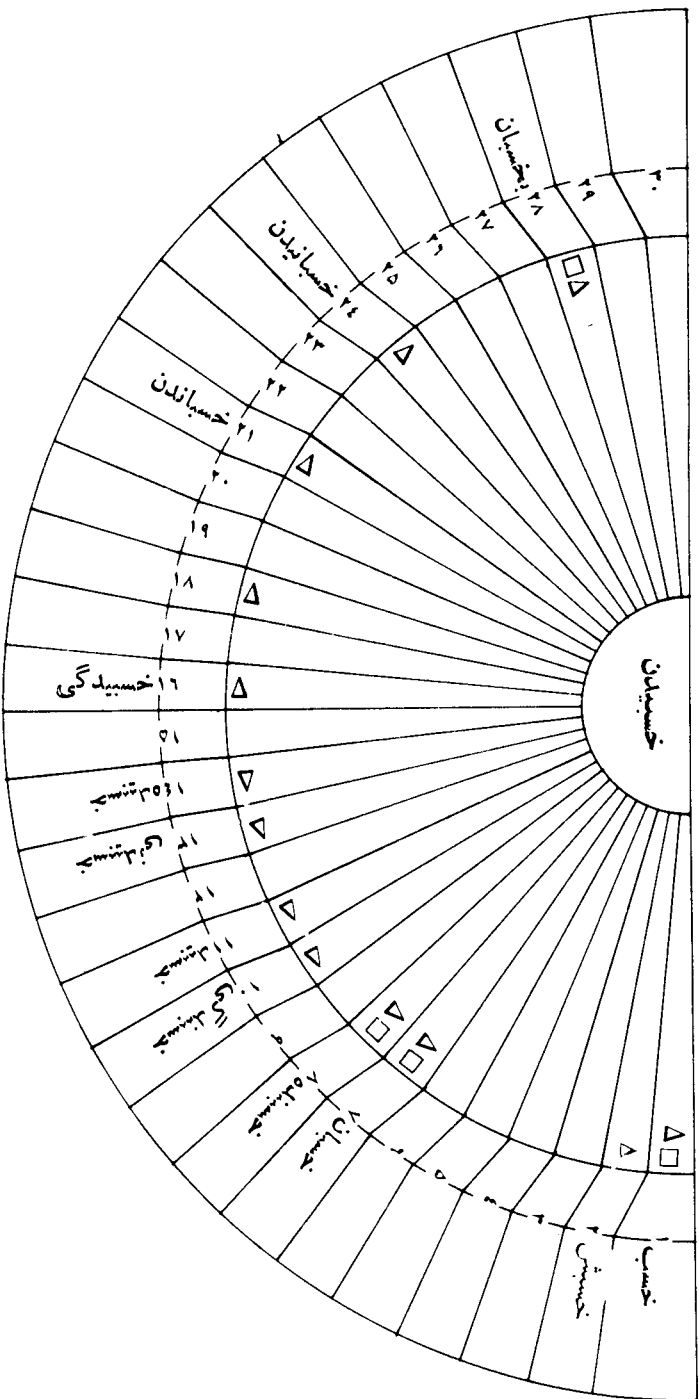
دهخدا : خزان، خزنده، خزید، خزیدن، خزانیدن، خزک، خزندگان :

خزه : (گیاهی است بدون ریشه که در جای مرطوب می‌رویده، خز، معروف، شایسد

بعلت نرمی وشباهت با خز باین نام معروف شده باشد و یا شاید بعلت آنکسه روی
 سنگ می لغزد و می خزد؟! — نگارنده)، خزیده، خزید، خز
 سزمه سلیمانی : خزیده
 طبقات الصوفیه : خچنده، خچونده، خچندی: خزنده
 هیچ چیز را از خزندگان آن دریافتگی نیست

تفسیر که بر بیج ص ۳۴۸
 می بینم از این مرتبه خورشید فلک را چون شب پره در سایه حفظ تو خزیده
 انوری (نقل از دهخدا)
 برگرفت آن آسیاسنگ و بزد برمگس تا آن مگس را پس خزد
 مولوی (نقل از دهخدا)
 خچندی دیدم که در چشم او می رفت (طبقات الصوفیه)
 خچند = خزنده
 فرهنگ لغات عامیانه افغانی : خزک، کون خزک : طفل که بروی شکم و یا پشت
 راه رود.

خوابیدن، در بر آری، غنودن			
خوابیده باشد	خوابیده بود	می خوابد	خوابید
خواهد خوابید		بخوابد	بخوابید
مخواب		بخوابی	بخوابید



اساس اشتقاق : xuspidan : خوابیدن ، بی عصمت کردن زن ؛ xwfsš-jdy (ارمیا) xwfsydn (اشعیا ۱۶/۱۳) ، xuspānidan : خسپانیدن ؛ $\sqrt{xvap}$ (اوستائی)؛ xvapta (اوستائی)؛ $\sqrt{xvafs}$ (اوستائی)؛ $\sqrt{svap}$ (هندی باستانی)؛ svāpiti (هندی باستانی)؛ xussūn (آسی غربی)؛ xussin (آسی شرقی)؛ vapsag (بلوچی) vapsay ، vafsay (بلوچی شمالی)

شایست نشایست : $\sqrt{xvap}$ (اوستائی)؛ xvafsed : بخسبد

پهلوی فره‌وشی : xuspēn ، xuspitan

فردوسی : خسپیده، خسپی، نخسپی، خسپم، مخسب، نخسپید

ترجمه تاریخ طبری : نخسبی

سعدی : خسبد، بخسبد، خسب، مخسب، بخسبد، خسبی، بخسب

حی بن یقظان : بخسبد

نظامی : خسپنده (نقل از دهخدا)، بخسپانم، خسبان، نخسپانم، نخسپم

(نقل از دهخدا) مخسب، بخسند

خاقانی : مخسب، خسب

دهخدا : خسب، خسبان، خسپانیدن، بخسپان، خسپندگی،

خسپنده، خسپیدگی، خسپیدن، مخسب، خسبی، بخسبد، خسپید، خسبد، خسبش خسپیدنی

خسپیده، خسپانیدن، خسپیدن، خسپید، خفسیدن، خفسیده :

مقامات حریری : خوسپیدن، بخوسبد، خوسپند، خسپیدن

نقیسی : خسپانیدن

سوره یوسف : خسپیدن

تفسیر ابوالفتح : مخسبان ج ۲ ص ۵۱۳

ویس و رامین : خسپم، نخسبی، مخسپید، خسپیده

هدایت المتعلمین : نه خسبد

تفسیر قرآن پاک : بخسپان

گرشاسب نامه : بخفسید

ناصر خسرو : خفسیدن = خسپیدن ، خسپید

تفسیر طبری : بخسب

تفسیر کمبریج : بخسبد، بخسپیدند

خرد نامه : خسبد، بخسپد

فرس نامه : بخسپانند

قوانین صید : بخسپانند

تفسیر نسفی	: می‌خسباند، خسبانیدن
تاریخ بیهقی	: می‌خسبیم، خسبد
مسعود سعد	: بخسباند
مولوی	: مخسبان
منتخب رونق المجالس	: خسبی، بخسبند
شرح قصیده	: خوشیدن، خسپیده
گویش شوشتری	: خوشتن، خوشیدن
مونس الاحرار	: خسبندگان
شکند گوما نیک	: اسپیدن aspidan : خسپیدن: آرام گرفتن ،
مصادر اللغة	: خسپیدن، خوشپیدن
قرآن موزه پارس	: بخسبند
گویش طالشی	: bexes : بخسب
طبقات الصوفیه	: خسبان
سیاست نامه	: خوشپیدن
سیف فرغانی	: مخسب

اگر خوراهی که رویم بازیینی
نه آسائی نه خسبی نه نشینی
اول باید يك شبانه روز در بخسپانند
ویس ورامین
فرس نامه ص ۱۱۳
باری اشتران بخسبان تا روی ترا...

تفسیر قرآن پاك (نقل از اساس اشتقاق)
اگر زگردش جافی فلك همی ترسی
چنین بسان ستوران چرا همی خفسی
ناصر خسرو (نقل از راهنمای ریشه فعل‌های فارسی)
خفسی = خسبی
سدا ب تازه سرکه پاشیده بر آن باز را بنشانند و بخسپانند
قوانین صید ص ۲۳۰

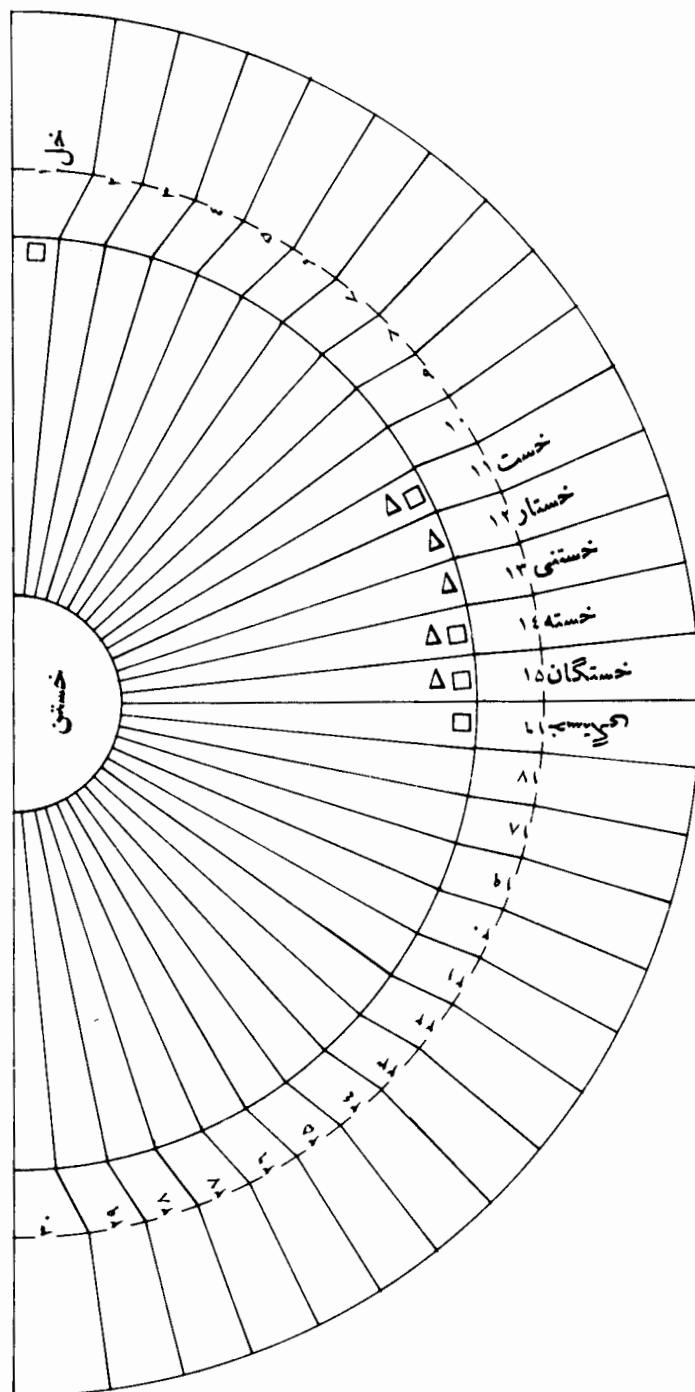
در این منزل که دزدان مخسب آمن که کم باشد
بسان شمع بیداران چیراغ خفتگان روشن
سیف فرغانی ج ۱/ ص ۱۵۷

خسب، شب‌خسب: گل‌بریشم، خسبندگان، خسبانندن، خسبانیدن،
ر.ك به خفتن

مجموعه کردن، ریش کردن، ناتوان شدن

خسته باشد	خسته بود	می خلد	بخلد	خست
خواهد خست	بخل	بخل	بخل	
مخل				

خستن :



فرهنگ معین : xvastan (بهاری) : خستن
 واژه نامه بندهش : (hst) xast : خسته، زخمی
 پهلوی فرهودشی : xvast-ak : بیمار، خسته، وامانده، xvastan : خستن،
 پایمال کردن xvast، راه کوفته شده، xvastār : پایمال شده؛ | xastar :
 خسته کننده

فردوسی : خسته، خستگی، خسته تر، خسته دل، خسته روان، خسته زبان،
 دل خسته، دل خستن؛ بخست، خستی، بخستم، بخستند، نخستی، نخست
 سعدی : بخست، نخست، بخستی، خسته، خسته خاطر، خستگان، خستن
 خستگی .

ترجمه تاریخ طبری : خسته : مجروح، خستگان، بخستند : مجروح کردند
 ناصر خسرو : درخستن، خسته، خستگی
 گرشاسب نامه : خستگان بیت ۱۵۸۲، بخست
 گار نامه اردشیر بابکان : خستک
 کتاب مقدس : خستگان

شاهنامه ابومنصوری : خستن : زخمی کردن
 جامع الحکمتین : خستن
 مکاتبات اسفرائینی : خستم
 برهان : خستن، خست، خسته
 آندراج : ناخستن، ناخوست، خستیدن (غلط)، خستک

شرح شطحیات : خسته دل، خسته، خسته اند
 مرزبان نامه : خسته
 سنائی : خسته
 جهان آراء : خستند

مجیر بیلقانی : خسته
 ابوالفرج رونی : خسته
 مسعود سعد : خسته، خست
 سندباد نامه : خستگان، خسته، خستن

شیراز نامه : خستگی
 لباب الالباب : خستن
 صحاح العجم : خستیدن (غلط است)، پهای خوست
 طبری : خستن

شرح قصیده	: خستن
مقدمه الادب	: خستن، بخت
داستانهای بید پای	: خسته روان
ویس و رامین	: خستگی، بخت
ارداویرافنامه	: می خست، خستند
سهروردی	: خسته
راحة الصدور	: خسته، بختی
سیاست نامه	: خستگان
عمادی	: خستن
عمیق	: خسته
شعوری	: خستیدن ؟
دهخدا	: خست، خستك، خستگان، خستگی، خستن، خستنده، خستی
	خسته، خسته خانه : نقاهت گاه، بیمارستان، خستیدن
تفسیر شنقشی	: خستگان، خستگی، خستن
تفسیر نسفی	: خستن، خسته
جعفری	: خسته
تفسیر کمبریج	: خستگی : جراحت، خستن، خسته کردن
دقیقی	: بخت، خسته، خستگان (جمع)
به تیرش خسته شد ویس دلارام	برآمد دلش را زان خستگی کام
ویس و رامین ص ۲۷۵	
یکی گفتی که چشم بد بختش	یکی گفتی که افسون گر بیستش
ویس و رامین ص ۲۷۵	
هر که بتیر سخت خسته شد	خستگیش ناخوش و بی حیل است
ناصر خسرو دیوان ص ۶۷	
یکی می کند و دیگر می دریدش	یکی می خست و دیگر می گزیدش
ارداویرافنامه / ص ۷۳ / بیت ۱۲۸۶	
همی خستندشان و می گزیدند	همی خوردند نشان و می دریدند
ارداویرافنامه / ص ۷۹ / بیت ۱۳۴۶	
ای مرهم صد هزار خسته	وی شادی صد هزار غمگین
مرزبان نامه ص ۱۹۶	

چاکر ببرت خسته جگر بازآمد	بیچاره بیا رفت و بسربازآمد
هر آنکو ببیداد جوید نبرد	سهروردی / فی الحقیقه العشق / ص ۲۷۱
پس آنکه، با سرودستم نشستی	ورگل دوستت همی باید
نگرناکه بینی بگرد جهان	خسته خاریار باید بود
سوی خانه شد، دزدوبادام مست	دیوان حکیم سنائی ص ۱۸۱
غبارلشکر او بسته راه باد وزان	جگر خسته بازآید و روی زرد
الاز برای خستن من	راحة الصدور ص ۳۴۲
این منم، این ازغم جانان خویش	سرانگشتم به منقارش بغستی
مرهم الطاف غمزهاش بیرده	راحة الصدور ص ۳۷۰
زلف تو بدل خستن، کرده است مرا عاجز	که او نیست از مرگ خسته روان
زلف تو بجان بردن کسردست مرا حیران	راحة الصدور ص ۱۳۳
یکی صورت انگیز برخاکش ازخون	بمژگان همی یاسمن را بغست
این دل بسته خسته ستم است	گرساسب نامه / مجمع الفصحا / ص ۱۲۳
گفتم ای شاخ مرگ، بدست گرای	شهاب صولت او خسته جان دیورجیم
خون جگر زدیده بیار و بجای اشک	ابوالفرج رونی / مجمع الفصحا / ص ۷۵
چرا باشم از آن خسته جگر	برروی زمین نرست خاری
	عمادی / سخن و سخنوران / ج ۳ / ص ۱۷۲
	با جگر خسته و جان فکار
	مجیرالدین بیلقانی
	خستگی آزار ز سینه درویش
	شیرازنامه ص ۱۱

و گر تو سایه از این جان خسته برداری بخاک خویش کنم خون خود بیاد هدر
 تنم به تیر عیان کرده عشق او خسته دلم به تیغ هوا کرده هجر او افکار
 شود مطول گسوی زمین ز خسته بدن شود مسطح خم فلک ز خسته روان
 ندادت گل چرخ هرگز ز الفت که نه در دل دشمنت خست خاری
 گل گل فداده بر دو رخ من رده رده تا تازه در جگرم خسته خار خار
 تن زار و جگر خسته و دل ریشم کرد در جمله بکامه بسد اندیشم کرد
 گر خسته شدم ز تیر پیکار تو من آهی نکنم ز بیم آزار تو من
 مسعود سعد دیوان صفحات ترتیب ۵۳/۶۶/۱۲۶/۱۲۹/۱۸۹/۲۷۷*۳۹۹/۴۹۶
 ۷۱۶/۶۹۰/۶۷۳

ای سینه خسته توئی که صحن سماء عصمتی
 چرا از این خسته دل پنهانی
 بهدف ناوگ نایافت خسته اند

شرح شطحیات صفحات ۲۹/۱۱۰/۲۲۸

اگر تیر اول را خسته کرده بود

راحة الصدور ص ۴۳۳

چهره مروت بچنگال بدعهدی خسته و مجروح نگردانی
 و گل من بخار معصیت خسته نگردد
 بادی بگوید کی سبب کشتن و خستن ما چیست

سندبادنامه ص ۱۳۰/۱۸۶/۸۳

آنچه کشته بودند بر شمرند چهار هزار و هفتصد و پنجاه مرد برآمد، بیرون از خستگان :
 مجروحان

سیاست نامه ص ۱۴۵

از این دولت روگردان و بمخالفان پیوستند و دل دولت خواهان را بخار نفاق خستند
 جهان آرا قاضی احمد ص ۲۸۸

زیرا که جان خستگان را تازه ساخته ام

عهد عتیق / ارمیاه ۴۲ / ص ۱۱۴۵

خسته روان، ناخستن، پاخوست، خستیدن، دل خسته، خسته روان، خستنده، بی خست :
 آزرده .

توضیح : فعل امر خستن در فرهنگها نیامده است، احتمالاً خل از خلیدن است :
 (فرو کردن، ریش کردن، مجروح کردن، خستنده بجای خلفنده هم آمده است. و
 خوار را برخی مشتق این فعل میدانند؟ و فعل امر آن، بهر حال کلامه خوار و خست

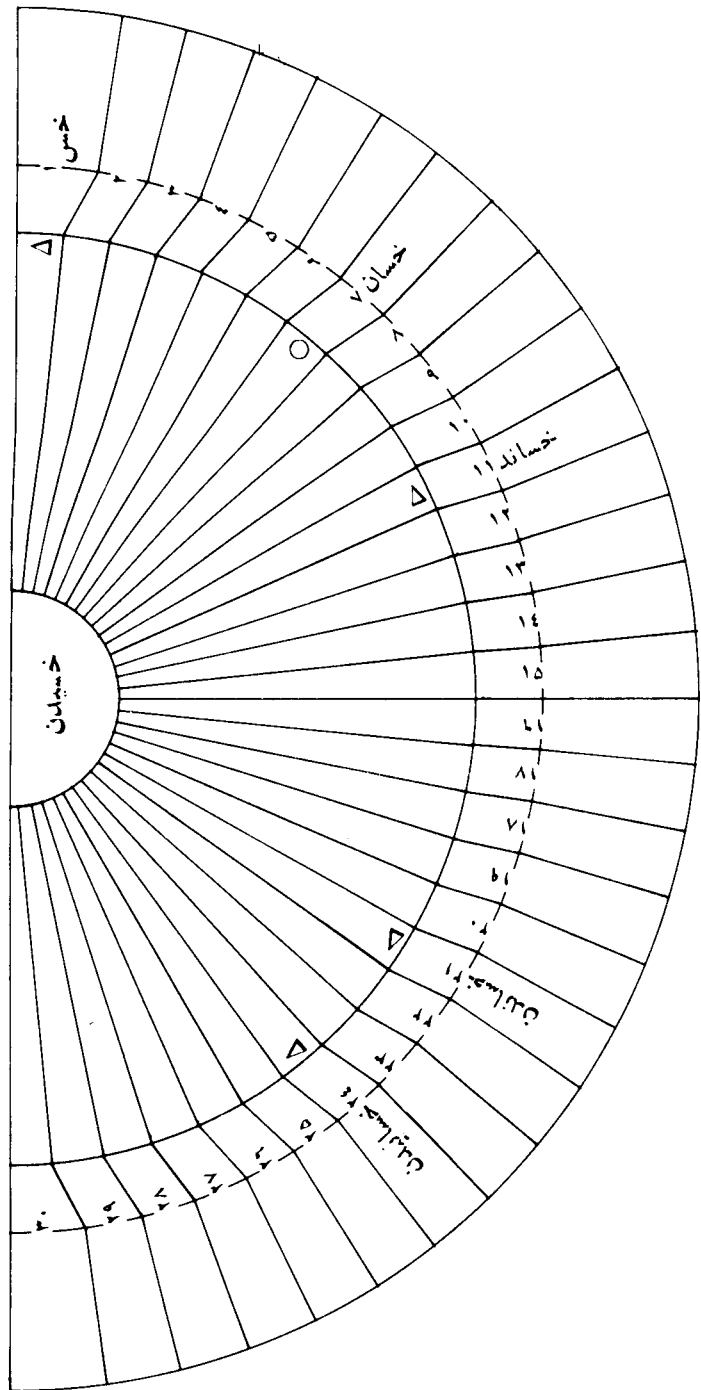
آمده است. نگارنده

گردن‌دیس i . p : خستن از نظر علم صرف هنوز نامشخص است و بدون ماده مضارع

ص ۱۴۲.

با دندان نرم کردن، ریش کردن

خیمیان :



دهخدا	: خسیدن، خساندن، خساییدن، خسانیدن
برهان	: خسیدن، خسانیدن، خسانید، خشانیدن، خسائیدن!
آندراج	: خساند، خساید؟ خساره؟
رشیدی	: خشاندن، خشیدن
مجمع الفرس	: خسانید، خسانیدن
سره‌سلیمانی	: خسیدن
نفیسی	خسانیدن
صاحب الفرس	: خشانید همی خساید
شرح خط‌حیات	: بخساند : آزار کردن
اگر درست ثبت شده باشد احتمالاً يك فعل ساخته‌گی از مصدر متعدی خس است و تصور می‌کنم که حرف شین به حرف سین مبدل شده است و اصل آن خشانیدن است .	
خشانیدن = خسانیدن، خسانده، خساندن رك به خشانیدن	

سرمه سلیمانی : خشوردن : درودن

دخدا : خشاردن، خشاره، خشاریدن، خشار، خساره

برهان : خساره = خشاره

آندراج : خشاره، خشار، خسوردن؟

طبری : خسوران

رشیدی : خشار، خشاره، خشوردن، خشورد

خشاردن = خشاریدن xo(a)šaridan . خشار = خسار: پیراسته و پاک

باغ دین و کشت دولت را به تیغ

کرد از خسار و خس اعدا خشار

فرخاری (رشیدی)

بهر بویی که باشد اهتمامش نباشد حاجت رنج و خشاره

(رشیدی)

خشانیدن: بدن‌دان ریش کردن

دهخدا: خشانیدن

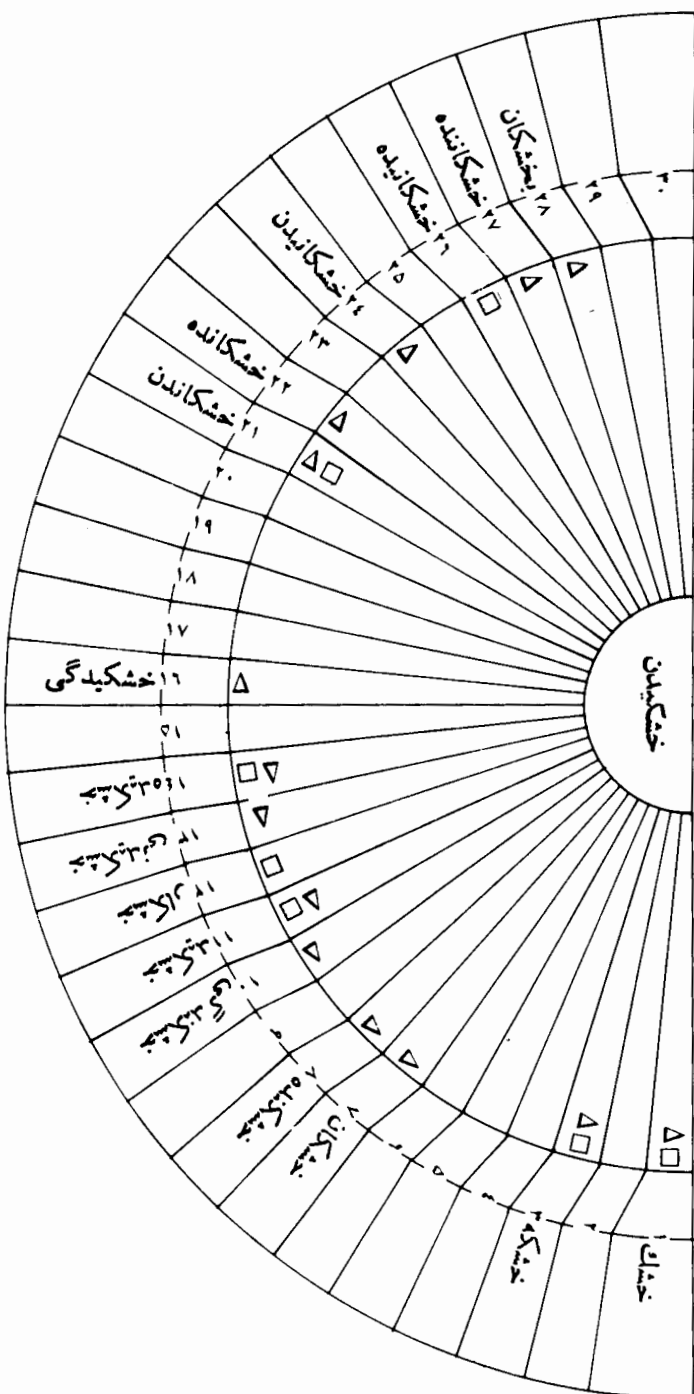
برهان: خشانیدن

ر.ک به خشاییدن

دهخدا: خشاییدن، خشایدنی، خشایدگی، خشاییده
رودکی: می خشاید
برهان: خشاییدن، خشاید

خشک شدن، پژمرده شدن، مقابل تری			
خشکیده باشد	خشکیده بود	می خشکد	پخشکد
		خواهد خشکید	
		مخشک	خشک

خشکیدن :



واژه نامه زاداسپرم : bēxušk : خشکید؛ frāz xušk : فراز خشکید (اضافه می کند)
 درگزیده های زاداسپرم این فعل سه بار بصورت ماضی بکار رفته است ولی هر بار بدون خاتمه فعلی است احتمالاً خشکیدن و خوشیدن يك فعل است. رك به خوشیدن
 واژه نامه بندهش : xušk : خشك ؛ xuških : خشکی : زمین
 دخت آموديسك : huška (فارسی باستانی) ؛ huška (اوستائی) ؛ šuška (سانسکریت)
 hušk (پارتی) ؛ hušk ، xušk ، xušēnitān : خشکاندن ، hušānitan ،
 xušēnit xušēnit xuških xušitan xušian ، hošitan ، huških
 شایست نشایست : xušk ؛ huška (اوستائی) ؛ uška (فارسی باستانی) ؛
 šuska (سانسکریت) ؛ hwāg (پارسی تورانی) ؛ huškar : چیزها خشك
 (تاوادبا) .
 اساسی اشتقاق : xušk : در برابر تر، خوش، خوشیدن، خوشانیدن؛ uška (پارسی)
 huška (اوستائی) ؛ anhaošemna : ناخشکنده (اوستائی) ؛ xušk (پهلوی)
 xuških (پهلوی) ؛ xōšinitān (بندهش) ؛ çuška (هندی باستانی) ؛ çušyati
 (هندی باستانی) ؛ çōša (سانسکریت) ؛ hüšk (کردی عاریتی) ؛ vuč (پشتو)
 xušk (آسی) ؛ baxuššin (آسی) ؛ hušay (بلوچی) ؛ vesk (وخی)
 ušk-gēnan : خشکه نان؛ huškūdēn (کاشی) ؛ خشکار : آرد خشك ؛ xuškar
 (عربی عاریتی) xuškār (وندیداد) ؛ xošk (کیلگی، نطنزی) ؛ hošk (فریزندی) ؛
 hošk (برنی) ؛ xušk (سمنایی) ؛ xošk شهرمیرزادی .
 بیهقی : خشك
 فردوسی : خشك، خشکی
 سعدی : خشك، خشك سال. خشك رود، خشکی
 هزارویکشب : خشکید
 دفتر بازار وینه : خشکیدن
 جغرافیای اصفهان : خشکه بار
 آندراج : خشکانیدن ؛ خشك، خشکید، خشکیدن
 گویش آشتیانی : خشکال : چوبه و شاخه خشك (نقل از فرهنگ لغات باز یافته)
 دهخدا : خشك، خشکان، خشکانده، خشکانیدن، خشکانده، خشکاندن
 خشکانید، خشکندگی، خشکنده، خشکه، خشکی، خشکیدگی، خشکیدن، خشکیدنی،

خشکیده .

خاقانی : خشك

نظامی : خشكار، خشك، خشك ساز

تفسیر ابوالفتوح : خشکیده ج ۳ ص ۴۱۸

آیین اکبری : خشكه

کتاب مقدس : خشکانید، خشکانیده

گوش طبری : بخوشت، خوشینین

فرهنگ لغات عامیانه افغانی : سرخشکان : قطیفه، هوله ای که با آن سرخش کنند،

گوش مهابادی : wišk :

خشکار گرسنه را کلیج است. با سیری نان میدهند هیچ است

فرهنگ لغات نظامی ص ۲۲۶

خشکار : آرد نخاله، که آن را جدا نکرده باشند

که صمغ های مذکوره در اول بهار می روید و برگش زود می خشکد .. و کندن ریشه آنها
بعد از خشکیدن تخم بهتر است

دفتر بازار وینه ص ۹

چشمه اش را خواهم خشکانید

عهد عتیق / کتاب ارمیانی ۵۱ / ص ۱۱۸۴

که آنرا پیش روی ما خشکانید ... از پیش روی شما خشکانند

عهد عتیق / باب ۴ / صحیفه یوشع / ص ۳۳۷

آب اردن را پیش بنی اسرائیل خشکانیده بود

عهد عتیق / صحیفه یوشع / ص ۳۳۷

بیشتر با خشكه زند

آیین اکبری ص ۵۶

... پایهایش خشك شد...

تاریخ بیهقی : بردار کردن حسنك وزیر

بسالی دجله گردد خشك رودی

اگر باران بکوهستان نبارد

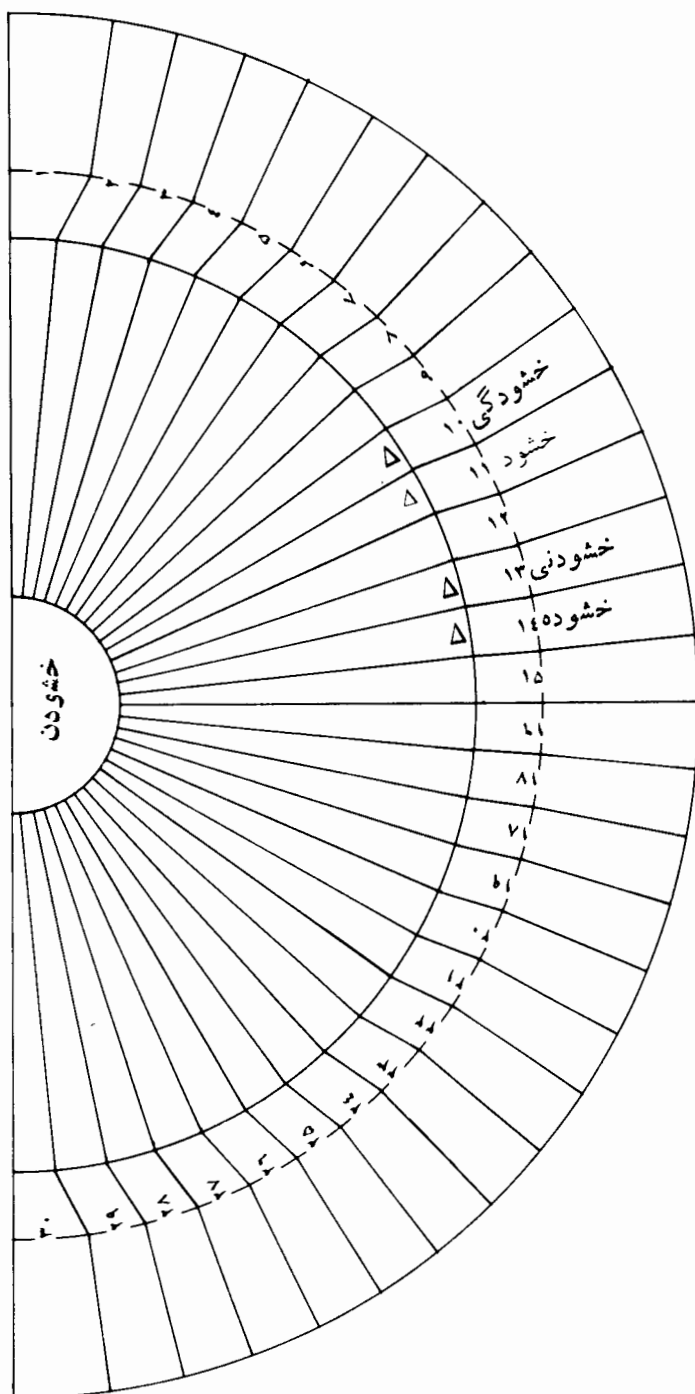
سعدی / گلستان

خشك مغزی، خشك بار، خشك بیمار، دست خشك، چوب خشك، خشك نان، خشكه پز،
خشكه پزی، خشك نانج، خشك کن، آب خشکان، خشكسار، خشكسال، دست خشت
کن : هوله، آب خشك کن

ر . ك به خوشیدن

بخشودن ::

پیراستن، شاخه‌های درخت را هرس کردن									



دهخدا : خشود، خشاوه، خشودگی، خشود، خشودن، خشودنی،

حشوده .

سرهمه سلیمانی	: خشود : پیرایید، خشاوه
عینی	: خشاوه کنی : وجین
دهخدا	: خشودن، خسوردن؟! :
فرس اسدی	: خشانید، خشود، شاخی باشد مانیده که پیرایند
قواس	: خشاوه؟! :
براهین العجم	: خشود :
خنجری	: خشاوه :
برهان	: خشود، خشودن، خشاوه
گویش سنگسری	: خوشتن، بخوستن، بخوسانین : درس کردن
صاح الفرس	: خشود : شاخ باشد پالیده که پیرایند، خشاوه
آندراج	: خشودن، خشاوه؟! :

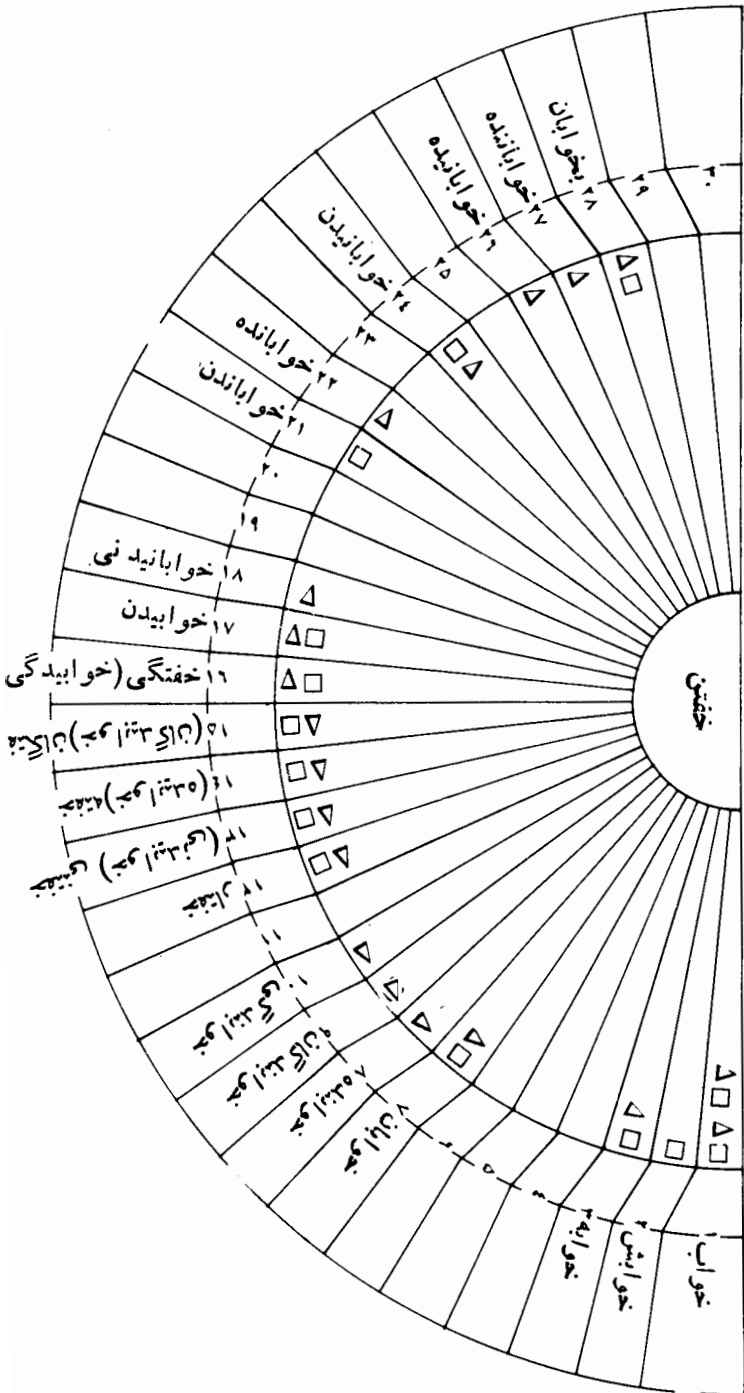
ته خود نشانم و خود پرورم چو آب دهم

ته خود خشاوه کنم شان بنوك دوسررش

ابوالعباس . بنقل از صحاح الفرس

دوسررش: (داس دوسره)

خشاوه پاك کردن پالیز باشد.

[illegible]

فرهنگ پهلوی : xuftan (پهلوی)؛ xuafs (پهلوی) فعل امر ؛ xup (اوستا)
 xuaftan (پازند) فعل مضارع؛ xuaft (پازند)؛ xuāb : خواب
 واژه نامه بندهش : xuāb ، xuaftan
 واژه نامه زاداسپهرم : xuāb : خواب xuaftan : خفتن ؛ xuaftag : خفته ؛
 xuaftagān : خفتگان

واژه نامه مینوی خرد : xuāb ، xuaftan
 شایست نشایست : $\sqrt{xvafs}$ اوستائی؛ $\sqrt{xvap}$
 اساس اشتقاق : $\sqrt{xvafs}$ ، xvaftsata ، xvaptā (اوستائی) ؛ xvaftan
 xvaftak ، xvaftsaitan ، xuftan (پهلوی) ؛ svapiti (هندی باستانی) ،
 xōfs-am (سریکلی) ؛ xufs-am (سریکلی)
 xvāb : خواب ؛ xvafta (اوستائی) ؛ خواب ؛ xvāb (پهلوی) ، svāpna
 (هندی باستانی)؛ kun (ارمتی) ؛ xevn (کردی)؛ xevin (کردی)؛ xōb (پشتو
 عاریتی)؛ vāb (بلوچی)؛ vāw (بلوچی شمالی)؛ xōv[es] (کاشی)؛ xāb (کیلکی)؛
 xāw (فرندیزی)؛ xāw (یزنی)؛ xow (نطنزی)؛ xuni (سمنایی)؛ xū (طبری) ،
 xobtun (بهذینی)

پهلوی فره دشی : xuftan ، xuftakih : خفتگی ، xvaftak : خفته ، xvāp
 . xvāb

مکنزی : xuftan ، xufs ، xwpt ، xwap

فردوسی : خفت ، خفتگی ، خفته ، فروخفتن ، خفت و خیز ، خواب ،
 خوابانیدن ، خوابنیدن ، خوابیدن ، خوابگاه ، خوابیده چشم ، خواب آمدن ، خواب پا
 بودن ، خواب خواستن ، بخواب آوردن ، سر از خواب بیدار کردن ، بخفت ، بخفتن ،
 می خوابنید ، خوابیده ، فرو خوابنیدن ، بخوابنده ، بخواباند ، بخوابم ، بخوابیم ،
 بخوابد ، خواباندم ، بخوابان ، خوابیده ، بخوابید ، بخوابند

سعدی : خفت ، خفته ، خفتی ، خفتگان ، خواب ، خوابگاه ، خوابی
 نظامی : ناخفتنی ، خفتنی ، آب خفته : یخ ، خوابناک ، خواب آلود ،
 نیم خفته

ویس و رامین : خوابیده ، خفتگی

ترجمه تاریخ طبری : خوابانیده ، بخوابانیده

المصادر : خوابانیدن ، بی خواب ، خواب گزاران

زین الاخبار : بخفتیدند

جوامع الحکایات : بخفتیدند

مصادر اللغة	: خواب گزاران ، خواب، خوفتن
مختاری	: سیر خوابی
ناصر خسرو	: خفتار، خفتگی، خوابنیدن
سیف فرغانی	: خفتگان، خواباندم
داراب نامه بیغمی	: بخوابانیدند، مخفتید (بجای مخوابید)
اکبر نامه	: خوابانده، خوابیدگی
جامع الحکمتین	: خفتار
صاح الفرس	: خیمده (خفته)
هدایة المتعلمین	: خوابناک، خوابنیدن
سمک عیار	: بخفتید
التفهیم	: خفتگی ص ۳۳۵
عین القضاة	: بخوابان (امر)
واژه نامه قرآن	: خوابانیدن ص ۱۵
زردشت نامه	: خوابنید (خوابانید)
آیین اکبری	: خوابانندن
سر مه سلیمان	: خوابانیده
تفسیر طبری	: خفتگان ، خوابانیده
سیاست نامه	: خوابانیده
کليلة ودمنة	: هم خوابه
کشف الاسرار	: خفتیدن، بخفتید بخوابگاه، خوابگاه، بخوابانید
تاریخ بیهقی	: خوابانیدند
قطران	: خواب و خفت
شرح قصیده	: خفتار
فرخی	: خفتگان
طربخانه	: خفتگان
اوراد الاحباب	: خوابانیدن
قصص الانبیا	: خفتانیدن
بحر الفوائد	: خوابنیدن
ذخیره خوارزمشاهی	: خوابانیدن
تفسیر ابوالفتوح	: خوابانید، خوابانیده، خوابیدن، خفتگان، فرو خوابانید
جبلی	: خواب

خواب گزاری	: خواب گزاری: خواب گزاردن
فرج بعد از شدت	: خوابا نیدم
معیار جمالی	: خفت
تحفة الناصریه	: خوابا نییدن
ابوالفضل علامی	: خوابیدگی
نعت عبدالقادری	: خوابا بنید، خوابا بنیدن
تذكرة الاولیا	: خفتن، بخفت، خوابا نییدن، خفت
اعثم کوفی	: خوابا نییدن ص ۲۸
خنجری	: خوابنده، خوابندگان
مقدمة الادب	: خوابا نیید
یادداشت های عینی	: خوابش
جعفری	: خوابستان، خوابنده
آندراج	: خفتا نییدن، خوابا نییده
گوشیهای مهدی	: xawitan
صالح العجم	: خوشنار ؟!
کتاب مقدس	: خوابیدگان
قرآن پاک	: خوابا بنیده، خوابا بنیدن
انتویر	: خوابا بند، خوابا نییدن
برهان	: خفتا نییدن، خفتک، خفتیدن
قانون ادب	: خفت گاه، آب خفته : تگرگ
اشعار صائب	: خوابناک
گوشی شوشتری	: خوابا نییدن، خوابنش
گوشی طالشی	: ختن، خته
سیاست نامه	: خوابفتن
مخزن الوقایع	: خوابا نییده ص ۷۰
سیمین بهبهانی	: خفتنی

دهخدا : خفت (حاصل مصدر)، خفتار، خفتا نییدن، خفتنگان، خفتگی، خوابیدگی، خفتن، خفتیدن، خفته، خفتنده، خفتنگاه، خفتنگه، خفتنی، خفتیدگی، خفتیدنی، خفتیده، خواب، خوابا بند، خوابا بنده، خوابا نییدن، خوابا نییده، خوابدیده : بیننده، رویا خوابستان، خوابک : رویای کوچک، خوابناک، خوابندگی، خوابنده، خوابا نییدن،

خوابنیده، خوابه: منسوب بخواب، خوابیدگی، خوابیدن، خوابیدنگی (قید)، خوابیدن
خوابیده .

دقیقی : خفته، نخفته، نخفتند، خواب، خوابید

تفسیر نفسی : خوابانیده، خوابگاه، خواب، خفتی، خفتگی، نماز خفتن

تفسیر گمبریج : خفت و خاست، خفتن، خواب، خواب گزار

قرآن موزه پارس : خفتن گاه، خوابگاه، خواب

یلان را مرگ بر گل خوابانیده

یکی سروسهی بینی بریده

ویس و رامین ص ۱۹۹

سباع و مرغ دوده زوبسی ضعیف ترند

بکسب خویش بکوشد بخوردو بختار

جامع الحکمتین / قصیده جرجانی ص ۱۹ و ۲۰۳

تو مرا باده بده و مست بخوابان و مترس

چو گاه خدمت شاه آمد بردانم خاست

عین القضاة ص ۲۳

مهر تو ز سینه رفتنی نیست

عمادی شهر یاری / مجمع الفصحا / ص ۳۵۲

بیعت بو بکر و آن فضل چه بود

مصلحت دید علی وان فتنه ها چون خوابانید

انوری

برز آغوش و بر تو نخورم گریکشب

بخت بیدار بخواباندم اندر بر تو

سیف فرغانی / ج ۲ / ص ۱۰۱

خبر شد بر جاودان پلاید

که بیمای او فرو خوابانید

زردشت نامه / ص ۲۰ / بیت ۳۷۲

سپاهی که نوروز گرد آورید

شجاش بیکدم فرو خوابانید

نست شهنامه عبدالقادر ص ۷۸

که حسن و حسین را می خوابانید و ایشان نمی خفتند

تفسیر ابو الفتح رازی ص ۴۶۳

یاد آید شما خورد گیرنده آن چشم خوابانیده دارید

تفسیر ابو الفتح رازی ص ۶۶۲

چشم فرو خوابانیدم

فرج بعد از شدت ص ۲۰۷

چرا پادشاه ایمن خفتد (خفتد بجای خوابد)

تحفه ص ۳۴

مرغ آبی کردند و در حلقش ریختند و او را بخوابانیدند

داراب نامه بیغمی / ج ۲ / ص ۲۲۷

فیروز شاه گفت امشب حاضر باشید و مخفتید (مخوابید)

داراب نامه بیغمی / ج ۲ / ص ۲۷۶

بفرمود برج علی را خوابانده و چوب زدند

اکبر نامه / ج ۱ / ص ۶۹

دیگر از خوابیدگی عمل گذار گماشتگان چیره دستی نموده اند

اکبر نامه / ج ۳ / ص ۴۵۷

که گویا گرفتن او بمقل خوابانیدن است

تحفه الناصریه / ابی نواس

لیکن هر کس چتین آشکارا از خوابیدگی نه فهمیده

منتخبات ابوالفضل علامی / بشاهزاده دانیال / ص ۱۰۶

بیرق انگلیس را خوابانیده و قطع مراده خواهم کرد

مخزن الوقایع ص ۷۰

زیرا خوابیدگان در شب می خوابند

عهد عتیق / رساله اول پو اس / ص ۳۳۱

خفتی شد بخدا بستر سر سبز چمن ها گفتنی شد بخدا باتو در آن سبزه سخن ها

سیمین به بهانی

گفت مرا آرزو آمد که بر سر این تخت بخفتم ، موسی گفت بخفت (بخسب)

تاریخ بلغمی ص ۵۰۲

خوابگاه، خوابناک، خواب دیدن، خواب آلوده، خواب گرفتن، خواب کردن، خواب بردن، خواب گزار، خواب نما، خواب آلودگی، خفت و خیز، خفتك، خفتو: کا بوس، شب خواب، رخت خواب، خوش خواب، خوابیدن، خوابنده، خفتنده، خوابانیدن، خوابانید بخفت، خوابش، آب خفته: تگرگ، یخ، خوابستان، خوابیدگان، خفتن گاه، خواب رفتن نماز خفتن، شوخو: گل ابریشم، نیم خفته: خواب و بیدار، خواب خرگوشی، بد خوابی، خوش خواب

توضیح: فعل امر خفت از خفتن نیامده است بلکه کلمه امر آن خسب است اما سمدی

آنها بکار گرفته است که بنظر صحیح نمی رسد.

شتر بچه با مادر خویش گفت پس از راه رفتن زمانی بخفت

دهخدا: خفتیدن، خفتیدگی، خفتیده، خفتیدنی خفتانیدن، خفتید

برهان: خفتیدن، خفتانیدن، خفتید

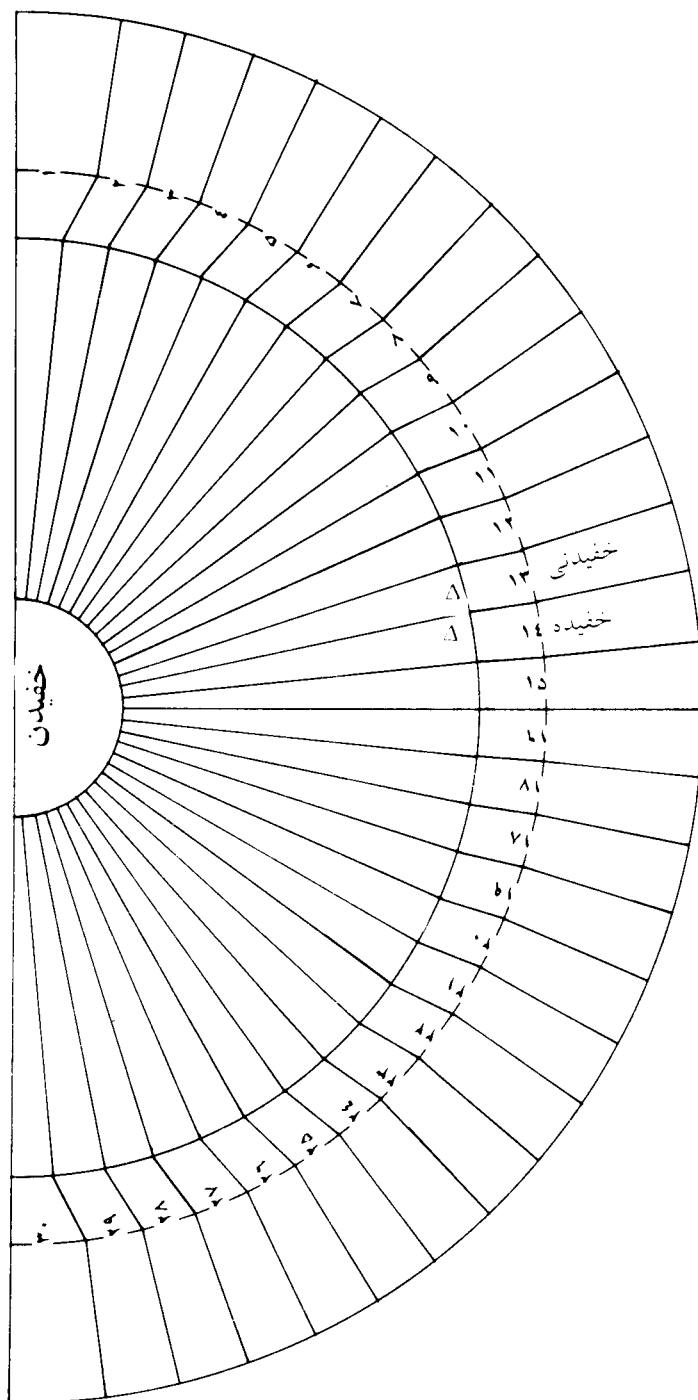
صاح العجم: خفتیدن

دهخدا: انفسیده خفید

دهخدا: خفندگی، خفنده

خفیدن:

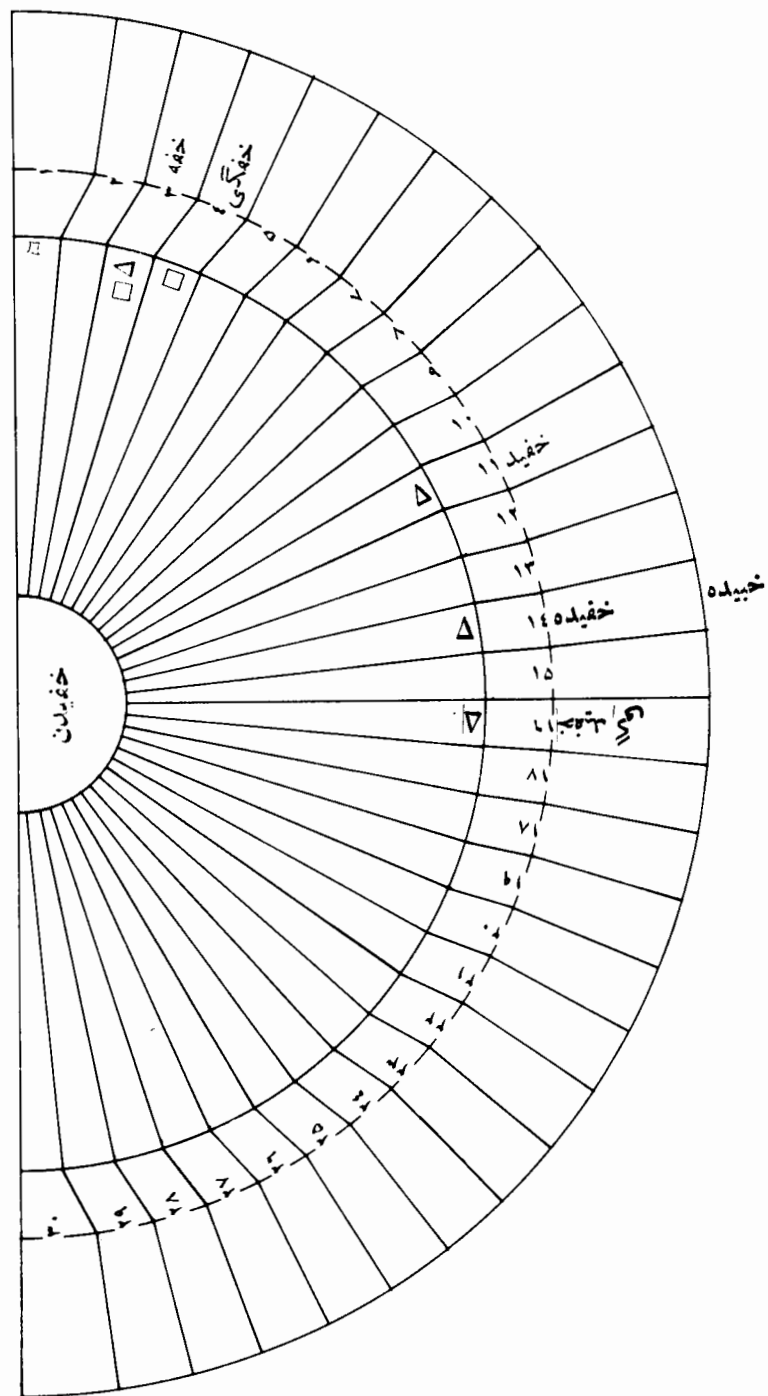
XOFIDAN		سرفه کردن	



دهخدا: خنیدن، خنیده، خنیدنی

خفیلان :

XAFIDAN	عالمه کردن، نفس زدن، دم زدن، سرفه کردن			



واژه نامه بندهش : xafagdēv دیو خفگی، فارسی: خفه، خبه،
 شاید شایدست : xafag، xapag،
 نگارنده می‌پندارد از ریشه پهلوی خفه (خپ) بمعنی گرفتگی سینه و گلو این مصدر
 خفیدن ساخته شده باشد.

دهخدا : خفیدن، خفه : خفید، خفیده، خفیدگی خفگی
 المصادر : خفیدن : سرفه کردن، السعال، خبه، خبه کردن، خوه، خوه کردن
 در برابر الذات : آماس و ورم
 مسعودی : خفیده
 تفسیر ابوالفتوح : خفیدن (دهخدا)، خفیدن، ج ۱ ص ۷۰
 هنجیک ترمذی : بخفد (دهخدا)
 مصادر اللغة : خفد
 خنجری : خفیدن : سرفه کردن، خفه، خفاننده
 صاحب العجم : خبه، خبیله، خبیدن، خبک خفیدن،
 رشیدی : خفیدن، خفیده، خفه، بخفد
 تاج المصادر : خفیدن
 مجمع الفرس : خفید، خفلی، خفد، خفه
 نقیسی : خفدن، خفندن
 برهان : خفیدن، خفیده
 سرمه سلیمانی : خفه، خبه، خبک، خفیده بخفد
 امیر المومنین (ع) گفت: نیای شما بنزدیک من خوار تر از خفیدن بزی است نزدیک
 خداوندش
 تفسیر ابوالفتوح ج ۲ ص ۷۰

خلمیدن : آب از بینی آمدن، خشم گرفتن

دهخدا : خلم، خلمده، خلم

آندراج : خلم، خلمده

گوشه‌بادی : čilim = چلم = خلم : آب بینی

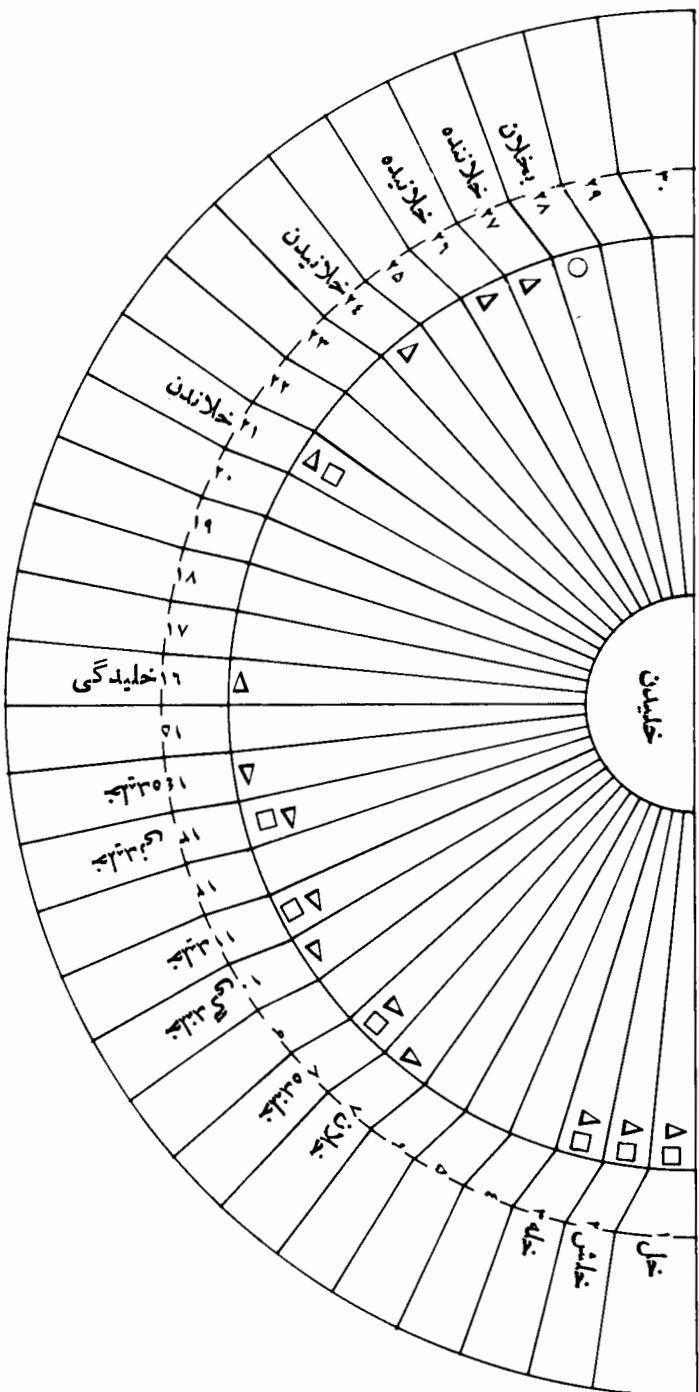
سرمه‌سلیمانی : خلم : آب بینی

عدو را خیال سر تیغ تو

ز بیرون کند مغز بیرون چو خلم

شمس فخری (نقل از دهخدا)

مهر و سج کردن، سوزن فرو کردن، تیغ زدن				خلید	
خلید				خل	
خلید		می خلد		مخل	
تیغ زدن		مخل		مخل	



اساس اشتقاق : xalidan ؛ hareʔiṣ (اوستائی)؟ ، h̥arak (پهلوی)؛ hala
 (پازند) ؛ ابلهی، نادانی، خله : بانگ و هیاو ، خله : هرزه، یاوه، خله : درد پهلو
 ومفاصل ؛ خله : پارو، بهرحال ریشه آن مشخص نیست و نمیدانم که آیا جراحت و
 خستگی با معنای یاوه وپارو ارتباط دارد یا نه ؟! نگارنده

ر . ك به شروح كه ذیل این مصدر آمده است

فردوسی : خلیده دل، خلیده روان، خلیده، برخلیدن، خلید

ویس و رامین : خلیده. خلد

انوری : خلیده

مولوی : خلیدن، خلش (نقل از دهخدا)، خله

لبیبی : خلنده

خاقانی : خلید

اسدی : خلیدن

مسعود سعد : خلندم، خلید، خلدش، خلنده، خلد، خلیده

امیرهمزی : خلیدن، خلد، خلنده

هدایت المتعلمین : اندرخلیدن

نظامی : خلید

صاحبزاد ترمذی : خلی

رشیدی : خلش، خلیدن، خلنده، خله

مصادر اللغة : خلیدن

مقدمة الادب : بخلانیدن، بخلانید، بخلید، خلد ، خلیدن = خستن

برهان : خلنده، خلید، خلیدن، خله

مقامات حریری : خالیدن = خلیدن، خلیده

مجمع الفرس : خل

عرفی : خلید

اخیاء الملوك : خلنده

لباب الالباب : خلنده، بخلد، خلد

فرهنگ فارسی به لاتین : خلیدن، خلیدگی، خلیده، خلش

فرهنگ معین : خلیدن ، خلید، خلد، خواهد خلید، بخل ، خلنده، خلیده

خلش .

فرهنگ عمید : خلیدن، خلش، خلیدگی، خلند

منتهی الارب	: خلانیدن
صاحا افرس	: خلیدن، خلیده، خلنده
امیر خسرو دهلوی	: خله : نیش، نوک خار، خلید
معروفی	: بخلد
عنصری	: خلدنی = خلیدنی
سوزنی	: مخل، خلی (نقل از دهخدا)
سنائی	: خلد، خلید، می خلد، خلیدن
فرخی	: خلنده، در خلد، می خلد
ناصر خسرو	: خلنده، نخلی، خلیده، بخلد
تفسیر ابوالفتوح	: خلنده
سعدی	: در خلاندی (نقل از دهخدا) *
تحفه الاحباب	: خلیده، خلید، خلیدن
خنجری	: خلیدن = خستن : سوراخ کردن، گیر افتادن
آندراج	: خلش
جعفری	: خلنده
بختیار نامه	: خلیده
معانی بهاء ولد	: خلیدی
سمک عیار	: جگرخل
سیرالاولیا	: خلیدن
ذخیره خوارزمشاهی	: خلنده (نقل از دهخدا)، خلیدن
قطران	: خلیده
انیرالدین اخیسکتی	: بخلید

دهخدا : خلش، خلیدن، خلنده، خله خلیده، خلیدگی، خلیدنی

، خلیدگی، 'خلانیدن، خلاندن، خلاننده، خلاننده

فرهنگ افغانی : خلاندن، خله : سیخ که باعضاء حیوان زنند

* : در خلاندی در لغت نامه دهخدا ذیل کلمه خلاندن، خلانیدن (مصدر متعدی خاییدن)

این مصرع را از سعدی بعنوان مثال آورده است (همی در خلاندی بپهلوی من). این

مصرع در کلیات سعدی چاپ بمبئی چنین آمده است. (همی در سپوزی بپهلوی من)

سال ۱۳۳۵ ص ۱۲۸. در کلیات سعدی سید حسن میرخانی چنین آمده است :

تو برداشتی آمدی سوی من
همی در خلاندی بپهلوی من

زیر نویس همان صفحه : خلانیدن : فرو بردن. در کلیات سعدی فروغی این بیت چنین است .

تو برداشتی آمدی سوی من
همی در سپوزی بپهلوی من
بوستان / باب چهارم / ص ۳۲۲

به نظر نگارنده احتمالاً:

۱- خلیدن فارسی است

۲- خلیدن مصدر مضارع خستن است

۳- فعل امر از خستن «خل» می باشد .

- دلایلی بر رد این نظر :

۱- در فرهنگ فارسی به لاتین (چاپ ۱۸۵۵ . چاپ مجدد ۱۹۶۲ در گراتس اتریش . ر.ك مآخذ این کتاب) جلد اول ص ۷۱۷. در برابر لغت خلیدن می نویسد : داخل شدن، فرو رفتن، فرو رفتن در چیزی و زخم کردن آن و زخم کردن (برهان قاطع، شاهنامه glossarium) - ترجمه کلمه به کلمه اضافه می کند: آیا مشتقی از فعل «خل» عربی است ؟ (علامت سؤال از خود کتاب) فرهنگ فارسی به لاتین مشتقاتی که از این فعل ذکر می کند عبارتست از:

خلیدگی، خلیده : در اندرون رفته و زخم شده و مجروح ساخته. خلش (اسم مصدر) در برابر خستن نوشته شده است: مجروح کردن، مجروح شدن. و مثالی از سنائی می آورد :

خلق اگر در تو خست ناگه خار
تو گل خویش ازو دریغ مدار
(ص ۶۹۰)

روشن است مثال ذکر شد در خستن « بمعنی فرو کردن. برای معنی داده شده در کتاب نامناسب است » در کتاب فرهنگ فارسی به لاتین يك فعل مضارع ؟ هم از خستن می آورد خستیدن با آنکه حرف F (یعنی فردوسی) در برابر آن نوشته شده است ولی اضافه می کند « بدون مثال » نگارنده نیز در فرهنگ ولف و در شاهنامه فعل خستیدن را نیافت. و روشن است خود خستیدن نیز نادرست است زیرا از مصدر مرخم خستن « خست » فعل ساخته اند.

در دیوان نظامی تصحیح مرحوم وحید دستگردی . در بخش گنجینه نظامی . جلد هفتم (انتشارات ابن سینا) چاپ دوم ۱۳۳۵ صفحه ۳۵۴ . فرهنگ لغات- نوشته است :

خلیدن : فرو رفتن و اصل آن عربیست از ماده خل (خَلَّ) مثال

خونی که گرفت گردنت را
خاری که خلید دامت را

شاید مرحوم وحید دستگردی هم باهمه قاطمیت در جمله باز هم نامطمئن است زیرا می نویسد از ماده خل و نمی نویسد از فعل مشدد خل. زیرا در خود مثال و در تمام نمونه () خلیدن مشدد خوانده نمی شود. در مثال برگزیده یکی از معانی احتمالی خلیدن سوراخ کردن است «خاری که خلید دامنش را».

خل: در فرهنگ عربی فارسی: تألیف سیاح: برابر خلّ و مشتقات نوشته شده است لَحْمُهُ خَلًّا وَ خُلُولًا: لاغر و کم گوشت گردید. خَلَّ الشَّيْءُ خَلًّا سوراخ کرد آن را خَلَّ العَصِيلُ: زبان کیره شتر را سوراخ نموده چوبی در آن کرد تا شیر نمکد. خَلَّ بالترجم: نیزه زد آن را. خل الكساء دو طرف کنار گلیم را بمیل چوبی یا آهنی بهم دوخت... خَلَّ وَاخْلَّ وَاخْلَالَ: راه در ریگ که از آن بتوان گذشت، مرد ضعیف و لاغر، جامه کهنه، رنگی است در گردن شتر و در پشت کمر شتر نه سال دوم درآمده، مرغ کم بال و پر آنچه تلخ و شور مزه باشد از گیاه، لاغر کم گوشت کمر شتر از ماده جدا شده، شکاف در جامه، سرکه....

در لغت المنجد: خَلَّ - خَلًّا وَ خُلُولًا لَحْمُهُ: هزل و نقص. الْخَلَّ: اخل و خلل: النحيف الجسم، الخلیل: النحيف الجسم.

خَلَّ: خَلًّا لَشَيْءٍ: نقبه؛ - العَصِيلُ: شق لسانه فادخل فيه الْخِلَالَ لئلا يرضع. خَلَّ خَلًّا لَيْه: احتاج وافتقر... الخلیل: الفقير...

در فرهنگ عرب فرانسه: خَلَّ اَخْلَّ وَاخْلَالَ: (ترجمه کلمات فرانسه) سرکه. پارگی و شکاف، سوراخ (در جامه)

لغت نامه دهخدا: خلیدن: (خ.د) (۱) فرو رفتن سوزن، خار و جز آن چون سنان (از برهان قاطع) فرو شدن چیزی نوک تیز در چیزی (یادداشت مؤلف)

خلیدگی: (خ.د) (حاصص) فرو رفتگی سوزن و درفش، هر چیز نوک تیز چون خار (یادداشت مؤلف) جای فرو رفتگی سوزن (ناظم الاطباء)

نیز، خلیدنی، خلیده جگر (مجروح جگر)، خلیده دل، خلیده رخ، خلیده روزه (رک. فرهنگ دهخدا)

فرهنگ معین: خلیدن: (مصل) خلید. خلد. خواهد خلید. بخل. خلدند. خلیده خلش. فرو رفتن چیزی نوک تیز: مانند خار و سوزن و غیره در چیزی دیگر.

خلیده (امف) فرو رفته. زخم شده. مجروح

فرهنگ عمید: خلیدن: (مصل) (خ) فرو رفتن. فرو رفتن چیزی باریک و نوک تیز مانند خار یا سوزن یا سیخ در بدن و یا در چیزی دیگر. ریش شدن..

خلش (اسم مصدر) خلیدگی ، فرو رفتن چیزی مانند سیخ و سوزن بدن
 خلیده (ص.فا) فرو رفته و زخم کننده. خلیده (ص.م) فرو رفته، ریش شده .
 در هیچکدام از فرهنگهای ذکر شده اشاره ای به رابطه خلیده و خستن نشده است .
 در یکی از دستورهای زبان فارسی (دستور استاد مشکور) فعل امر از خستن را «خست»
 دانسته اند. شاید از مصدر (نوشتیم بدون ذکر نمونه و مثال) خستیدن ، اخذ شده از
 مصدر مرخم مانند خفتیدن گرفته شده از مصدر مرخم خفتن ، برخی نمونه های آنرا
 ذکر کردیم و بدون تردید بجای خوابیدن بکار برده اند و نیز در برخی از لهجه های محلی
 مورد استفاده قرار می گیرد. قبلا نیز اشاره نمودیم. می پندارند «خفت» و «بخفت» که
 سعدی در دوبیت بکار برده است فعل امر از مصدر خفتیدن است و نوشتیم نادرست
 است و بخفت یعنی باید «خفت» و در تاریخ بیهقی نیز مورد استعمال داشته است.
 اما اینکه خست فعل امر از خستن است مورد تردید است.
 در برابر : دلایل بر اثبات این نظر
 — در شاهنامه فردوسی همه جا خلیدن بمعنی خستن (مجروح کردن، مجروح شدن) بکار
 رفته است :

خلیده (مجروح شده) : رك بيت ۱۷/۴۵ - (فرهنگ ولف)
 زن گازراز درد كودك نوان
 خلیده دل (دل شکسته) رك بيت ۱۱/۷۷ - ۱۳b۱۰۶۷ - ۱۳c۶۹۶ - ۲۱/۶۹۷ - ۳۹/۱۷۹
 ۴۳/۱۶۸۱ - (فرهنگ ولف)
 سوی گرد تاريك بنهاد روی
 همی شد خلیده دل و راه جوی
 وز آن جا بجیحون نهادند روی
 خلیده دل و با غم و گفتگوی (گفت و گوی)
 ز راه اندر ایوان شاه آمدند
 خلیده روان (خسته روان . شکسته روان) رك ۱۲c۱۰۲۵ - ۱۳c۲۳۵ - ۱۳f۱۶۱۴
 ۱۵/۱۳۲۷

(فرهنگ ولف)
 زواره پیامد خلیده روان
 که امروز چون گشت بر پهلوان.
 خستن در شاهنامه بمعنی مجروح کردن، بکرات بکار برده شده است و از آن جمله : خسته
 خستگی (جراحت) (زخم) . خسته دل . خسته روان . خسته نهان
 (رك فرهنگ ولف)

صاح الفرس (ص ۴۴) می نویسد خست بمعنی مجروح کرد
 (ص ۲۴۰) خلیدن : خستن بود

(ص ۲۷۵) خَلَنده : در اندرون رونده و مجروح کننده

(ص ۲۷۵) خاییده : در اندرون رفته باشد.

کتاب *ترا* باانشناسی ایرانی (دکماخذ) ص ۱۴۲ جلد ۱/۲ خستن xastan بدون ماده مضارع . با اینحال در زبان هندی يك ریشه khad بمعنی : زدن تا مرگگ یافت می شود .

(ترجمه از متن آلمانی توسط نگارنده)

در دیوان عثمان مختاری (ص ۴۷۹) بیت.

ده تیر تا جگرش فرو خسته
صد کارد تا عظام رسانیده
زیر نویس همان صفحه از استاد همائی : ... فعل فرو خستن ظاهراً بمعنی درخلیدن است.
در همان دیوان ص ۵۶۹ مطلع غزل:

گفتم مبر این خسته دل تافته تف را
درخت بهرجان دریا قوت صدف را
زیر نویس استاد همائی : ... فعل در خستن ظاهراً اینجا بمعنی فرو کردن و درخلیدن
مشدد نوشته شده است) همچون خلانیدن خار و سوزن در تن که موجب خستگی و
آزردگی می شود...

مثالها : خستن

چون نخواهی کت ز دیگر کس جگر خسته شود

دیگران را خیره خیره دل چرا باید خلید

ناصر خسرو

گرفتار دردست آن انجمن

(فردوسی نقل از دهخدا)

همه کشته بودند یا خسته تن

وزیشان شاه رامین خسته تر بود

(ویس و رامین)

بدو گفت ای مرا روشن جهان بین

(ویس و رامین)

چو جانم را بدان زنهار بستی

(ویس و رامین)

تشان حزین و خسته شود روحشان دژم

(فرخی)

سر مرد خسته بر آن بر نهاد

(فردوسی)

زهجش هر کسی خسته جگر بود

چو بشنید این سخن دلخسته رامین

دلم را تو بدین گفتار خستی

ز نشان اسیر و برده شود و مردشان تباه

سکندر زاسب اندر آمد چو باد

ننگه کرد تا خسته گویندگان	چه پیوستگان داغ دل خستگان (فردوسی)
مرا تا کی بدن سان بسته داری	بتیغ کین دلم را خسته داری (ویس و رامین)
بمانش تا بیاماید یکی ماه	که بس خسته شد او از شدت راه (ویس و رامین)
بیك هفته بمر و شایگان شد	زغم خسته دل و خسته روان شد (ویس و رامین)
دل از من رفت اگر یابم نشانش	دهم این خسته جان را مزدگانش (ویس و رامین)
بناکامی براه افتاد رامین	جنگر خسته به تیره دل به ژوبین (ویس و رامین)
مرا رامین بنادانی بسی خست	کنون پشت مرا یکباره بشکست (ویس و رامین)
نه پرسی از کسی نام و نشانم	به بخشایی بر این خسته روانم (ویس و رامین)
همی بینی که چون خسته روانم	همی دانی که چون بسته زبانم (ویس و رامین)
دلخسته و محروم و بیخسته و گمراه	گریان سپیده دم و نالان سحرگاه (خسروانی)
نیش چون دید گفت عز و علا	این چنین دست را نشاید خست (عسجدی)
ز زخم سنان پیش زخم زبان	که این تن کند خسته و آن روان (اسدی طوسی)
گر از درد باشند بیمار و سست	ور از خستگی ها بتن نادرست (اسدی طوسی)
چگونه باشد از این خسته تر بگیتی دل	چگونه باشد از این سخت تر بگیتی کار (قطران)
من نیز همچو بلبل خارش خسته دل	آب ازدهن گشاده و لب بسته از سخن (قطران)

کار بست مرا و نیست یاری	بی یار کرا برفت کاری
الاز برای خستن من	بر روی زمین نرست بخاری
	(عمادی)
خسته جگر هفت کشورند ولیکن	صاعقه در چار کن این چمن افتاد
	(مجیرالدین بیلقانی)
گر ز تیغ قضا جگر تان خست	تیر تسلیم بر قدر فکنید
	(بیلقانی)
ای جان خسته آن نفس نیم سرد کو	وان ناله ها که آید از بوی جان کجاست
	(بیلقانی)
سایه زلف تو چون فرمهاست بقال	چون که فال من دلخسته همایون نکند
	(فلکی شیروانی)
هر آنکو ببیداد جوید نبرد	جگر خسته باز آید و روی زرد
	(فردوسی)
هر آنکس کز ایشان بجان رسته اند	بکوه همایون جگر خسته اند
	(فردوسی)
نهایی ز سودا به چاره گر	همی بود پیچان و خسته جگر
	(فردوسی)
هر که به تیر سخنت خسته شد	خستگیش ناخوش و بی حیلست است
	(ناصر خسرو)
آنها که ندانند ز درد دل اینها	درمانده و دلخسته و بادرد عنانند
	(ناصر خسرو)
هر کسی کز خار نادانی بسدل درخت نیش	
	گر بکوشد زود خار خویشن خرما کند
	(ناصر خسرو)
سنانش خسته روز و شب کمندش بسته سال و مه	
	حسامش گفته همواره خدنگش سفته جاویدان
	(جلی)
دل در شکمش بتیر برهان	هر چند بخواستی تو خستم
	(ناصر خسرو)

این منم این از غم جانان خویش با جگر خسته و جان فکار
(مجیرالدین بیلقانی)

دراز تر ز غم مستمند سوخته دل کشیده تر ز شب دردمند خسته جگر
(فرخی)

بزل با دل من چند گاه بازی کرد دلم به خست و جراحت گرفت ماندنشان
(فرخی)

وز غمزه تو خسته شد آزرده دل من وین حکم قضا نیست جراحت بجراحت
(ابوشکور)

دشمنت خسته و بشکسته و پا بسته ببند گشته داخسته وزان خسته دلی گشته سقیم
(اسکافی)

دل حوران بمزگان خسته دارد دل و جانم ز غم ها رسته دارد
(قطران)

پای ترا خار تو خستست و نیست پای ترا درد جز از خار خویش
(ناصر خسرو)

هر که با او نرود از دل و جان راست چو تیر خسته دل گردد از تیر فلک چون سوفار
(اشرف غزنوی)

از شست بلات نوش خوردیم وز تیر غمت جگر بهخستیم
(اشرف غزنوی)

ای مفضلای که خسته تیر زمانه را دایم عطای دست جواد تو مرهمست
(جیلی)

از قدرت تو حاسد تو بسته نفس گشت و ز هیبت تو دشمن تو خسته جگر شد
(جیلی)

چاکر ببرت خسته جگر باز آمد بیچاره بپا رفت و بسر بار آمد
(فی الحقیقه عشق سهروردی)

... تا درنگری خود را بسته بند قضا و خسته چنگال بلای او بینی
سهروردی (ص ۲۵۵)

... ای سینه خسته توئی که صحن سماء عصمتی
(ص ۲۹ شرح شطحیات)

غبار لشکر او بسته راه بادوزان شهاب صولت او خسته جان دیورجیم

یکی صورت انگیز برخاکش از خون
 نزار و جگر خسته و زرد و لاغر
 عمیق بخاری
 چرا باشم از آز خسته جگر
 که هستم توانگر بدین شاخ نور
 (مسعود سعد)
 و گر توسایه از این جان خسته برداری
 ب خاک خویش کنم خون خود بباد هدر
 (مسعود سعد)
 تنم به تیر غمان کرده عشق او خسته
 دلم به تیغ هوا کرده هجر او افکار
 (مسعود سعد)
 شود مطول گوی زمین ز خسته بدن
 شود مسطح خم فلک ز خسته روان
 (مسعود سعد)
 ندادت گلی چرخ هر گز فرا کف
 که نه در دل دشمنت خست خاری
 (مسعود سعد)
 گل گل فناده بر دورخ من رده رده
 ناتازه در جگر م خست خار خار
 (مسعود سعد)
 تن زار و جگر خسته و دل ریشم کرد
 در جمله بکامه بدانیشم کرد
 (مسعود سعد)
 گر خسته شوم ز تیر پیکار تومن
 آهی نکنم ز بیم آزار تومن
 (مسعود سعد)
 که هر کو به بیداد جوید نبرد
 جگر خسته باز آید. و روی زرد
 (فردوسی)
 همه لشکر دژ براه آمدند
 جگر خسته و کینه خواه آمدند
 (فردوسی)
 دل وی ز تیمار خسته مباد
 امید جهان زو گسسته مباد
 (فردوسی)
 خدنگ درد فراق اندرون سینه خلق
 چنان بخت که در جان نشست و وفارش
 (سعدی نقل از دهخدا)
 همی کند موی و همی خست دست
 پر از غم همی بود برسان مست
 (فردوسی نقل از دهخدا)
 نبیند چشم ناقص جنت پر نور فاضل را
 که چشمش را بخت از دیدن او خار نقصانش
 (ناصر خسرو)

خستی دل خاقانی و روزیش نپرسی
 کای خسته پیکان من آخر تو کجائی
 زتیر خدنگ اسب هومان بهخت
 (خاقانی نقل از دهخدا)
 تن بارگی گشت با خاک پست
 (فردوسی نقل از دهخدا)
 تو نیرو دهی تا مگر در جهان
 نخسبد ز من مور خسته نهان
 (فردوسی نقل از دهخدا)
 پرستنده بشنید و آمد دوان
 برخاک شد تند و خسته روان
 (فردوسی نقل از دهخدا)
 نگر تا که ببینی بگرد جهان
 که او نیست از سرگت خسته روان
 (فردوسی نقل از دهخدا)
 همه کنده موی و همه خسته روی
 همه شاه گوی و همه شاه جوی
 (فردوسی)
 چون کوه خسته سینه کنندم بجرم آنک
 فرزند آفتاب بمعدن در آورم
 (خاقانی نقل از دهخدا)
 نهانی ز سودابه چاره گر
 همی بود پیچان و خسته جگر
 (فردوسی)
 همه درانده من سوخته دل
 همه در حسرت من خسته جگر
 (فرخی نقل از دهخدا)
 پیش زلفت چو کبک خسته جگر
 زیر چنگال باز می غلطم
 (خاقانی نقل از دهخدا)
 ندانم از من خسته جگر چه می خواهی
 دلم بغمزه ربودی دگر چه می خواهی
 (سعدی بدایع نقل از دهخدا)
 ... درویش از این واقعات خسته خاطر همی بود
 (سعدی گلستان نقل از دهخدا)
 که هستند ایشان همه خسته دل
 به تیمار بر بسته پیوسته دل
 (فردوسی نقل از دهخدا)
 ملک ما بشکار ملکان تاخته بود
 ما زانديشه او خسته دل و خسته جگر
 (فرخی نقل از دهخدا)
 زواره بیامد بر پیلتن
 دریده بروجامه و خسته تن
 (فردوسی نقل از دهخدا)

خلیلدن : فرورفتن سوزن زدن
اگر خلیلدن و افسون نیاید از عیهر
چراخلنده و افسونگراست عیهر او
(معزی)

گهی وسواس تباداری بفرقش می زند میتن
گهی تیمار بیداری بچشمش می خلد نشتر
(مسعود سعد)
جسمی که کام دل نگذارد بکام تو
از سوخته جگر خلدش دست مرگ خار
(مسعود سعد)
کشنده آب او بر کوه شمشیر
خلیده خارش اندر خار نشتر
(مسعود سعد)
گرچه درد دل خلیده اندوهی است
ورچه بر تن دریده خلقا نیست
(مسعود سعد)

... آماستی سخت گرم و خلدنه باشد...

ذخیره خوارزمشاهی (نقل ازدهخدا)

... علامتهای آن، درد خلدنه باشد ...

ذخیره خوارزمشاهی (نقل ازدهخدا)

تو برداشتی آمدی سوی من
همی در خلدنی به پهلوی من
(سعدی نقل ازدهخدا)
به تنها نماندستمی زارزار
خلیده جگر زبردندان مار
(فردوسی نقل ازدهخدا)
همیشه خلیده دل و راهجوی
زلشکر سوی دژ نهادند روی
(فردوسی نقل ازدهخدا)
گل می نهد بمحفل نادانان
بر قلب عاقلان بخلد خارش
(ناصر خسرو نقل ازدهخدا)
بوقت صلح دل من خلد بتیر مژه
بوقت جنگ دل دشمنان بتیر خدنگ
(فرخی نقل ازدهخدا)
بگلستان زمانه شدم بگل چیدن
گلی نداد و بصدخار هی خلد جگرم
(سنائی نقل ازدهخدا)

... علامت (بواسیر) آنچه از خون گرم و صفرا بود آنست که با خلیدن و سوزش سخت و درد بسیار بود و آنچه از خون غلیظ بود علامت وی آنست که سوزش و خلیدن کمر بود

(ذخیره خوارزمشاهی نقل ازدهخدا)

ز گل بوی باشد خلیدن ز خار

سنائی (نقل ازدهخدا)

زین خارغم که دردل ریحان و گل خلید

نوحه کنان بباغ صباى اندرآمده

گردد پناه مهی چون چرخ بد چکنی

ور درجوار گلی چون خار دل چه خلی

براین چهار چمن خنده ای چو غنچه که زد

کجا بسوزن خاری جهان داش بخلید

بود بردل چومژگان خلنده

گهی تیرو گهی ناوک زننده

برسر خرما مشو بطمع رطب

گرت نباید که دستها بخلی

ندارم آگهی از درد و آزار

(ناصر خسرو)

اگر نا که مرا بردل خلد خار

دلم را مار زلفینت گزیدست

خلیده جان من بر لب رسیدست

کمان ابروت بر من کشیده

بتیر غمزه جانم را خلیده

روان نادان کینش خلیده چون مسکین

هواش دردل دانا چو سکه بردینار

همه درخت و میان درخت خار گشن

نه خار بلکه سنان خلنده و خنجر

بخلد دل که من از فرقت تو یاد کنم

چون جراحت که بدو باز خورد گرم ستم

زن گازر از درد کودك روان

خلیده رخان تیره گشته روان

(مروفی)

(فردوسی)

خارحسرت درجان خلیده وجامه ماتم بدست غم دریده

بختیارنامه ص ۱۰

گله کرد آن بت شیرین و بر خسرو رفت

خله کرد آن گیل نسرین زسر خار برفت

امیر خسرو دهلوی / قرآن السعدین / ۱۰۷

وزخله ای پشت کتف ناتوان داشت بسی رخنه تیر گستوان (برگستوان)!

امیر خسرو دهلوی / قرآن السعدین / ۲۱۲

شعله اوکز خله آشوب یافت صد خله از سیخک جاروب یافت

امیر خسرو دهلوی / قرآن السعدین / ۲۳۴

گاه خله سوزن مظهر کشد گاه کشش رشته دفتر کشد

امیر خسرو دهلوی / قرآن السعدین / ۳۲۷

تیر تو گر خاست بجانم خلید من بکشم تا بتوانم کشید

امیر خسرو دهلوی / قرآن السعدین / ۱۷۸

او یکشب آن خار خلنده در پشت داشت واز خستگی بارب نهاد تا بیاساید

تفسیر ابوالفتح / ج ۵ / ص ۶۰۶

اگر خلندم در دیده نیست هیچ شگفت که تیر شب را بر فرق قوس پیکانند

دیوان مسعود سعد ص ۱۲۱

دیده ای را ز ند زانده نیش جگری را خلد زمرگی خار

دیوان مسعود سعد ص ۲۸۷

چون در هر رنگش فرو خلیدی هیچ کشش نخریدی

معارف بهاء ولد ص ۱۵۰

اگر ز تبه خار می کنم شبی بالش تو بسی زلزله درسینه ام خلاند خار

دیوان عرفی ص ۳۹

نبرد دل غیورم ز خدنگ یار لذت بکدام دل ندانم هوشش خلیده باشد

دیوان عرفی ص ۲۱۳

کوچک دهان، کرکس پر، صواب رو، جگرخل، دیده دوز، دل سوز

سمک عیار / ج ۲ / ص ۶۸۹

هر نوك سنگك او چون پيكان خلنده بود

احیاء الملوك ص ۳۰۲

آن معنی که الیف خان را در خاطر بود از حضرت شیخ الشیوخ عالم در دل خلیدن گرفت

سیرالاولیا میرخواند / ص ۹۰

مجوی هرزه ز زهرکشنده تریاکی	مخواه خیره زخار خلمنده خرمایی
گردل بخلد چشمت شاید که توئی دلیر	قاضی مجدالدین / لباب الالباب / ج ۱ / ۲۴۵
جانب دیگر خلش آغاز کرد	معزی / لباب الالباب / ج ۲ / ۷۰
خلد گریبا خاری آسان درآرم	مولوی / تعبیرات و لغات مثنوی / ج ۴
سوی گرد تار بک بنهاد روی	چه سازم بخاری که در دل نشیند.
وز آن جا بجیحون نهادند روی	امیدی تهرانی (احتمالاً)
ز راه اندر ایوان شاه آمدند	همی شد خلمیده دل و راه جوی
زاره بیامد خلمیده روان	(فردوسی)
چنین داد پاسخ که ای پهلوان	خلیده دل و با غم و گفنگوی
به پیروزگر بر توای پهلوان	(فردوسی)
سمنبری که فسونگر شدست عبهراو	خلیده دل و کینه خواه آمدند
چون کسی را خار درپایش خلد	(فردوسی)
گر منافق خوانیش این نامدون	که امروز چون گشت بر پهلوان
جانب دیگر خلش آغاز کرد	(فردوسی)
گر گرسنه خفته باشد بی خبر	ز گشتاسیم من خلمیده روان
	(فردوسی)
	که از من نباشی خلمیده روان
	(فردوسی)
	همی خلد دل من عبهر فسونگر او
	(معزی)
	پای خود را برسوی زانو هلد
	(ص ۸۵ مثنوی)
	همچو کژدم می خلد در اندرون
	(ص ۲۳ مثنوی)
	باز قزوینی فغانی ساز کرد
	(ص ۱۶۹ مثنوی)
	و آن دوستان می خلد از مهر در
	(مثنوی)

تکمله

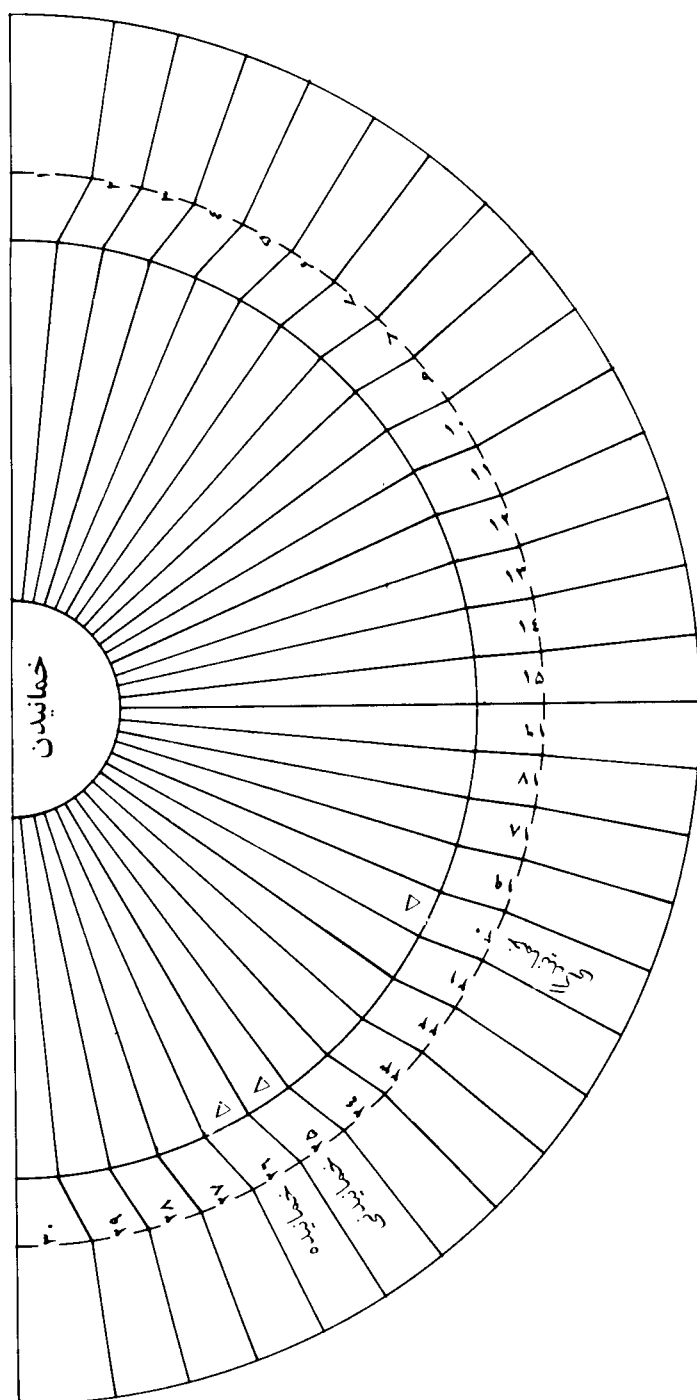
- خلش‌ها بالکلیه مرتفع گشت مآثر الامرا / ج ۳ / ص ۷۳۵
- خلید چیزی در جائی گرفتن باشد تاریش کند معیار جمالی / ص ۳۳
- تب و سرفه و خلیدن پهلو و نفس تنگ... کنایه منصوری / ص ۱۹۹
- خلنده همچون سنان و برنده چون حنجر ذکر ایلصا / خاقان ترک
- روضه الصفا / ج ۸
- چو رمحش سنان بر مه انداخته خله در دل انجم انداخته
- لغت عبدالقادر امیر خسرو / ص ۸
- جان لتمان که گلستان خداست پای جانش خسته خاری چراست
- (ص ۱۱۶ مثنوی)

گویش خراسانی: خله: سیخونک، خلیدن: فروکردن

در کتاب مهناج الطلب تألیف محمد بن حکیم الزینیمی که بقول فاضل محترم دکتر محمد جواد شریعت قدیم‌ترین دستور زبان فارسی بفارسی است که توسط یک چینی نگاشته شده است در صفحه ۴ سطر ۱۲ مضارع مصدر خستن، خجد ذکر شده است و فاضل موصوف در یادداشت خود در صفحه ۷۴ سطر ۶ ذکر فرموده‌اند که این کتاب اولین جائی است که فعل مضارع خستن را ذکر کرده است ذکر این نکته ضرور است که خجد نمیتواند فعل مضارع خستن باشد بل مضارع آن بایستی خل باشد. بهر حال احتمال می‌رود که اشتباه نساخین و یا بدخوانی باشد که چنین شده است توضیحی است و دیگر هیچ.

خماینین:

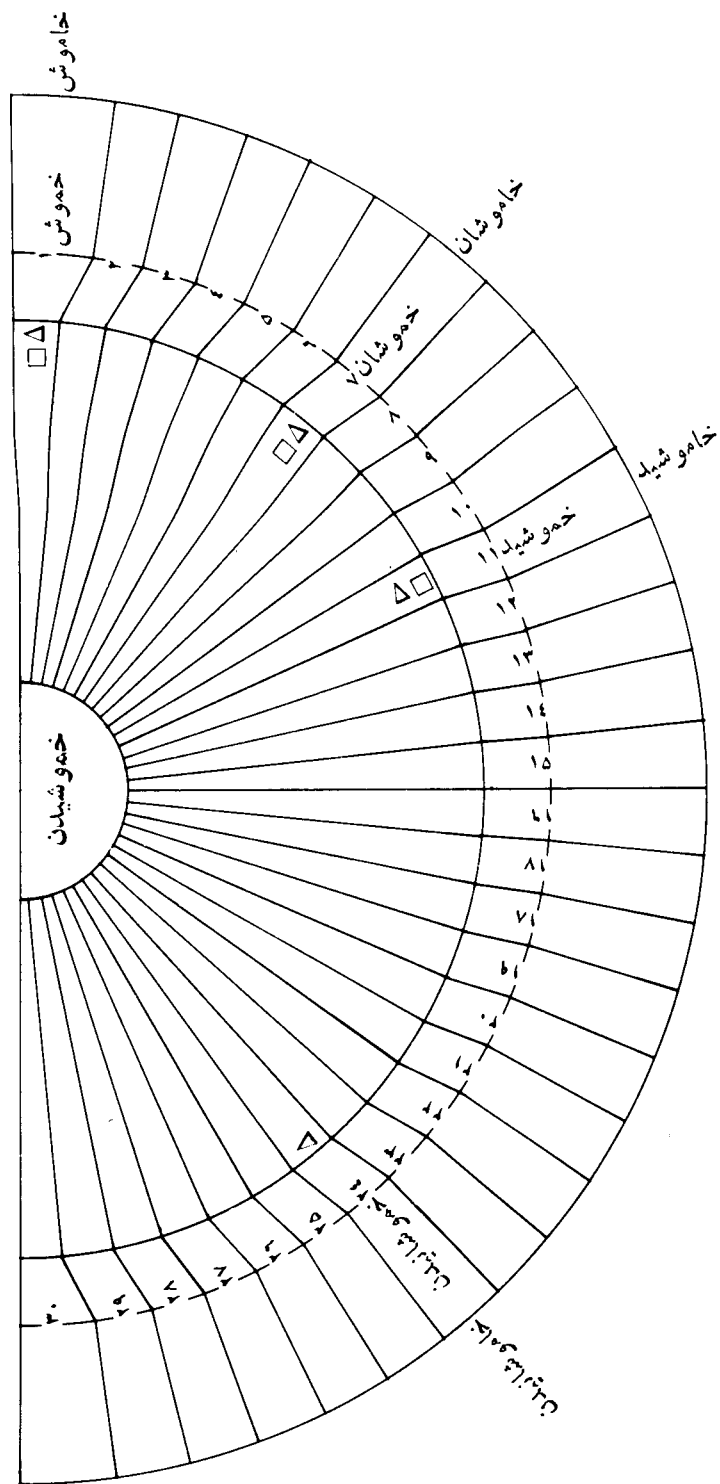
تقلید کردن، مسخره کردن



دهخدا: خماییدن، خماییده، خمایدگی، خمایدنی

برهان: خماییدن، خماییده، خمائه

ساخت شدن، چراغ و شعله را خاموش کردن، خاموشیدن		خاموشیدن xamušidan	



اساس اشتقاق : $\bar{a} + \sqrt{\text{marš}}$ (سانسکریت) = تحمل کردن

دهخدا : خاموشیدن = خموشیدن : ساکت شدن ، شرمگین شدن ، مانده شدن خاموش ، خاموشیدن، خموش، خموشان (جمع) ،

دقیقی	: خامش، خاموش
سعدی	: خاموش ، خموش، خاموش بود،
خاقانی	: خموش
مولوی	: خمش، خمشید، خاموشانه، خموشید
حافظ	: خموش
اکبر نامه	: خموشیدن
آئین اکبری	: خموشیدن
ابوالفضل علامی	: خموشیدن
خنجری	: خاموشانیدن، خاموشیدن ، خاموش
بخشی از تفسیر کهن	: خامش
آندراج	: خاموشیدن
سرمه سلیمانی	: خمش
سیمین بهبهانی	: خموش

خموش و شکوبا امید نگه‌دار که محضر داور بزودی زود است

سیمین بهبهانی

باغبان گوید خمش ای زشت‌خو پس نباشد خشکی تو جرم تو
مولوی

گفتا زمان عشرت دیدی که چون سر آمد

گفتا خموش حافظ کاین غصه هم سر آید
حافظ

نه سر خروشدیدن بود و نه دماغ‌خروشدیدن

اکبر نامه ج ۱ ص ۴

فرمان شاهنشاهی به‌خان خانان

منتجات ابوالفضل علامی ص ۵۹

خموشیدن به از خروشدیدن

و از نکوهیده خموشیدن حقیقت‌گذاری من رخصت نداد؟

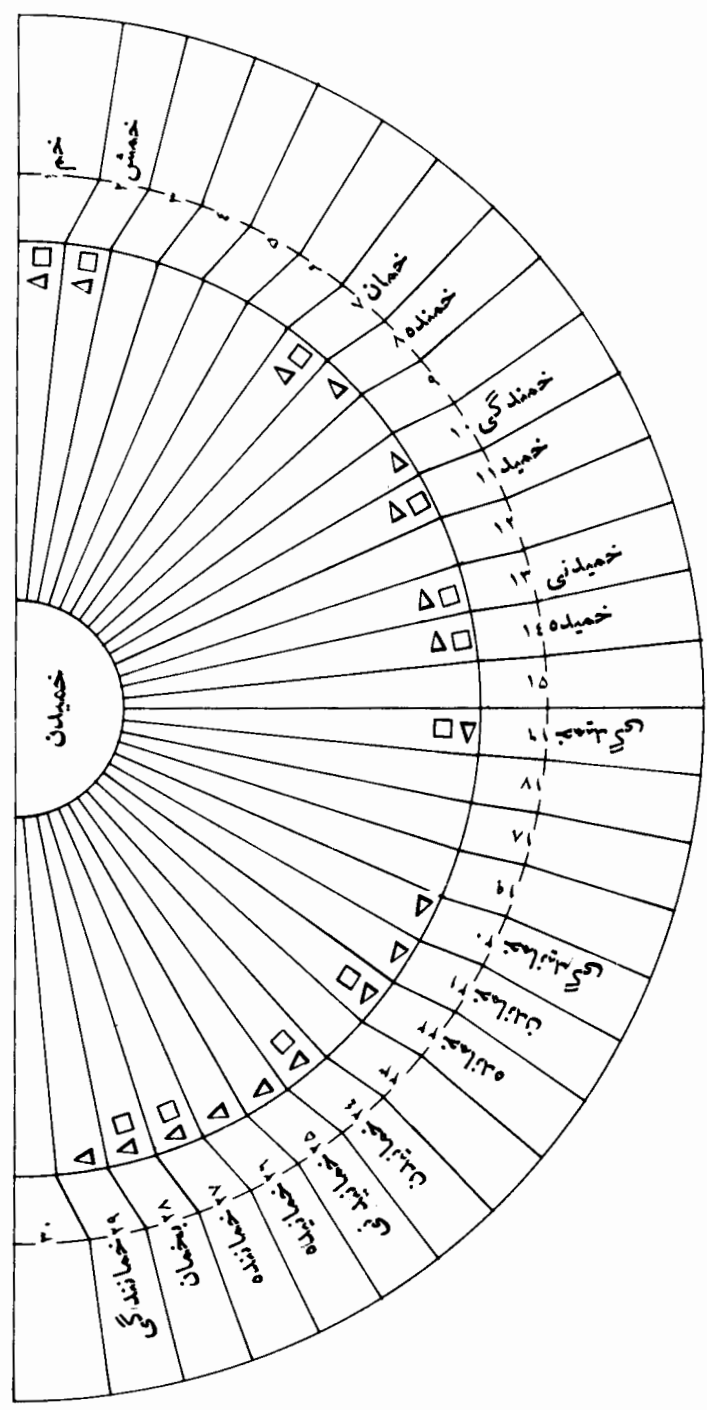
آئین اکبری ص ۲۲۲

خموش، خموشان ، خموشانه : حق السکوت، خاموشانه، خموشیدن، خاموش کردن

خمش = خاموش = خموش

خمیان :

کج شد، کج کردن، تا کردن			
خمیده باشد	خمیده بود	می‌خمک	خمیل
خواهد خمید		بخمک	بخمیل
مخم		بخم	خم



گردندیس i.p : ka(n)pa (فارسی باستان) شبیه kanb ج ۱ / ص ۶۰ (این نظر قابل بررسی است و در آن شك فراوان است نگارنده)

فردوسی : خسم ، خمید ، خم داد ، خسم دیده ، خماننده ، خمانید ، خمیده ، خمیدی ، خماند

سعدی : خمید ، خمیده

واژه نامه قرآن : خمانیدن

فرخی : بهمانند : (نقل از دهخدا)

ذخیره خوارزمشاهی : خمیدگی

پیشرو ادب : خمانیده ، خمانید ، خمانیدن ، خم دادن ، خماننده می‌خماند

قاآنی : خم خم

مجمع الفرس : خمیده = خمید

ترجمه حاجی بابا : خمیدگی

لغت عبدالقادر : خمید ، خمیده ، خماند ، خماننده

رشیدی : خمانیدن ، خماند ، خمانیده ، خمانید ، خم ، خمك

برهان : خم ، خمآن ، خماند ، خمیدن ، خمانید ، خمانیدن ، خمانیده ، خمك .

نوروز نامه : خماند

ناصر خسرو : خمیدنی ، بهمانیده است

گرشاسب نامه : خمانیده بیت ۱۲۹۵

سند باد نامه : بهخم

سمك عیار : خم خم

تحفه : خمیدن ، خمش

جعفری : خمید ، خمید = خمید

روضه الصفا : خمیدگی

آندراج : خمیدن ، خمیدن ، خماند ، خمید

دهخدا

: خم ، خمآن ، خماندن ، خمانده ، خمانندگی ، خماننده ، خمانیدگی

خمانیدن ، خمانیده ، خمندگی ، خمنده ، خمی ، خمیدگی ، خمیدن ، خمیدنی ، خمیده

صاح العجم : خم ، خمیدن

اصطلاحات جدید : خمش

جوانی جاودانی می‌نماید سپهر کج سهی بالا خماند

اردویرافنامه ص ۵۹ بیت ۱۰۳۵

زرشك او بخمد پشت صاحب فرهنگ (خرچنگ)

زسهم او برمد هوش راكب ضرغام

شاخ خمیده چون کمان برکشید

سرما از کنج کمین برگشاد

مسعود سعد ص ۱۱۶

مرا خواست کارد بغم کمند

چو دیدم خمیدم از درهیر بد

لغت عبدالقادر ص ۷۲

خماند شما را همین روزگار

نماند خماننده هم پایدار

لغت عبدالقادر ص ۷۳

چون رباب چنگ سان خمیدن ...

تحفه ص ۲۲۹

... و در قامت سرو آسای خسروی چون بید موله خمیده گی (خمیدگی) حاصل شد

روضه الصفا / ج ۸ در ذکر بسانجه

... و از خمیدگی قدش معلوم می شده است که در پشت بار مال بسیار دارد

ترجمه حاجی بابا / ص ۲۹۷

مواوی	: خنید، بخنید، خنیک
برهان	: خنبا نیدن، خنیدن، خنیک
آندراج	: خنیدن
جهاگیری	: خنبا نیدن : تقلید در آوردن، خنیدن، دست برهم زدن
دهخدا	: خنبا نیدن، خنبا، خنیک، خنیدن

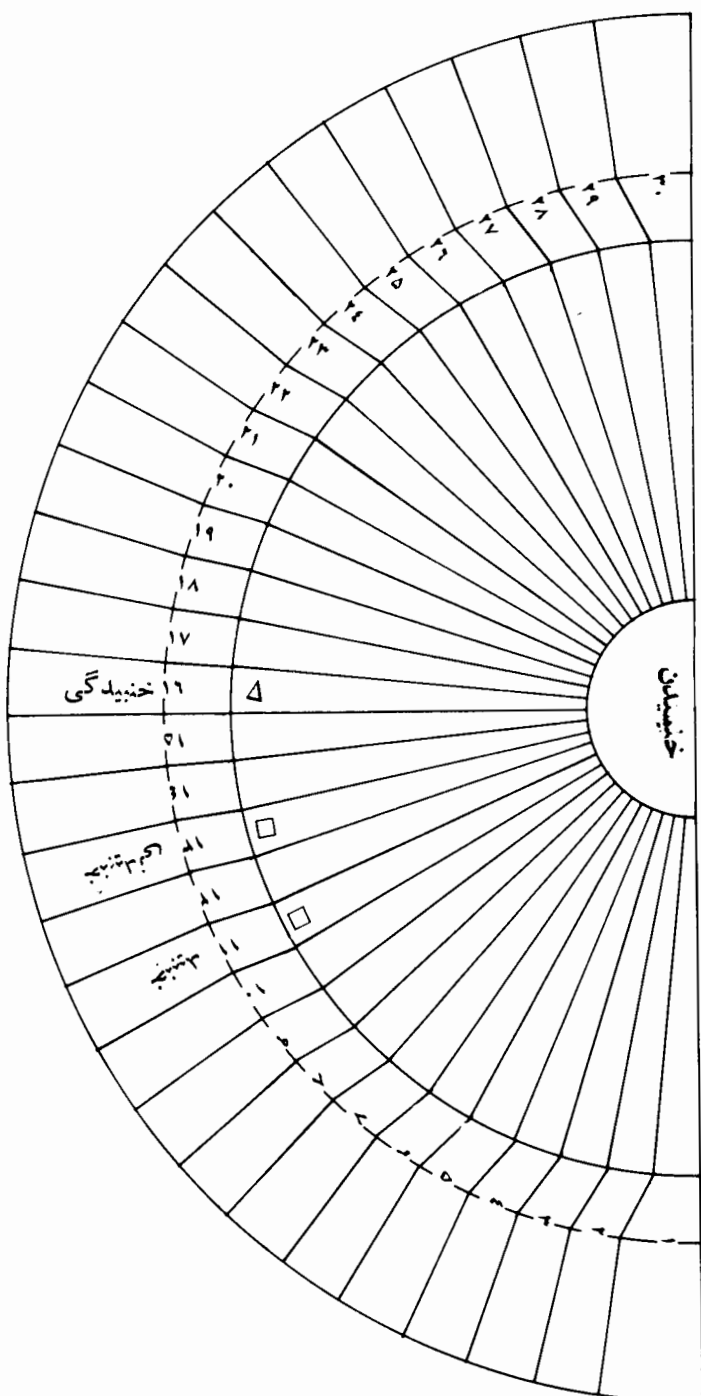
چون ملایک مانع آن می شدند
 بر ملایک خفیه خنیک می زدند
 تعبیرات موالوی ص ۴

دهخدا : خنځير دن خنځيره
صاح العجم : خنځير دن

xanbidan		کج شد، کج کردن خواستن	

کج شد، کج کردن خواستنی

حیدرآباد



ده خدا : خنبید گی، خنبیدن،

تفسیر طبری : خنبیدن، خنبیده، بخنبید

... و خدای خواهد که توبه دهد بر شما و خواهند آنکس ها که متابعت کنند، شهواتها

که بخنبید خنبیدنی بزرگ

ترجمه تفسیر طبری ص ۲۹۲ آیه ۳۷

کشف الاسرار : بر خنجید، بخنجید

فرهنگ معین : خنج، خنجد.

لبیبی : خنجم بنقل از دهخدا

فرهنگ لاتین بفارسی : خنجد، خنجیده

آندراج : خنجه (خنجه هم آمده است بد فتح اول)

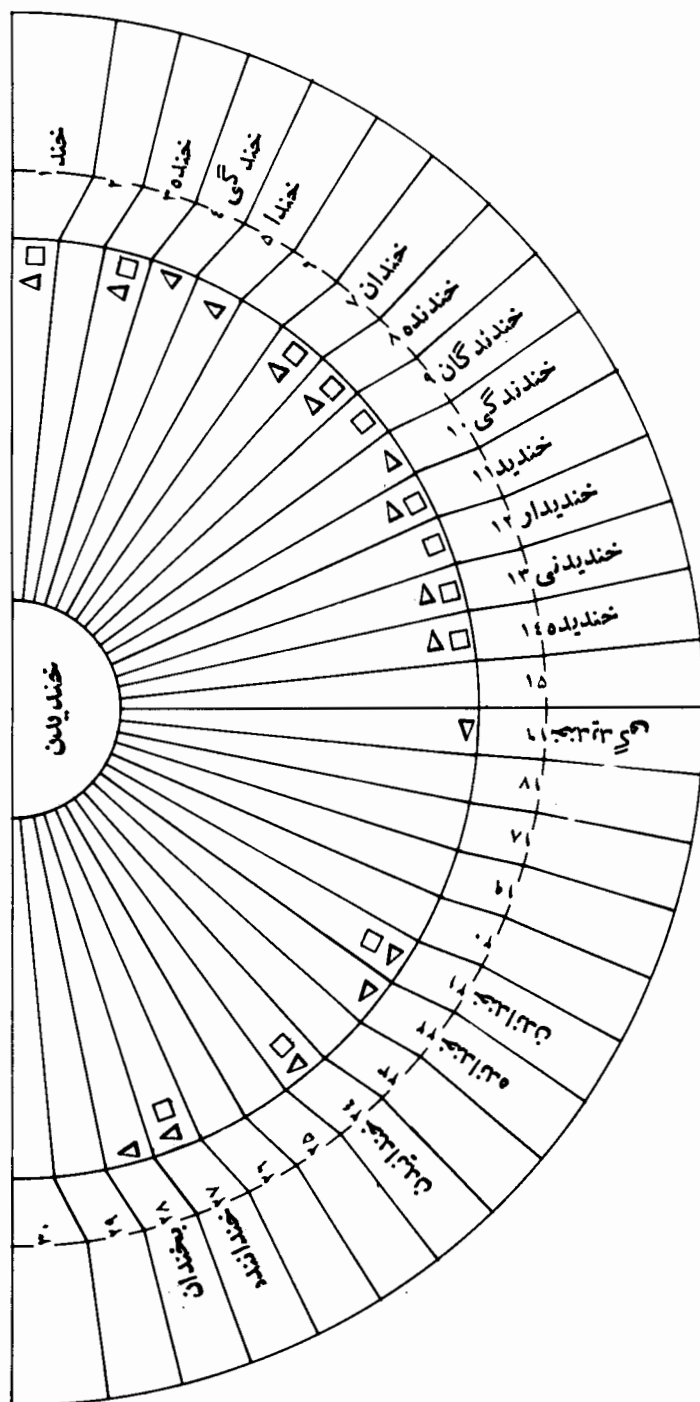
دهخدا : خنجیدن، خنج، خنجه، خنج خنج

سره سلیهانی : خنج

کشف الاسرار ج ۸ ص ۵۳۳

... بر دمید و بر خنجید

بخله در آمدن ، بخله در آوردن					
بخله باشد	بخله بود		(می) بخله است	بخله	
	خواهد بخلد	می خلدو	بخلد		
	مخلد	بخلد		خلد	



داژه نامه زاداسپرم : xanditan،(handytn) : خندیدن ؛ bēxandid ؛ بخندید ؛
 bēxandēnd ؛ بخندد ؛ xandihasan (فعل مجهول) : خندیده
 اساس اشتقاق : xanda ؛ xanditan ؛ xandak (پهلوی) ؛ kenin (کردی) ؛
 kandag (بلوچی) ؛ kandaγ (بلوچی شمالی) ؛ xandaγ (بلوچی عاریتی) ؛
 handag (بلوچی عاریتی) ؛ kànd-am (وخی) ؛ šānd-am (سریکلی) ؛ xodun
 (آسی غربی) ؛ xudlin (آسی شرقی) ؛ xannā (شهمیرزادی) ؛ xandä (گیلکی) ؛
 šandam (شغنی) xend ، xendō (نهرودی) ؛ xendāmun (بهدینی)
 مکنزی : xand ؛ xandidan

پهلوی فره‌وشی : xandan ؛ xanditan ؛ xandak
 فردوسی : خنده، خندان، خندخند، خنداندن، بادخنده، خندانند، بخندانند
 مخند، بخندانند، بخندم، بخندد، خندد، خندی، بر خندیدن
 سعدی : مخند، نیش خند، خندان، بخندد
 نظامی : خندیدن، خنده ناک، نوش خند، زهر خند، شکر خنده، خنداخذند
 خندانند .

قابوس نامه : خنده ناک
 عمیق : خندیده
 کشف الاسرار : بخندانید
 تاریخ بیهقی : زهر خند
 قطران : خنداخذند
 بوعلی سینا : خندانک، خندناکی
 تفسیر شنقشی : خندستانی
 هدایت المتعلمین : خنده نده ، خنده ناک
 شرح شطحیات : مخند
 مسعود سعد : خندیده
 تفسیر ابوالفتوح : خندان ج ۴ ص ۳۱۹
 اکبر نامه : خندانند
 مقامات حریری : خندیدن، خنداندن، بخندانند، خنداننده، خندستان، خندنده
 خندانیدن، خندنده
 آندراج : خنداخذند
 سیمین بهبهانی : خندید

قرآن موزه پارس	: بخنداندا
ویس و رامین	: خندن (خندان)
ناصر خسرو	: بخندانند، بخندانم، بخندانند
واژه نامه قرآن	: خندانیدن
ابوشکور	: خندانمند (نقل از دهخدا)
انوری	: ریش خند
مصادر اللغة	: خندستانی
فرخی	: بخندانند
پیشروادب	: خندنده
مرزبان نامه	: خندیده
مولوی	: خندانندگان، خندمین : خنده آور
عبر العاشقین	: خندان
قرآن قدس	: خندیدار
تاریخ بدخشان	: شکر خنداناز ص ۳۶
قانون ادب	: خندانك
حافظ	: لب خندان
تفسیر نسفی	: خندیدن
تفسیر و ترجمه قرآن سور آبادی	: خندستانی ۱۵۱
دهخدا	: خند، خندیدگی، خندا، خنداخند، خندان خندان، خندانند
	خندان، خندانده، خندانمند، خنداننده، خندانسی، خندانیدن، خندنده خند خند،
	خند خندان، خندستا : جای هزل، خندستان، خندستانی، خندگی، خندانك، خندانگی،
	خندانده، خنده، خندمین، خندانك، خندانکی، خندیدن، خندیدنی، خندید، خندندگی،
صاح العجم	: خندیدن، خندانیدن، خنده، خندان
قابوس نامه	: خنده ناك
درهم آمیختیم خندا خند	من، و چون من فسانه گوئی چند
	فرهنگ لغات نظامی ص ۲۷۵
با گروهی که بخندند و بخندانند	چون کنم چون نه بخندم و نه بخندانم
	ناصر خسرو / جامع الحکمتین
گهی گریبان، گهی خندان، گهی سوزان، گهی سازان باشند	
	عبر العاشقین ص ۷۶

دهان غنچه گل را صبا بخنداند

اکبرنامه/ ۴/ ج ۳/ ص ۲۱۵

گفتم که چیست این معنی، خندید و گفت فرزندم

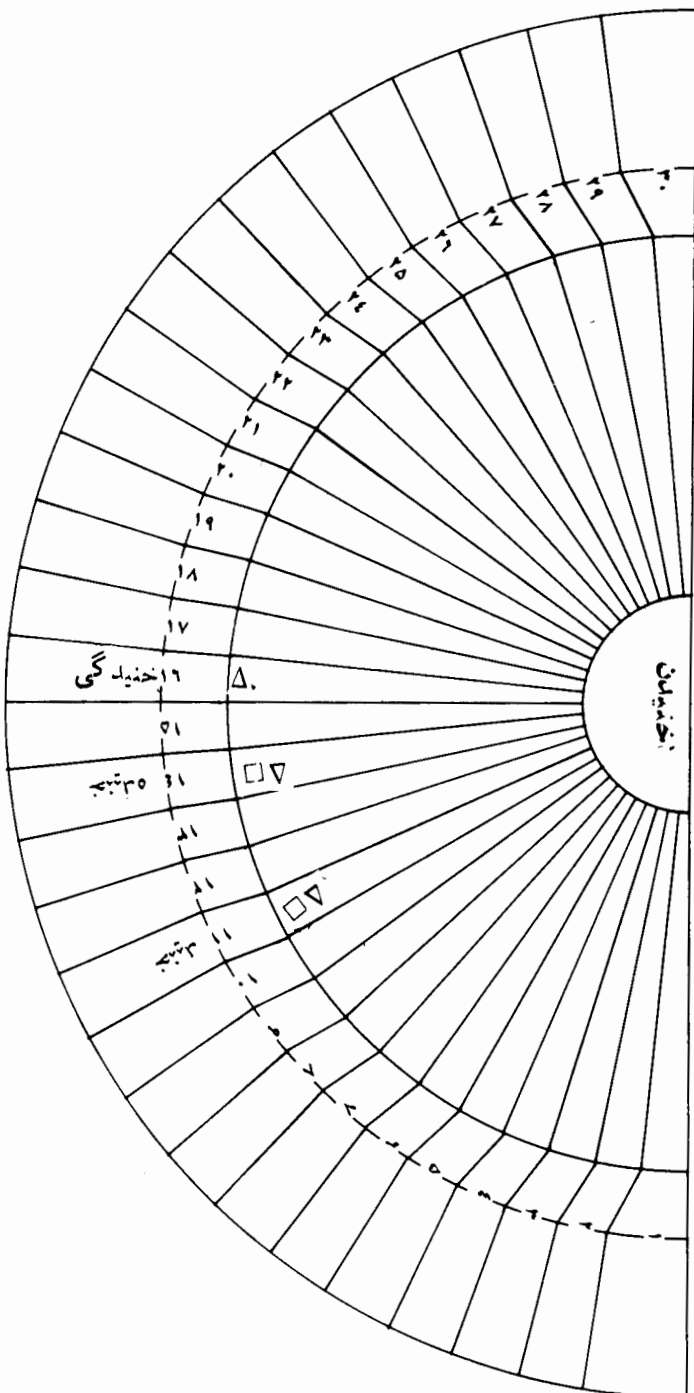
طفلك نشسته بردوشم، پوتین برون نیاورده

سیمین بهبهانی

پوزخند، لبخند، خنده خریش، خندان لب، خندخند، خندستان، خندمین، خندناك،

پسته خندان، خندپرز، زهرخند، نیشخند، خنده دار، خنده آور، نوشخند

شهرت یافتن، خواندن، صدا، پیچیدن		xanidan	
		خند	



خندیدن :

اساس اشتقاق : $\sqrt{xvan}$ (اوستائی)، $xvāntan$ (پهلوی) $xunit$ ، $\sqrt{savan}$ ،

$\sqrt{svan}$ ، $syānati$: طنین انداختن (هندی باستانی)

توضیح : بعقیده صاحب اساس اشتقاق با ریشه خواندن یکی است.

تاریخ سیستان : خنیده

فردوسی : می خنید، خنیده (دهخدا)

نظامی : خنیده

سرمه سلیمانی : خنیده

معین : خنیدن، خنیده

شاکر بخاری : خنیده (نقل از دهخدا)

لغت عبد القادری : خنید، خنیده، خنیدن،

آخفه : خنید، خنیدن، خنیده

برهان : خنیدن، خنیده، خنید، خنیا، خنیاگر

آندراج : خنیدن : صدا در کوه، پیچیدن، خنید، خنیده

جعفری : خنید : مشهور شد

صاح الفرس : خنیده : بانگی باشد که در میان دو کوه افتد، با آوازی که از طاسی

برون آید، معروف و مشهور و پسندید.

دهخدا : خنیده، خنیدن، خنید، خنیدگی

شرف الدین شفروہ : می خنیدم

گه از باغ تو لایه می چنیدم گه از سوی تو شکر می خنیدم

شفروہ

خنیده گرشاسب هوش فرخت بداروش،

تاریخ سیستان ص ۳۷

خنیده : نافذ و منتشر، طنین افکند، در جهان و زیرستف آسمان

تاریخ سیستان (حاشیه)

خنیده میان کهان و مهان یکی شادمانی بدو در جهان

فردوسی

همه دشت از آوازشان می خنید همه رفت تا شهر پیران رسید

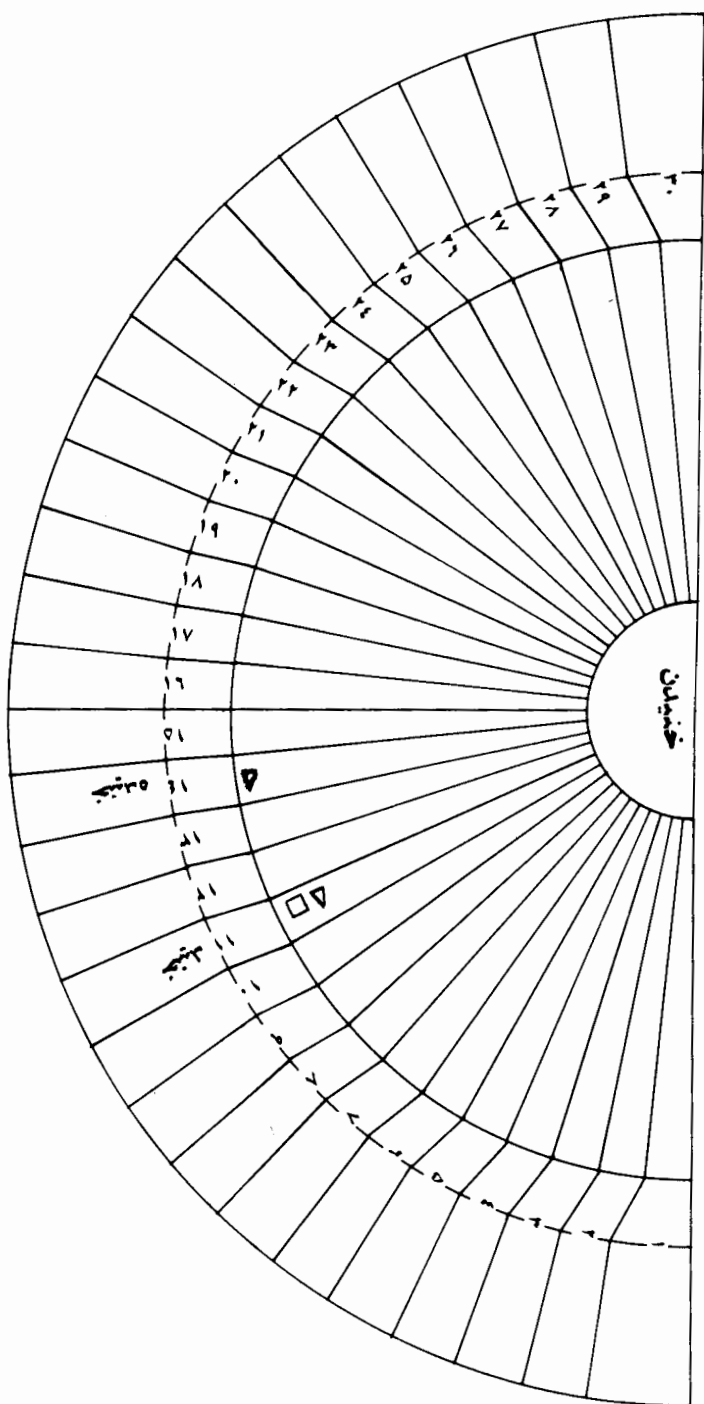
لغت عبد القادری ص ۷۳

خنیده میان کهان و مهان یکی شادمانی بد اندر جهان

لغت عبد القادری ص ۸۰

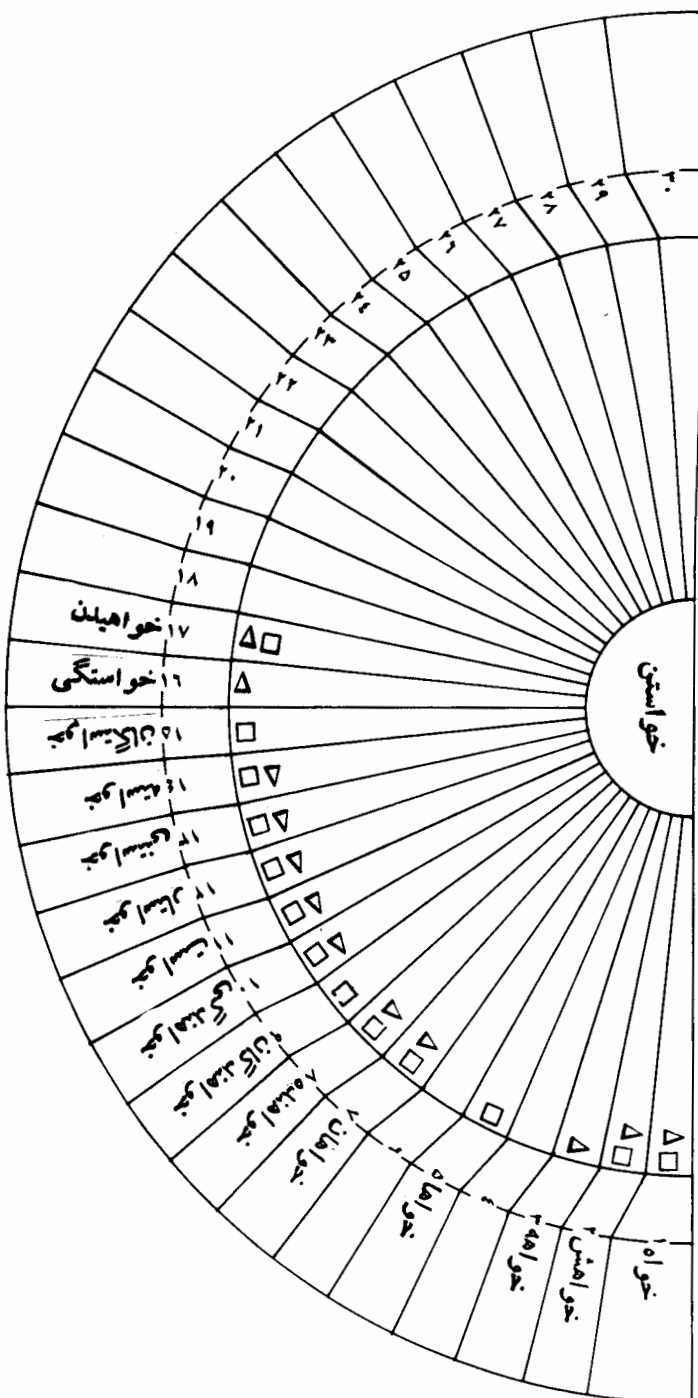
مکیدن، جو شیدن		xenidan	

خیدن :



وہ خدا : خنیلدن، خنیلد، خنیلده

طلب کردن، خواهش کردن			
خواهش باشد.	خواسته بود	(می)خواسته است	خواهش
میخواهد، خواهش		خواهد	
مخواه		خواه	



فرهنگ پهلوی : خواستن xvāstan (پهلوی) ؛ خواه xuāh (پهلوی) فعل امر ؛
خواهستن (پهلوی) ؛ اسم مصدر : خواهش ؛ خواستن ؛ خواه (پازند) ؛ خواستار (پهلوی) ؛
خواستار به = خواستاری

واژه نامه داداسپرم : xuāstan : خواستن xuahēm ؛ خواهم ؛ xvāhihastan ؛
خواسته شدن ؛ xuāhihēd ؛ خواسته خواهد شد ؛ xuāstārān ؛ خواستاران ؛
xuāstag : خواسته مال ؛ xuāhišn : خواهش

واژه نامه مینوی خرد : xuāstan ؛ xvāh ؛ xvastag ؛ مال
واژه نامه بندهش : xvāh ؛ xvastag ؛ xuāstan ؛ خواه ،
خواهش ، خواسته (مال) ، خواستن

اساس اشتقاق : xvastan : طلبیدن $\sqrt{svad}$ (هندی باستانی) ؛ svādāti ؛
(هندی باستانی) : مزه یافتن ، پسندیدن ؛ svadātē (هندی باستانی) ؛ ḥsoual ؛
(یونانی) ؛ xvastan (پهلوی) ؛ خواستن ؛ xvastak ثروت ؛ xvāh(i)šn ؛
xvastar ؛ xvastin (کردی) ؛ xustin (کردی) ؛ vāstā (بلوچی) ؛ xvastak ؛
(ارمنی عاریتی) ؛ xostak (ارمنی عاریتی) ؛ وارث xostakdar
خواستگی ، خواهندگی ، خواهانی ، خواهان ، خویدن ، خواه (سنائی) خواهشان
(اردو برافنامه) xōhūn (پهلوی) ؛ xostodvun (پهلوی) .

پهلوی فرهشی : xvastar ؛ xvastarīh ؛ xvastarīh ؛ xvastarīh ؛ xvastarīh ؛
xvastarīh ؛ xvastarīh ؛ xvastarīh ؛ xvastarīh ؛ xvastarīh ؛
شایست نشایست : xvāhišn (اسم مصدر) : درخواست ، التماس ، مرکب است از
išn + xvāh (نشانه اسم مصدر) ؛ xvāhišn (پازند) ؛ xvastan : درخواست
کردن ؛ $\sqrt{svad}$ ، svādāti (سانسکریت) ؛ xw + stn (فارسی تورفانی) ؛
xvahēnd : خواهد ؛ xvāhend (پازند)

فردوسی : بازخواستن ، درخواستن ، پیشخواستن ، خواست ، خواستار
خواستگار ، خواه ، خواهش ، خواهش کن ، خواهشگری ، خواهندگی ، خواهنده ، خواهی
خواهیدن ، باخواسته ، هم خواسته : مال ، گنج ، دارائی ، نام خواه ، سخن خواه ، کینه خواه ،
کینخواستن ، نکو خواه ، نیک خواه ، نیک خواهی ، زنهار خواه ، می خواه ، ناخواسته ،
جنگ خواه ، باڑ خواه ، دل خواه ، زنهارخواستن ، نخواهد ، خواهم ، خواهیم ، خواستی
خوایم ، خواستیم ، بخواه ، خواهستند ، میخواه ، میخواهید ، خواهند ، خواستندی ، خواستیمی
آرزوخواستن

سعدی : بخواه ، میخواه ، خواهان ، خواهنده ، خواهش ، خواهندگان
دادخواه ، خواستن

کشف الاسرار	: خواستگان، خواستائی، خواستیاری، خواهستند، خواهندید،
واخواست، خواها ج ۱ ص ۶۲۴، خواستید ج ۱ ص ۶۷۹	
نظامی	: دادخواه، راست‌خواهی، خون‌خواهی، خواهش‌پذیری،
واخواست	
تفسیر طبری	: خواهندگان،
ترجمه تاریخ طبری	: خواهش (خواهش)
ویس و رامین	: بدخواه، خواهان، خواهشگر، خواستاری
جها‌نگشای جوینی	: خواهنده ج ۳ ص ۲
مختاری	: ناخواست
منوچهری	: بخواه
تفسیر ابوالفتوح	: خواهنده، خواهندگان ج ۲ ص ۳۹۹، خواستمانی
ج ۹ ص ۱۷	
داراب‌نامه بیغمی	: خواهنده
تاریخ بلعمی	: خواهان، خواستیمان ص ۴۶۶
غالب	: خواهندگان
قرآن قدس	: خهستاران، خهستی، خواهندگان
مقامات حریری	: خواهان، خواهنده، خواهش
برهان	: خواستار، خواسته، خواست، خواهش
گویش‌مهابادی	: wistin
تذکرۃ الاولیا	: خواستن، خواستی ج ۱/ ۷۱، ج ۱ ص ۹۹/ ج ۱ ص ۱۲۰،
خواست / ج ۱ ص ۱، ج ۲ ص ۹۴	
تاریخ بیهقی	: خواهان
کیمیای سعادت	: خواستنی
مولوی	: خواهشگری، خواه، درخواهید
کارنامه اردشیر بابکان	: خواستک = خواسته، خواهش = خواهش ص ۶۵
نمونه نظم و نثر فارسی	: خواهندگی (انوری)
بحر الفوائد	: خواستگان
قصص قرآن	: خواهای
التنویر	: می‌خواست
گرساسب‌نامه	: خواهندگان بیت ۲۳۱
شکندرمونما نیک	: awayastan : خواستن

دهخدا : خواست، خواستار، خواستاری، خواستگی، خواستگار
 خواستن، خواستی، خواستنی، خواسته، خواه، خواهند، خواهان، خواهانی،
 خواهستن = خواستن، خواهست = خواست، خواهش، خواهشمند، خواهند گی، خواهند
 خواهه: درخواست، عرض، خواهیدن، خواهی، خواستن، خواستار، خواهی

تاریخ بدخشان : خواهش نامه ص ۸۷

لغت نامه پیمان کسروی : خواهاك : آنچه خواهند

قابوس نامه : خواستن، خواسته، برخاستن، خواهند

گویش طاشی : xašte : خواستن

تفسیر کمبریج : خواست، خواستن، خواسته، خواستها، خواهان، خواهند گان

تفسیر و ترجمه قصص قرآن سور آبادی : خواهند گان ص ۹۵۸

فرخی : خواهند گی، خواسته

قرآن شماره ۴ : ناخواها ص ۳۵۰

لابد برسد بدانچه خواهند بود جوینده مثل زنند یا بنده بود

داراب نامه بیغمی ج ۲ / ص ۳۷۴

من نیز ترا خواهانم

تاریخ بلعمی ص ۷۰۴

جز گدائی نیست چیز دیگری خواهند گی

هر که خواهد گرسایمانست و گر قارون گداست

(گدائی چیز دیگر نیست جز خواهند گی)

، نمونه نظم و نثر فارسی / انوری ص ۱۸۶

قصه او ، خواه او یوسف بدی

صد هزاران نام گر برهم زدی

لغات تعبیرات مثنوی ج ۲

موج طوفان کشت از و شمشیر جو

نوح چون شمشیر در خواهید ازو

لغات و تعبیرات مثنوی ج ۲

خوالیدن : خوردن، افشاندن، چشیدن
اساس اشتقاق : xvarezišta (اوستایی) ؛ xvālist (پهلوی) به نقل از
وندیداد ۷۷-۲ ؛ ǩlačr (ارمنی)

استیمناس : خوالیدن

دهخدا : خوالیدن، خوالیگر، خوال، خوالیگری

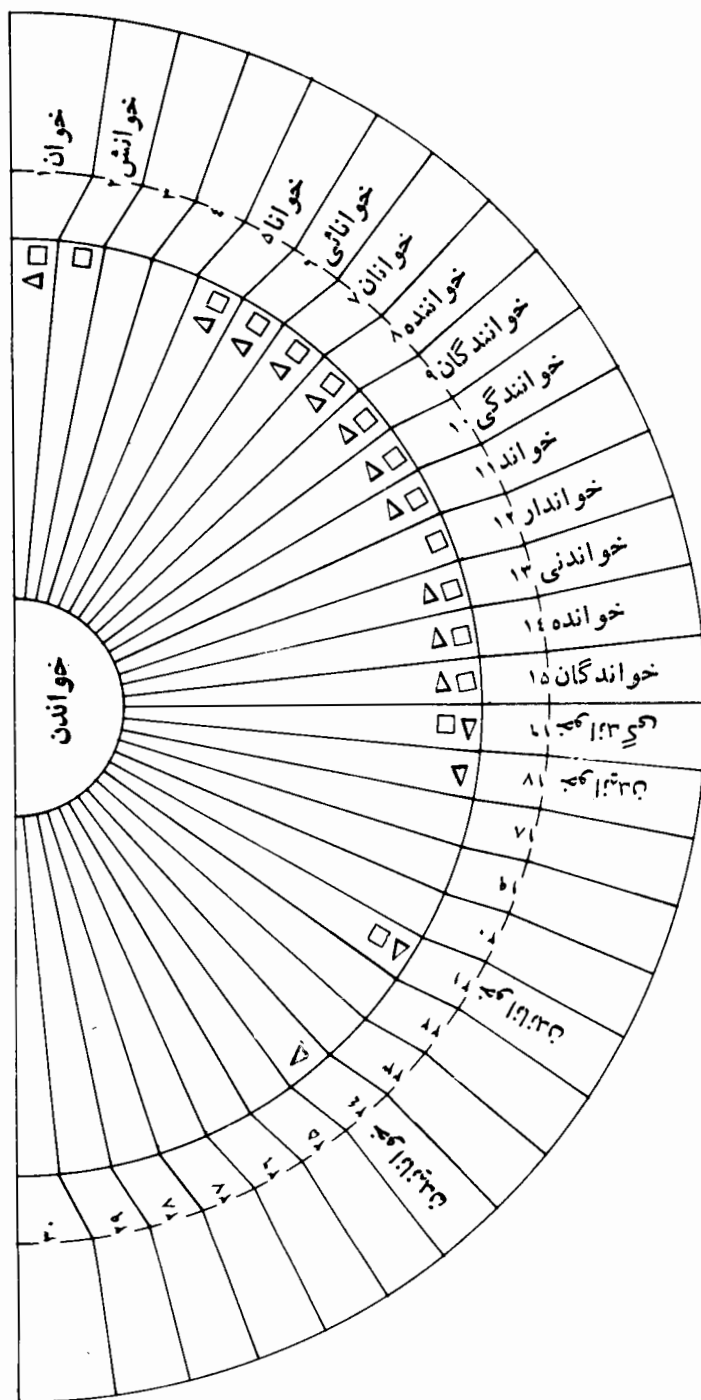
قردوسی : خوالیگر

خورش‌ها بیاراست خوالیگرش
یکی پاك خوان از درمهرش
(شاهنامه)

خوال، خوالی‌گر، خوال‌گر

خواندن :

قرائت کردن، تلاوت کردن، آواز سردادن، صدا کردن، خواستن			
خوانده باشد	می خواند	می خواند	خواند
	مخوان	بخواند	بخواند



- فرهنگ پهلوی : xuāndan (پهلوی): خواندن
 واژه نامه بندهش : (hwn tn) xuāndan : خواندن، نام دادن؛ xuānihaſtan : خوانده شدن
 واژه نامه زاداسپرم ، xuāndan : خواندن ، نام دادن ، فراخواندن ؛ xuaniſn : فراخواندن : خوانش
 واژه نامه مینوی خرد : xuāndan : خواندن ، نامیدن | xvanēnd خوانند ، نامند
 شایست نشایست : xvaniſn (اسم مصدر) از xvanēnd ؛ xvanēnd xvaniſn (اسم مصدر) : ne xvanend : نخوانند
 اسامی اشتقاق : xvāndan : فراخواندن ، قرائت کردن ؛ $\sqrt{xvan}$ (اوستائی) ؛
 xvāntan (پهلوی) xunit ؛ $\sqrt{svan}$ ، svānati (هندی باستانی) : طنین
 انداختن؛ xvāndin ؛ xundin (کردی): قرائت کردن؛ xōnun (آسی غربی)؛
 xōnin (آسی شرقی) : نامیدن، دعوت کردن؛ vānag (بلوچی) ؛ vānaγ (بلوچی
 شمالی) ؛ xān-am (وخی) : حرف زدن xunidā و xunya را از همین ماده
 گرفته است.
 ارتقای ویراژنامک : xwāndan : خواندن ، صدا زدن ؛ xwānēnd : خوانند ؛
 xwāned : خوانید ؛ xwand : خواند ؛ xwānd-hand : خواندند
 پهلوی فره دشی : xvāntan ؛ xvāndan ؛ xvānihaſtan ؛ xvaniſn ؛ xvānitar ؛
 فردوسی : خواندنی، خواننده، خوان، آفرین خواندن، پیش خواندن
 بازخواندن، فروخواندن، خوانیدن، سخن خواندن، خواند، بخواند، بخواند، بخوان
 خوانم، بخوانیم، خواندمی، خوانده، خواندند
 سعدی : بخوان، مخوان، برخوان، مخواناد، برخوانی، خواننده،
 خواندگی، خواندم، خوانده، خواندن، نخوانده اند، فروخواندن (فروخوانم)، خوانان
 (نقل از دهخدا)
 تفسیر ابوالفتح : خواننده، خواندنی، خوانندگان، خواندن ج ۵ ص ۴۱۵
 تاریخ بیهقی : خوانندگان
 کشف الاسرار : خوانندگان، بازخواننده
 رودکی : بخوان (نقل از دهخدا)
 ابوالفرج رونی : خوانانه
 ناصر خسرو : خواندن
 اعثم کوفی : خوانان

مقاصد الاحیان	: خوانندگی
سیرالویا	: خوانندگی
دره نادره	: خوانا
صدرالدین عینی	: خوانانیدن : آموختن
دستورالخوان	: مخوانیا
نقیسی	: خوانانیدن، خوانیدن
ترجمه و تفسیر سوره بادی:	خواندی ص ۱۲۵۹
لطائف الطوائف	: خوانندگی
ویس و رامین	: خوانان
نظامی	: خوش خوانی
کلیله و دمنه	: خوانندگان
ترجمه حاجی بابا	: خوانان
منوچهری	: خوان، خواندم
مولوی	: خواننده (نقل از دهخدا)
کارنامه اردشیر بابکان	: خوانتن = خوانندن
احیاء الملوک	: خوانندگی
قرآن قدس	: خواندار: خواننده
مذهب الاسماء	: خواند
قانون ادب	: خوانندگان
تفسیر طبری	: خواندن (نقل از اساس اشتقاق)، بر خوانندگان ج ۴ ص ۲۹۲
لغت نامه پیمان کسروی	: خواناك : قابل خواندن
حکیم سنائی مثنویها	: خوانش
دهخدا	: خوان ، خواننده ، خوانا ، خوانائی، خوانان، خوانانیدن ، خوانانیدن ، خوانندگان ، خوانندگی ، خواندنی ، خوانده ، خواندن ، خوانندگان ، خوانندگی، خواننده، خوانی (حاصل مصدر)، خوانیدن
قابوس نامه	: خواندن، خوانندگی، خوانده
تفسیر گمبریج	: خوانندگی، خواندن، خوانگاه، خواننده
دوست مشمار آنکه در نعمت زند	لاف یاری و برادر خواندگی
در میدان آمد جولان کنان و رجز خوانان	سعدی/درسیرت پادشان/ص ۹۳
	اعثم کوفی ص ۳۸۳

... در تعلیم خوانندگی

مقاصد الاحسان ص ۶

مطربى بغایت بد آواز، خوانندگی میکرد

لطائف الطوائف ص ۱۹۹

که در روش خوانندگی مانند استاد صابر طاق است

احیاء الملوك ص ۲۱۷

... من دخیله کان آمناً خواناست

دره نادره ص ۱۵

و بشرف پسر خوانندگی سلطان المشایخ مشرف ...

سیرالاولیا میرخواند ص ۲۲۶

برادر خوانندگی و خواهر خوانندگی

سیرالاولیا میرخواند ص ۵۸۲

در يك منزل طهران با آواز بلند اشعار لیلی و مجنون خوانان ، راه می پیمودم

ترجمه حاجی بابا ص ۹۷

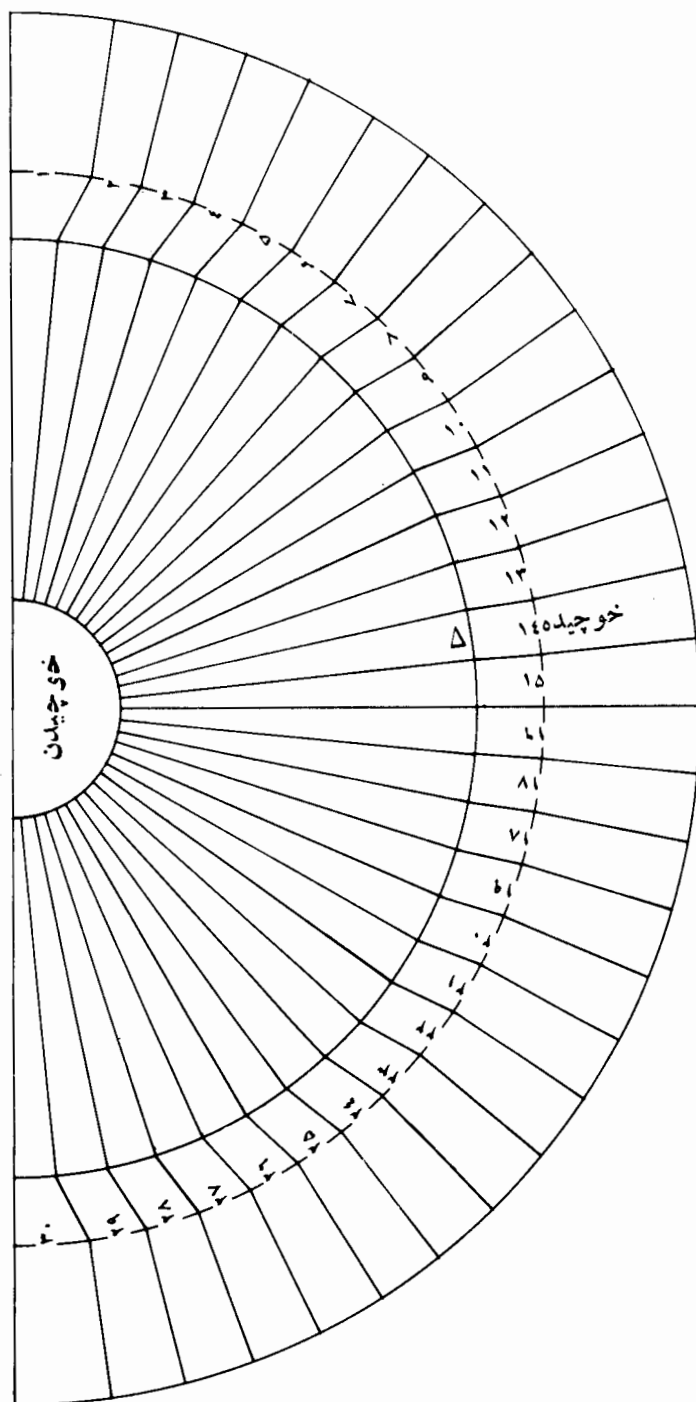
منفعت از سخن ز دانش دان

نه ز تقریر ماو خوانش دان

مثنویهای سنائی ص ۱۵

خوچین = خوچین :

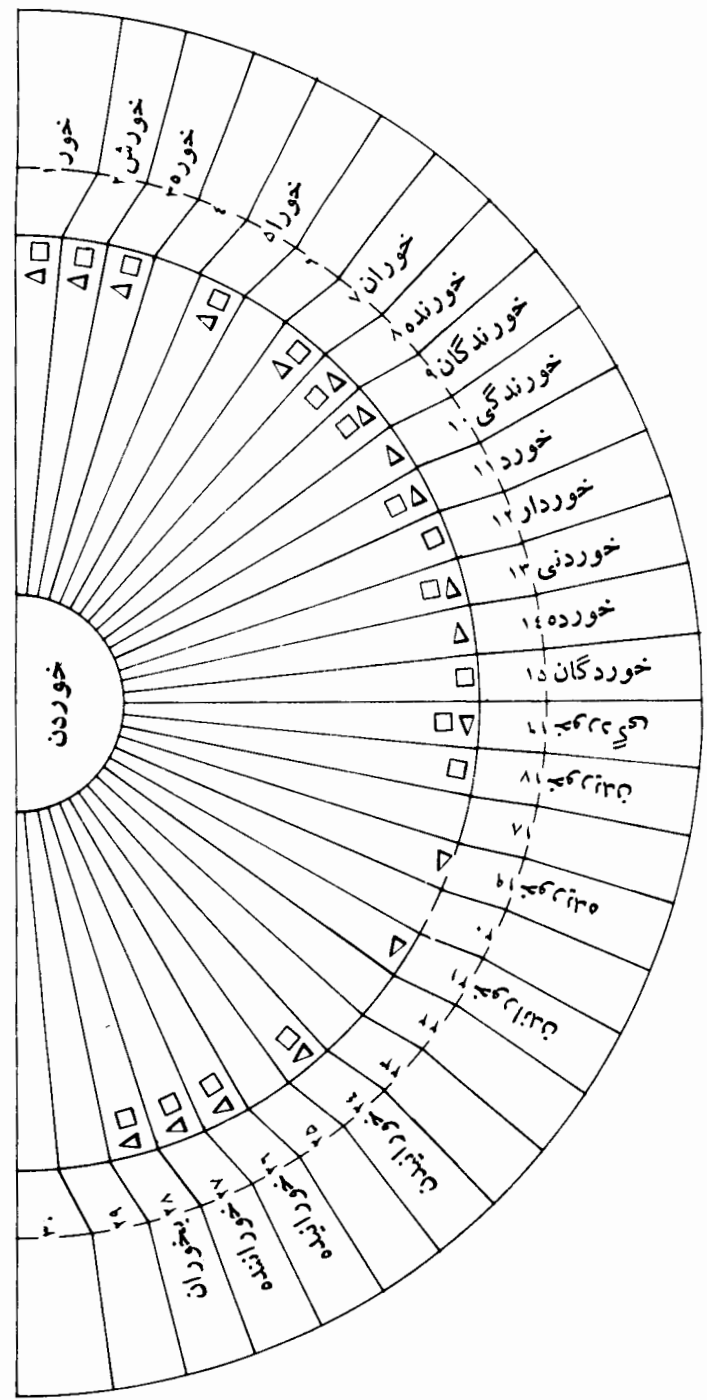
سرخ شدن چشم ، ریزش آب از چشم آب از چشم رفتن ضعف چشم ، آب دادن آن									



دهخدا : خوچیدن
 نفیسی : خوچیدن
 قانون ادب : خوچیدن، خوچیده
 لغت عبدالقادری : خچید
 صحاح المعجم : خوچیدن
 دهخدا : خوچیدن

طعام صرف کردن، بلعیدن طعام، آشامیدن				
خورده باشد	خورده بود	میت خورد	میت خورد	خورد
	خواهد خورد	میت خورد	میت خورد	میت خورد
	میت خورد	میت خورد	میت خورد	میت خورد

خوردن :



فرهنگ پهلوی : خوردن xuārtan (پهلوی)؛ خواری نیتن xuārēnitan (پهلوی)؛
 خورائیدن؛ خوارتین xuāritan (پهلوی)؛ خواریدن؛ خوردن xuārišn (پهلوی)؛
 خورش (اسم مصدر)؛ خور(xuar) (بازند)؛ خورتاریه = خورداری (عمل خوردن)
 داژه نامه مینوی خرد : xuardan : خوردن؛ (šthn-tn)؛ خورد xuard؛ xuar
 خور (فعل امر)

داژه نامه بندهش : xuardan : خوردن؛ xuarišn : خورش؛ xuarišnig :
 خوردنی

داژه نامه زاداسپرم : xuarišn : خورش

یسنا : xuar : خوار، خوردن ج ۱ ص ۲۲۵

درخت آسودیک: xwardan ، xvar (اوستائی)؛ xwarend؛ خردند؛ xwred،
 xwarem؛ xwaret : خورم

شایست نشایست: xvarišnig؛ $\sqrt{xvar}$ (اوستائی)؛ xwardan (پهلوی)
 xvarišn (بازند)؛ xwrd (پارتی تورفانی)؛ xwr (فارسی تورفانی میانی)؛
 xvarišn (اسم مصدر)

اساس اشتقاق : xwardan ، xurdan ، xurtan : آشامیدن؛ xūrtān ،
 xūrēšt (کاشی)؛ $\sqrt{xvar}$ (اوستائی)؛ xvaraiti (اوستائی)؛ xvartan ،
 xvar(i)šn ، xvartār ، xvār ، xurtan (پهلوی)؛ xortik (ارمنی عاریتی)؛
 غذا، خوراک؛ xurīn ، xvarīn (کردی)؛ خوردن؛ xōral (پشتو)؛ xvärun ؛
 (آسی غربی)؛ xārīn (آسی شرقی)؛ varag (بلوچی)؛ varaγ (بلوچی شمالی)؛
 xār-am (شغنی، مونجانی)؛ xōr-am (سریکلی)؛ xvar-am (سنسگلی)؛
 $\sqrt{xvar}$: خوردن، آشامیدن؛ āfšanaiwiš (اوستائی)؛ xvarēta؛ šurā (هندی)
 باستانی، hurā (اوستائی)، sulā (لیتوانی) با $\sqrt{sav}$ بهتر هماهنگی دارد؛
 xortik-k : خوراک (ارمنی) حالت جمع؛ xvareti (اوستائی)؛ xvartik (پهلوی).

مکتبی : xwardan ، xwar ، xuarišn ، xuarišnig ، xwarisnih ،
 xwardan ، xwar-bar : غذا، آشامیدن.

پهلوی فرهشی: xvarišn ، xvar ، xvarēnitan ، xvarišnig ، xvartan ،
 xvartik ، xvārtarih : خوردندگی

فردوسی : اندر خوردن، باز خوردن، بر خوردن، در خوردن، فرو خوردن
 اندوه خوردن، تیمار خوردن، خور، خورد، خوردنگه، خوردنی، خورش، خورش خانه
 خورشگر، درخور، درخور، خوار، شیرخوار، شیرخواره، خواروبار،

خواردنی، خواره، خوردند، خورده، خوریم، نخورد است، بخور، خوردی، مخور،
می خوردن، زینهار خوردن، بیاد خوردن، جام خوردن، بر خورد، بر خوردار، خورده
سعدی : مخور، خورده، خورش، خوراند، بسیار خواری، علف خوار
خون خوار، غم خوار، غم خواره، غم خواری، بر خوردار، شادی خور، فرو خورد، نیش
خوردن، خواران
نظامی : روزی خوار، خوش خوارگی، جگر خواره، آب خورد، خوردگاه
خوردها : خوراکی ها، درخور، کم خوارگی، نان خور، خوراند، نیش خوردن
تفسیر ابوالفتح : خورنده ج ۳ ص ۳۸۴، خورش، می خوراند، خورانیده،
می خورانیید، بخورانییدی ج ۲ ص ۲۲۳
کشف الاسرار : خوردندگان، اندوه خوارگان، خوردنی، می خورانیید،
خوش خوار ج ۸ ص ۲۶۷، بخوردیدی ج ۷ ص ۱۶۳
مولوی : اشکم خوار، خوردیدن، درخور، خوران، خور، نان خوار
تفسیر طبری : مخورید، بر خورداری، خوردندشان، خورانییدن ص ۱۴۹۹
ترجمه تاریخ طبری : خوردنی، خوردنده، خوارو بار (نقل از دهخدا)، خوارگان
قرآن قدس : خواردار
دستور الاخوان : خوردگی
مقامات حریری : آب خور، خوردنا، خوردنی، خورده، خورش، خورانه
مقدمه الادب : دارو خواره، سنگ خوارگ، آب خواره : دولچه
التنویر : خوره
داستانهای بیدپای : آب خورده، غم خوارگی
قابوس نامه : روزی خوار، خوردن، خوردنی، خورد، خورش، درخور،
در خورد.
ابوالفرج رونی : شادخوار
ابوشکور : خورا
فرهنگ لغات ادبی : نان خواره، نان خوارگان
ترجمه و تفسیر قرآن سورآبادی : می خوراند ص ۱۲۷۶، خوارگان ص ۵۵۴،
می خوراید ص ۹۹۴
گوشه های یاد : xwardmani : خوردنی، xorešt : خورش
تفسیر شفقشی : خرش = خورش
مختصر نافع : خواره، خوردگی

تاریخ بیهقی	: فراخور، خوران خوران
جهانگشای جوینی	: درخورنده ج ۲ ص ۱
فرخی	: نشخوار
سنائی	: بسیارخوار، اندوه خورانم
فرس نامه	: خورانییدن
اکبر نامه	: خوردگی
جامی	: خورندگان
پادشاه نامه	: خوردگی
مکاتیب سنائی	: حلال خوارگان
براهین العجم	: خورای
باز نامه	: خورد : خوراك
ناصر خسرو	: خوردی : خوردنی
قانون ادب	: خوارگان، خورشگاه، خوارانه
برهان	: خوران، خوردی : ماکولات، خورا
رشیدی	: آب خورد
مذهب الاسماء	: خواره
فرس اسدی	: خوره : خرزهر،
حدود العالم من المشرق الى المغرب	: گیاه خوار، خون خوار، گیاه خوار
هدایت المتعلمین	: خوره
دقیقی	: خوره
سوزنی	: غم خوار، غم خوارگان
المصادر	: خوردی، خورا، خورش، خورانییدن، خوردگی
نوروز نامه	: گوشت خوار
خیام	: می خواره، آب خواره
سیاست نامه	: نان خواره، شراب خوارگی، خوردینی
عمیق	: بی خور
سیرالاولیا	: خورندگان
احیاء الملوک	: خوارگی
اندرز او شزداناک	: خوردن ص ۹ بند ۲۸
مخزن الادویه	: خورنده

شکندرمونيك	: خواردن، خورداری، خوارداری، خواریدن : کوشیدن
رساله‌های انصاری	: بخوردان
چهارده رساله صاین الدین آرکه	: خورای
خنجری	: خوردنار : خوردنی، خوردگاه، خوارنار
منوچهری	: خور (فعل امر)
قرآن شماره ۴	: خوارنیده
السامی فی الاسامی	: شراب‌خوار، خوریده، خوارنده
اسرار التوحید	: درخورانید (نقل ازدهخدا)
کیمیای سعادت	: اندک‌خواره، شراب‌خوارگان
ذخیره خوارزمشاهی	: خوردگی (نقل ازدهخدا)
التفهیم	: خورنده ص ۳۸۳
ترجمه رساله قشیریّه	: خوارگان
کارنامه اردشیر بابکان	: خوردش = خورش، خوردن ص ۶۷
عالم‌گیر نامه	: خوردگی
سنبلستان تفته	: خوراننده
تذکره الاولیا	: خوره، خوار، خواره، خورد، روزی‌خواره ج ۱ ص ۲۴۸؛
مردم‌خوار ج ۱ ص ۲۵۰، بسیارخوار ج ۱ ص ۲۱	
پرخوار ج ۱ ص ۲۵۰، ج ۲ ص ۲۷۳، ذات‌خوار ج ۱ ص ۵۰، صفات‌خوار ج ۱ ص ۲۴۸، صورت‌خوار، رباخوار، خورد ج ۱ ص ۲۵۹/ج ۲ ص ۱۲۴، خوره ج ۱ ص ۱۵۰/ج ۲ ص ۱۴۹	
مونس‌الاحرار	: خورندگان، برخوردار
سمک‌عیار	: شادی‌خورندگان
قصص الانبیا	: خوار (امر)، خوارم، بخوارد، نمی‌خوارید
صوفی‌نامه انصاری	: مردارخوار
چهارمقاله	: شادخوار
سند بادنامه	: ناخوردنی
تحفه	: خواره، خوارگان
ماثر الامراء	: خوارگی
قوانین صید	: خورانییدن
لغت‌عبدالقادری	: خورا، درخور
اختیارات بدیعی	: خورنده

اعثم كوفی

: فروخورده ص ۲۴۵

دهخدا

: خور، خورا : خوراك اندك، خورش، خوراك، خوراكي،

خوران، خورنده، خوران خوران، خوراندن، خورانیدن، خوراننده، خورانی، خورانیده،
خورای : خوراك اندك، خورد، خوردادن : غذا دادن، خوردار: خدمتكار، سفره دار،
خوالیگر، خوردگی، خوردن، بخور، خوردنگك : خوردن اندك، خوردنگاه، خوردنی
خوردینی، خورده : ماکول، نخورده. خورای : غذای آب دار، خورديك : شوربا،
خورشت، خورشگر، خورك : خوردك كوچك، خوردگان، خوردگی، خورنده،
خوره، خوری (حاصل مصدر) : عمل خوردن، خوارگی، خوار، خواران، خواره،

سزیه سلیمانی

: دیو بخوریده : جن زده

تفسیر گمبریج

: خورش، خورنده

و برریش خورنده نهند پاك گردانند

اختیارات بدیعی ص ۴۴ / شقاق

او آماس گرفته بود و خوره کرده

تذكرة الاولیاء ج ۲ / باب ۷۳ / ص ۱۴۹ / ذکر ابراهیم خواص

... و در این مدت برهم خوارگی و آشوب

عالم گیرنامه ص ۳۳

و مقتضای نمك خوارگی

ماثر الاسراج ص ۳۴۴

اکال یعنی خورنده ...

مخزن الادویه ص ۳۴

بسیار خورانیدن گوشت گوسفند و پی و چربی خورانیدن

قوانین صید ص ۲۲۲

می باش و میخوار

قصص الانبیا ص ۱۶

چون همه بگردگفت خوارم

قصص الانبیا ص ۲۳

طعام دادن ده درویش است از میان آنچه میخورانید

تفسیر ابوالفتوح ج ۲ ص ۲۱۲

و او میخوراند و خورانیده نمی شود

تفسیر ابوالفتوح ج ۲ ص ۲۵۷

و شما را از آن خورش است

تفسیر ابوالفتوح ج ۳ ص ۲۵۹

و او غلیظ خورنده باشد

تفسیر ابوالفتوح ج ۴ ص ۲۷۰

ز بهر عمر تو غم خوار گانیم

چو ما با ضعف خود بیچار گانیم

ارداویرافنامه ص ۱۰ بیت ۱۷۵

نمی بایدش خورد ناخوردنی

هر آنکو کند کار ناکردنی

سندبادنامه ص ۱۷۹

بود کار بد از درهیر بد

خواری تو نبود بجز کاربرد

ابوشکور / اشعار پراکنده / ص ۹۵ لغت عبدالقادری ص ۷۲

خون مرا باز خوریدن گرفت

شیر نظر با سگک اصحاب کھف

مولوی

به ارباب ذوق خوراننده جود ؟

خورانیدنش گشت منظور او (بود)

سنباستان تفته ص ۸۷

کی باد تا ابد از عمر و جاه برخوردار

ز بهر خسرو ازین به، دعانمی دانم

فاریابی / مونس الاحرار ص ۱۷۸

ز عمر و ملک و جوانی و جاه، برخوردار

بشادکامی و دولت بمان فراوان سال

کمال الدین اسمعیل / مونس الاحرار / ص ۱۷۴

گشت بررای تو پوشیده که چون غم خوار گشت

سوزنی پیر دعاگوی تواز غم خوار گمان

سوزنی

طلای دیگر که گفنگی کهن را و خوردگی را سرد دارد

ذخیره خوارزمشاهی (نقل ازدهخدا)

اشکم نان خواره را بدریدنی

بهر نان درخویش حرص ازدیدنی

مولوی

نعمت دنیا و نعمت خواره بین

انیش (انیت) نعمت وانیش (انیت) نعمت خوار گمان

تحفه ص ۲۲۲

و این حرام خوار گانند ...

ترجمه رساله قشیریه ص ۸۴

وحجاب نمك خوارمى مانع ميرزااست

احياء الملوك ص ۲۳۹

عاملان وعادلان اين زمانه خورندگان گوشت مردمانند

سيرالاوليا ميرخواند ص ۱۸۴

علف خشك وكنگر بايد داد و آب چاه خورا نيدن مناسب باشد

فرس نامه ص ۴۷

در آداب شاخ گاو ميش خورا نيدن اسب... در آب شير خورا نيدن اسب

فرس نامه ص ۵۷

از خبرشورانگيزى او برهم خوردمى پيدا کرد

اکبرنامه ج ۱ ص ۳۱۲

و بيشتر از فريب خوردمى مکراندوزى بکار يکديگر برند

اکبرنامه ج ۲ ص ۳۸۶

... خورندگان (خورندگان) يکسانست

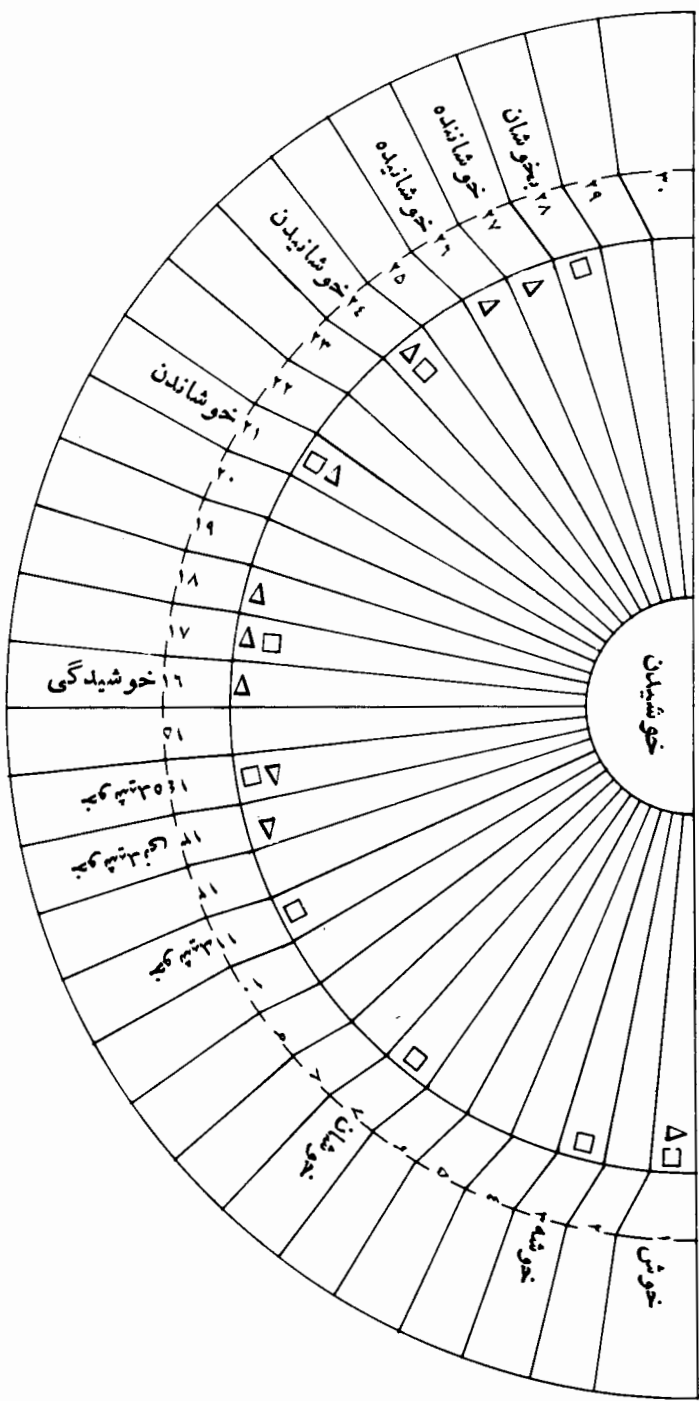
جامى / بهارستان / روضه چهارم / ص ۳۷

جهان خوردم و کارهاراندم

بيهقى / داستان حسنك وزير

خورش گاه. خوراني، خوراكي، خورا : درخور، خورند : سزاوار، آدم خور، گياه خور، علف خوار، گياه خوار، ميراث خوار، چشته خوار، سيلی خور، گوشت خوار، شير خوار، خورشگر، خوراك پز، خوراك پزی، خوار، خواره، خوارنده، خورگى، خوردگى، خورگى، آب خوره، آب خور، نزول خوار، زمين خوار، بر خورد، خوردنا سگ خور، موش خوار، نفت خوار، نفت خواران، جهان خوار، جهان خواران، ساقه خوار، خورشت = خورش، خورشت بنظر ميرسد كه نادرست باشد اگر چه در دستورنامه حضرة استادى دكترمشكور باستناد كلمه گوارشت آن را صحيح دانسته اند؟!

خوشکیدن، فراهم آمدن، جمع کردن			
خوشید			
بخوشد		بخوش	
مخوش		خوش	



فرهنگ پهلوی : هوشیتن hōšitan (پهلوی) ؛ هوشیت hošite (پهلوی)؛ خوش (مانوی)

داژه نامه زاداسپرم : xušidan؛ خشکیدن؛(hwšytn)؛ xušēnidan : خشکانیدن
خشکاندن، خوشانیدن.

شایست نشایست : behusānēd ، husānēd : بخشکاند

اساس اشتقاق : anhaošemna (اوستائی) : ناخشکنده؛ xōšīnītan (بند هس)
xōsak : خوشه ؛ çüşka (هندی باستانی) ؛ çüşyati (هندی باستانی-ی) ؛ çoša
(سانسکریت)؛ vūč (پشتو)؛ baxussin (آسی)؛ hušay (بلوچی) vesk (وخی)؛
hōšag (بلوچی) ؛ hōšay (بلوچی شمالی) ؛ vazai (پشتو) ، ūšī (کردی)؛
xōšidan (بند هس)؛ خوشیدن

پهلوی فره دشی : hositan ، xusitan : خوشیدن، xusak ، xušak : خوشه؟!

ابوشکور	: بخوشاند
تفسیر طبری	: خوشیده باد
نظامی	: خوشیده، بخوشند
فردوسی	: بخوشید (نقل ازدهخدا)، خوشه، خوشان
فرخی	: پای خوشه (پای خوشه زمین : زمین خشک) ر.ک به تعایقات، آن
الابنیه	: بخوشاند
فرذوقی بسطامی	: بخوشانند
عجایب المخلوقات	: می خوشانند، می خوشد، خوشیدن ، خوشانندن، بخوشد
رشیدی	: خوشیدن، خوشیده، خوس ، خوشه
برهان	: خوشیدن، خوشیده، خوشید
مجمع الفرس	: خوشید
سرمه سلیمانی	: خوشیده، خوش : خشک
نقیسی	: خوشیدن
سعدی	: خوشیده، بخوشید، خوشانیدی، خوشه
نوروزنامه	: خوشه
مرصاد العباد	: بخوشاند
راحة الصدور	: خوشیده ص ۷۸
اشعار محلی	: خوشه
براهین المعجم	: خوش، خوشیدن

آنندراج : خوشانیدن، خوشیده
صباح الفرس : خوش
تاریخ بدخشان : خوشید ص ۷۹
دهخدا : خوشیدن : خشکیدن، خوشیدن، خوشیدگی، خوشیده،
خوشانیده، خوشاننده، خوشاندن، خوشانیدن، بخوشان، خوشیدگی، خوشیدن،
خوشیدی، خوشیده، بخوشد، بخوشید، بخوشانند، خوشان
بادخزانی تا بخوشاند و باد زمستانی تا بریزاند مرصادالعباد / باب دوم / ص ۴۴
آن دست باهم خوشیده باشد
ترجمه تفسیر طبری ص ۲۷۸
اونیز چشم تازی کند و منی بخوشاند و شیر نیز
الابنیه عن حقایق الادویه ص ۶۱
بر آنکه سبز کند صد نهال حکمت چیست که يك نهال برومند را بخوشاند
ذوقی بسطامی / مجمع الفصحا / ج ۲ ص / ۱۳۰
بخوشاندت اگر خشکی فزاید و گر سردی خود آن نیش گزاید
ابوشکور / اشعار پراکنده / ص ۸۸
بخوشید سرچشمه های قدیم نماند آب جز آب چشم یتیم
سعدی / بوستان
شما ساس را خواست کاید برون نیامد برون کش بخوشید خون
فردوسی / شاهنامه (نقل از اساس اشتقاق)
که خوشان بدیم از دم اژدها کمان تو آورد مارا رها
فردوسی / شاهنامه (نقل از اساس اشتقاق)
خوشه : يك از معانی خوشیدن فراهم کردن و جمع کردن است .
ناظم الاطبا (نقل از دهخدا)
در اساس اشتقاق چنین ذکر شده است : نمیدانم خوشه از خوشیدن است و یا نه؟!

خوییدن : xoyidan عرق کردن، فراهم کردن

مقامات حریری : برخویدن

گوش کرمانی : واخوایدن : درهم شدن چشم

حافظ : خوی

تفسیر کمبریج : خوی پیشانی

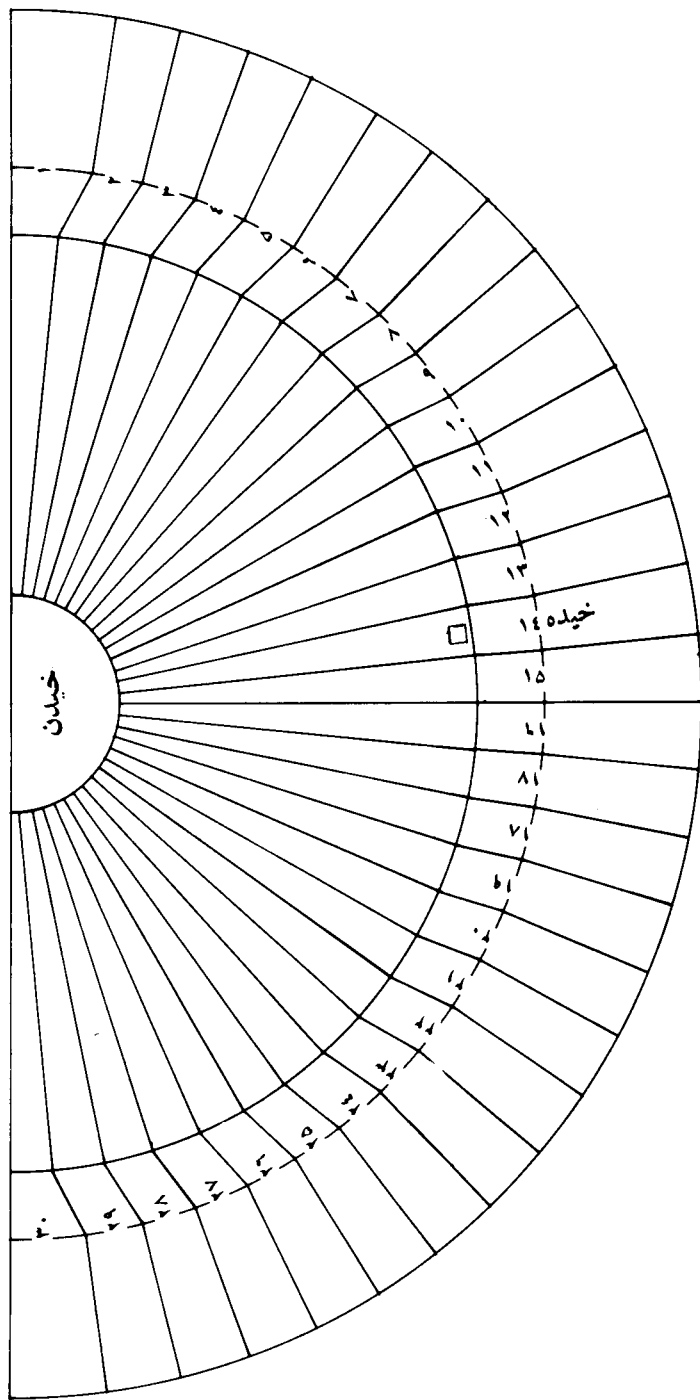
دهخدا : خوی، خویدن

زلف آشفته و خوی کرده و خندان لب و مست پیرهن چاک و غزلخوان و صراحی در دست

حافظ

خیدن :

هم زدن پشم و پنبه، کج شدن، پاشیدن، پراکندن									

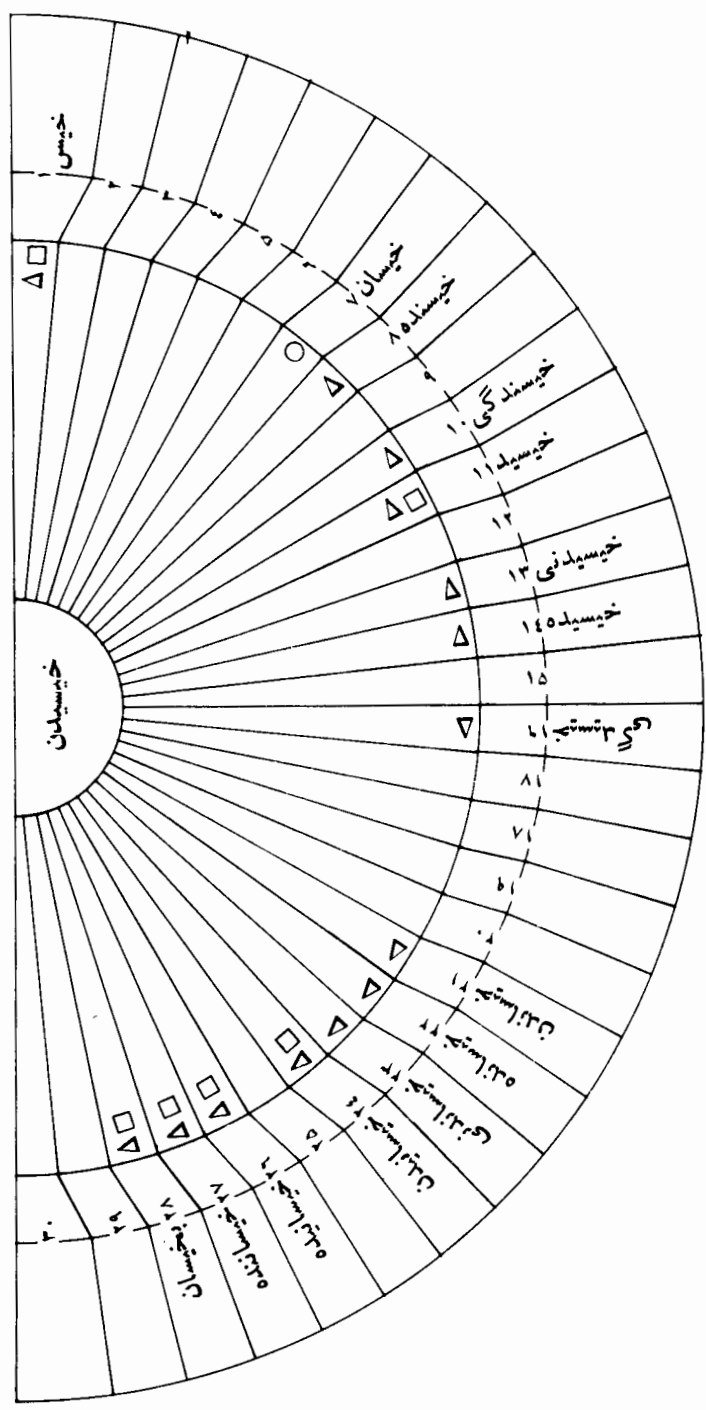


دهخدا	: خیدن، خیده
المصادر	: خیده، واخیده، واخیدن
ابوشکور	: خیده (نقل از دهخدا)
عطار	: پشم خیده (نقل از دهخدا)
صباح العجم	: واخیدن، فاخیدن
برهان	: واخیده، خیده، خیدن
مجمع الفرس	: بخیده
قانون ادب	: باخیده
رشیدی	: واخیدن
فرهنگ لغات ادبی	: واخیدن، واخانیدن
طبری	: واخیدن (نقل از فرهنگ لغات ادبی)
تفسیر و ترجمه سور آبادی	: پشم‌های واخیده ص ۱۳۷
دaxidan	دaxidan، داخیده، از هم جدا کردن پشم و پنبه، پراکند، کردن، نظرافکنیدن
واخیدن	: از هم جدا کردن (سروری)، واخیده چو پاشیده
۱- پشم و پنبه	حلاجی شده ۲- از هم جدا گردید. (برهان قاطع) (وا) پیش‌وند است
(یادداشت آقای دکتر یوسفی تاج‌المصادر)	: واخیدن (بجای واخیدن) نوشته شده
است تعلیقات‌المصادر خیده (المصادر)	ص ۴۴۲ : در تاج‌المصادر درجیده ۱؟
توضیح :	خانییدن صحیح نیست خیانییدن درست آنست.

پهلوی فره‌وشی XEZISTAN: خیزیدن، برخاستن
گوش عامی افغانستان: خستن، خستاندن
فرهنگ گوش خراسانی: خستن: بلندشدن، خیزندن
از تو خستن: از تب برخاستن، رفع نقاهت شدن.

خمیسیدن :

مرطوب شدن، تر شدن، ضد خشك شدن، خمیر کردن، مرطوب کردن			
خمیسیدن باشد	خمیسیده بود	خمیسیده است	خمیسید
خواهد خمیسید		می خمیسد	بخمیسید
مخمیس		بخمیس	خمیس



پهلوی فرودشی : xvistan

مختصر نافع	: خویسانده
الابنیه	: بخوساند
قوانین صید	: خیسانیده
اختیارات بدیع	: خیسانیده، خویساننده
گویش شوشتری	: خیسینیدن، خیهس
تاریخ بیهقی	: بخیسانید ص ۱۵۲
فرس نامه	: خیسانیده
مخزن الادویه	: بخیسانند، خیسانیدن، خیسانیده
تذکره خوشنویسان	: خیسانند
کفایه منصوری	: خویسانیده
گویش شیرازی و کازرونی	: خیسیدن، خساندن، خیسانیدن، خیسیدم
آندراج	: خوسانیدن
ایرج میرزا	: خیس
دهخدا	: خیس، خیسانندن، خیسانندنی، خیساننده، خیساننده، خیسانیدن
	: خیسانیده، خیسندگی، خیسنده، خیسیدگی، خیسیدن، خیسیدنی، خیسیده، خوسانیدن
جهاگیری	: خوسانیدن، خیس خانه : حصیری که بر روی آن آب پاشند تا
هو را خنک سازد.	
گویش نالینی	: خیسنا، ایخسته : بخیشان
گویش کیلگی	: hist ، daxasanen ، vaxasasen
و چون کرنج خود بسایند و با آب خربوزه بخوسانند	

الابنیه ص ۱۷

همین ادویه مذکور به آبی که آمد در آن خیسانیده باشند

فرس نامه ص ۶۱

بهتر است در آب نمک بخیسانند و مکرر بشویند

مخزن الادویه ص ۲۵

سه روز در سر که انگوری کهنه بسیار تند بخیسانند

مخزن الادویه

لما بی آنچه از خیسانیدن آن در آب اجزای آن مخلوط بر طوبت شده

مخزن الادویه ص ۳۸

أملج درمٹك خيسا نیده و خشك كرده

اختیارات بدیمی / مفرح گرم / ص ۲

درمٹك خو یسا نیده

اختیارات بدیمی / معجون قباد الملك / ص ۱۰

يك شبانه روز به آب انگور بخویسانید و درهاون بسایند

كفاية منصورى ص ۳۵۱

مازورا دوچندان آب يكشب بخيسانند

تذكرة خوش نویسان ص ۳۰

در سرکه يك شبانه روز خيسانیده

قوانین صید ص ۳۱۱

رخت اطلو كرده من کیس شد

غصه مخور پیراهنم خیس شد

زهره و منوچهر ابرج

خیس، انجیر خیسانده، خیس خانه، رخت خیس، نیم خیس، هیزم خیس

«مصادری که از آن مشتقی یافت نشده است»

خاخیدن: مالیدن، فشردن

مأخذ: خنجری

خاسیدن: پیرو کهن شدن

مأخذ: راهنمای ریشه فعل‌های ایرانی / نفیسی

خبیدن: خمیدن

مأخذ: دهخدا

خبیدن: خاییدن

مأخذ: دهخدا

خرچیدن: گریستن

مأخذ: دهخدا

خرفتن: خرخر کردن

مأخذ: صحاح العجم

خریدن: خرخر کردن *XORIDAN*

مأخذ: راهنمای ریشه فعل‌های فارسی / استینگاس

خساندن: مالیدن

مأخذ: دهخدا

خسانیدن: ریش کردن بدن

مأخذ: دهخدا

خسپیدن: لگدزدن، آتش نشانیدن

مأخذ: نفیسی

خسوردن: دروکرد

مأخذ: برهان / دهخدا

خسودن: درو کردن

مأخذ: برهان، دهخدا

خسیدن: خاییدن

مأخذ: دهخدا / صحاح العجم

خستیدن: خسته شدن، آزریدن

مأخذ: صحاح العجم (صحیح نیست)

خفانیدن: سوزن فرو بردن

مأخذ: راهنمای ریشه فعل‌های فارسی / استینگاس

خفدیدن: خفه کردن، سرفه کردن

مأخذ: صحاح العجم (صحیح نیست)

خکیدن = فشار دادن، پایمال کردن

مأخذ: صحاح العجم، نفیسی

خلنچیدن: گرفتن ناخن، گرفتن اعضاء

مأخذ: شعر ناصر خسرو نقل از راهنمای ریشه فعل‌های ایرانی

خبانیدن: پایمال کردن.

مأخذ: راهنمای ریشه فعل‌های ایرانی / نفیسی

خبائیدن: خاییدن

مأخذ: صحاح العجم

خواجیدن: شوخ چشم بودن، دیدن چیزی به علت عارضه چشم داشتن آب دادن

مأخذ: دهخدا، نفیسی

خوالیدن: خوابیدن

مأخذ: صحاح العجم

خوجیدن: آب از چشم رفتن

مأخذ: صحاح العجم

خوچیدن: اشک ریختن

مأخذ: صحاح العجم

خوچاریدن: نگهداشتن، آزردن

مأخذ: دهخدا، نفیسی

خوزیدن: طلب کردن، صدا کردن، بزیافت خواندن

مأخذ: دهخدا، صحاح العجم

خورشیدن: جمع شدن

مأخذ: نفیسی

خوسانیدن: خيسانیدن، خواستن

مأخذ: نفیسی

خوستن: پرسیدن

مأخذ: نفیسی / نقل از راهنمای ریشه فعل‌های ایرانی صحاح العجم، دهخدا

خوسیدن: خوابیدن، خوس امر به خواب

مأخذ: دهخدا

خوسیدن: میل کردن، آشتی کردن

مأخذ: صحاح العجم

خوسیدن: خشکیدن

مأخذ: دهخدا

خوسیدن: تب خال زدن

مأخذ: صحاح العجم

خویدن: خاییدن، نشخوار کردن

مأخذ: دهخدا،

خویدن: در کشتی مغلوب شدن

مأخذ: گویش‌های عامی افغانستانی

مصادری که در گویش های محلی بکار گرفته شده است

خاپاندن: فریب دادن، خاپان، خاپ (گویش کردی)

خاراندن: سرخ کردن سفال، خاراد (گویش کردی)

خارنه: خاراندن (گویش لری)

خایاندن: صرف وقت کردن، خایانی (گویش کردی)

خاییدن: دندان زدن استخوان، جویدن استخوان، جویدن (گویش بخاری)

خاسته: گاز گرفتن (گویش فرامرزان)

خبتون: خوابیدن، خبسدن (گویش بهدینان)

ختا: خوابیدن (گویش فرامرزان)

خته: خوابیدن (گویش تالشی)

خچاندن: باختن، خچان: باخت (گویش کردی)

خراشادمون: علامت گذاشتن (گویش بهدینان)

خراندن: صدای دندان ساییدن (گویش کردی)

خراندن: بر زمین کشیدن خران، خراک: سورتمه (گویش کردی)

خرپنیدن: گریستن از خشم و صدای آن (گویش شوشتری)

خرداختن: محکم بستن (گویش کردی)

خرداین: چرخاندن (گویش لری)

خرسته: خاریدن (گویش فرامرزان)

خرنادمون: لغزیدن (گویش بهدینان)

خریکاندن: گریستن با صدای بلند، خریک (گویش کردی)

خستن: بر زمین افکندن، تقسیم کردن (گویش کردی)

حسن: انداختن (گویش نائینی)

خسفیدن: ایجاد فرو رفتگی در سطح کردن، خسفهن، خسفیده (گویش شوشتری)

خشاندن: بر هم ساییدن، بزرگشیدن، خشانن، خشان (گوش کردی)
خشاره: بر زمین کشیدن (گوش فرامرزان)
خشودن: دفن کردن، خشوده (گوش تالشی)
خلفاندن: فریب دادن، خلفاندن، خلتاندن، خله تان (گوش کردی)
خلیسکاندن: سُرخوردن روی یخ، خلیسکان، خلیسکه، خلیسکان، خلیسکه: اسکی بازی (گوش کردی)
خمنادمون: خوابانیدن، خمندومون (گوش بهدینان)
خنجکاندن: خفه کردن، خنجکان، خنکاو (گوش کردی)
خنه: خندیدن، خندان (گوش لری)
خوازتن: آرزو کردن (گوش کردی)
خوتن: خوابیدن، خوتادن: خوابانیدن (گوی گیلگی)
خوراپسکاندن: در رفتن، گریختن، خوراپیکان (گوش کردی)
خورسته: خندیدن، خورس (گوش طالشی)
خوس: خوابیدن (گوش گیلکی)
خوساندن: خیس کردن (گوش کردی)
خوستن: خوابیدن (گوش شوشتری)
خوسیدن: خوابیدن، خوسید (گوش شوشتری / شیرازی)
خوسیدن: رم کردن، خوسه: مترسک (گوش خراسانی / بخاری)
خوشادن: بوسیدن (گوش گیلکی)
خولجان: گنجانیدن، خولنج، خولجان، خولجیان (گوش کردی)
خولوپاندن: غلتاندن، خولوپاتن (گوش کردی)
خونیدن: خوابیدن (گوش شوشتری)

خیچاندن: شکست دادن در بازی، خیچان: باختن، خیچاو (گوش کردی)

خیشانندن: اهمال کردن (گوش کردی)

خینسن: طنین افکندن (گوش طالشی)